

بدیه بحدت شریف مکرم و عظم سید خدایا و کونیه باری تعالی
 ۱ از عهد کجوباب نامطرومدک اول مدرسه باقیات صالحات و دفع ویل

فهرست فوائد جواب السئوک مع فهرست متعلقات و ملحقات رساله

صفحه	فائده	صفحه	فائده
۶۷	فائده هفتم در مقام توحید متضمن فوائد عجیبه	۳۳	دائرة الوجود و متعلقه رساله
۷۳	فائده هجدهم در انواع تجلی افعال	۳۴	فائده نهم در مراتب طبقات مردم علی اختلاف حالتهم
۷۵	فائده نوزدهم در انواع تجلی اشیا	۵	فائده دهم معرفت نفس کلید معرفت حق است
۷۷	فائده بیستم در انواع تجلیات صفات	۸	فائده سیزدهم در انواع سفر
۸۲	فائده بیست و یکم در تجلی ذات	۱۱	فائده چهارم مسافران اهل حق بر دو قسم اند یکی
۸۳	فائده بیست و دوم در بیان جهت بعثت و جهت		حکما و علماء و میم مر فاد اولیا
	سلسله ترتیب	۱۳	فائده پنجم در سفر الهی و سفر العبد
۸۴	فائده بیست و سوم در باب صلاح و سلوک چهارم	۱۴	فائده ششم در قوس نزولی و قوس عروجی وجود
۹۰	فائده بیست و چهارم در بیان احوال و سلوک	۱۶	فائده هفتم در قوس عروجی و قوس نزولی سفر العبد
۹۹	فائده بیست و پنجم در بیان جذبه و سلوک غیر بها	۲۵	فائده هشتم در حکام و خواص طویر و لاییت و طویر نیت
۱۱۳	فائده بیست و ششم در بیان لاییت و اولیا	۳۳	فائده نهم در جبهه شش ایاه دلائل و حجاب فی ایاه
۱۱۵	فائده بیست و هفتم در مقام ولایت و دیگر فوائد	۴۹	فائده دهم در غار اربعه دائره الوجود و فی تالیقی بها
	و تجرد و وحده وجود و اندراج	۵۲	فائده یازدهم در سلوک سفر اقل و طریق الکسبه و لاییت
۱۳۴	فائده بیست و هشتم در عقائد	۵۴	فائده دوازدهم در مرتبه نفس مرتبه قلب مرتبه روح
۱۴۱	فائده بیست و نهم در امور ضروری سلوک مع	۵۶	فائده سیزدهم در رتبهات سالک
	فوائد متعلقه	۵۷	فائده چهاردهم در بیان انسان و قرب و افلا و قرب فر
۱۴۶	فائده سی و یکم در ادب و ذکر و نگاشته شغولی	۶۰	فائده پانزدهم در تصویر توحید و برودی و دفع شبهات سالکان
	قبل آن بعد آن	۶۳	فائده شانزدهم در تجلیات حق بر چهار گونه است



فهرست فوائد رساله جواهر السلوك مع فهرست متعلقات

صفحه ۱۵۱	فائده سنی یکم در بیان تنبیل
۱۵۵	فائده سنی دوم در طریق سلوک مع فوائد متعلقه تفصیلاً
۲۲۶	فائده سنی سیوم در سلوک مقام عشره
۲۲۹	فائده سنی و چهارم در سلوک اثره وجود
۲۳۶	فائده سنی پنجم در نصیحت سالک
۲۳۷	فائده سنی و ششم در مورد اشتغال اوقات با ذکر وتلاوت و صلوة و غیره
۲۳۸	فائده سنی و هفتم در صلوة و صوم و صدقه و تلاوت و غیره
ایضاً	فائده سنی و هشتم در کیفیت ذکر و غیره
۲۴۰	فائده سنی و نهم در مراقبه
۲۴۱	فائده چهل و دوم در معارف صفت راه و حال تجارت آن الف مقام ملحقه رساله

بسم الله الرحمن الرحيم

انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف سالکین معدن الاسرار

وَقَصْدُ اصْلِيهِ كَيْفَ يَأْتِي بِغَيْرِهِ كَيْفَ مَطَالِبُ عَجْزِهِ بِمُسْتَبِينِ تَنْكِرُهُ مُسْتَبِينِ

تضعیف قلوب طالبین تقویہ ارواح عارفین مجربان شہادت الشکوک مستثنی بہ

از تصانیف کثیف مشكلات علوم عقليه خلاصه معضلا فنون نقلیه الکب مسا کب

شُرعتْ طریقت و اقف و اقف حضرت حقیق سلطان الشیخ مرشد الانامنیع الکشف

جسٹ والاہام حافظ القرآن حاجی محمد بن حضرت مولوی شہید عبد اللطیف المعروف

بِسْمِ شَاهِ مُحَمَّدٍ الْبَیِّنِ صَافَاوَرِی لَقَوْمِی یُورِی بَا سَتَامَ حَافِظِ سَیِّدِ عَلِی حَلِیْلِ طَبِیخِ پُوشِید

الطبع مظهر العجايب ^{١٢٨٣} اس منحة نبوية مقدسة

۲۹۷۹۷
۱۹۴
۹۲۲۳

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9443

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله وصحبه الذين سلكوا
ممشيده وجلسوا مقعده اما بعد اين برسيرت چند رسوكي منوي كه در سلك حروف و كلمت مشكك گرديد
و فوايد است بلند و سیر و سفر انسانی كه از كثر غیب بجاگاه شاه نشاد رسید مقاصد فی فائد تاوش در طی اسناد طوی است در عایت انعام عوام
در و مرعی مع هذا اكثر مقاصد و البسه مختلفه تكرار پذیرفته اند تا طالب باخفا متوجه پی بمقصود بود و لباسی موجب حجاب مقصودی و لباسی دیگر
نشود چون غوری رود روشن شود كه این ساله بچو كچول ریوزه گران بریز ناله های گوناگون است و مانند مرغی در ویشا هدایت اجتماعیه قطعاً
پس چون در توقف و میان بیند ویش از سفره چینی مرتبه نه نمند كه انما انا قاسم و الله اعطی و زبان قبح بر سخنان كبری دین و عظام اهل این
چو دانی كه مقصود گویند چیست پس این ای برادر كه گویند كیت باید بدین قدر كه هر شكست كه از دست بی قدر آید بدست بی
در اینجا قرآن شكی كه اگر خواندش بخیر و دینی و از صورت عیب بی نیرنگان و شیر بدگونی گذشتگان هتتاب فرمایند شوی
گر خدا خواهد كه پوشید عیب كس كم زند و عیب اهل نفس و رخا خواهد كه پرده كس و پیشش اندر طعن پاكان برود و بچكها چون تیغ بولادت
تیراگر نداری تو سپر و پس گیر از پیش این الماس بی ازیر دنیا و كنز بیدین تیغ را بنو حیا و رجا از لطمه عیبی آنكه درین عجاایه نافع و مسالاه
الیه دل و زبان فقیر از فقر ان احاد نفسانیه بگذرد و با علوم خالصه الهامیه مقرون گردانند و قریب مجیب قال اصحاب الاصول العقاید
الجمعیه و یصیب و یقول ان اول الناس اول الناس من خطا و مؤلف سفره چینی بی نیست توقع از برادران دینی آنكه درین خطا باصلاح
طریقاً قلم و لغزش قدم از حرازا جرم نمایند و از انمو نفعسانیه مجتنب باشند نه علی كل شیء قدیر باعث بر تخریر این ساله و نواب و الامناقب

در این کتاب
از حضرت
میرزا محمد
باقر
نیرازی
نویسه شده
است

رفیع القدر و المناصب امیرین الامیرین و له با و رب عظم الله اجره و یسره امره و یزکی نفسه شریحه صوره بحرحه سید البشر المظهر عن
زین العابدین علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التحیات کلمتها **س** شد باعث نظم این ساله با نواب مان امیر و له با مشغول
حصول علم رایش و ناظم مشغول و روح عایش و حق حافظ حال آن گمانه با و از نواب مانه با از قید خودی و بدرمانی با از اطلاق
خودیش نشانی با این است حیثاً جاودانی با تولید و لا دست انانی با از لطیف تشاوکی مرور با انسا مکرر و او را در خود و بزرگ و خود را
با خودی بزرگ عالم عالم نامنه با است مسطور با نامش معلوم با و مشهور با سال قم ساله ظاهر با گردین با سیم پاک غافر و خواهم
زعطاً رب غفار با عفران گنه من گنه کار با صلوات و سلام رب جان با بر جان جهان مراد کو آن با اللهم اجعل لكل مبتدعه و
لکلم منته تدرکه فما انا انشره فی المقصود متوکلاً علی الله العبد و قائده مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم سده اندکی مرتبه و اصلا
کاملان آن طبقه علیا است و هم مرتبه سالکان طریق کمال آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه مقیمان بنده نقصان آن طبقه سفلی است و اصلا
مقربان سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و یمنیان شاد و صاحب شمال آبا اهل اصول سده طائفه اند طائفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشان را پس از وصول امکان جهت تکمیل ناقصان بخلق فرموده و وجود ایشان را با طیف شهادت گردانیده است تا خلق را
بحق دعوت یکسند و ملک ملکوت را محمودی دارند و طائفه دوم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه و آله
مرتبه وصول یافته پس از آن در رجوع بر دعوت خلق بطریق متابعت ماذون مانور شده اند کما قال عز و جل قل یه سبیل ادعوا الی الله علی
بصیره انا و من اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان بکمال اند که فضل و عنایت ازلی ایشان پس از استغرق در عین جمع و بحر توحید و شکم
بای فاساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی را رزانی فرمود تا خلق را بجات و درجات و طائفه سیم آن جماعت اند
که بعد از وصول بر به کمال حواله تکمیل در رجوع بدعوت خلق بر ایشان زلفت و غرقه بحر جمع گشته و در شکم بای فاما چیز و تسک شده اند
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناجیه بقا نیست و در سکن مره سالکان قیاب غیبت و قوتان با رحمت انحرط یافته و بعد از
کمال وصول و لایت تکمیل بر ایشان موقوف گشت و آبا اهل سلوک برو قسم اند طالبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال تعالی و لقد
ریدون وجه ربهم طالبان **س** و مریدان آخرت کما قال عز و جل و منکم من یرید الاخره اذ طالبان حق و دو طائفه اند تفرقه و
فلا یستقیمون و ان جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطهر بنایا احوال
ایشان شده و لیکن هنوز با ذیالی بقایا صفات نفوس متشر مانده باشند بدان سبب از وصول غایات و بنایات اهل قرب و صوفیه
متشکک گشته و ملا متبیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهند و اولی از آن در در اختیار
پس مانده اند

لله فاساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی را رزانی فرمود تا خلق را بجات و درجات و طائفه سیم آن جماعت اند که بعد از وصول بر به کمال حواله تکمیل در رجوع بدعوت خلق بر ایشان زلفت و غرقه بحر جمع گشته و در شکم بای فاما چیز و تسک شده اند از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناجیه بقا نیست و در سکن مره سالکان قیاب غیبت و قوتان با رحمت انحرط یافته و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل بر ایشان موقوف گشت و آبا اهل سلوک برو قسم اند طالبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال تعالی و لقد ریدون وجه ربهم طالبان و مریدان آخرت کما قال عز و جل و منکم من یرید الاخره اذ طالبان حق و دو طائفه اند تفرقه و فلا یستقیمون و ان جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطهر بنایا احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیالی بقایا صفات نفوس متشر مانده باشند بدان سبب از وصول غایات و بنایات اهل قرب و صوفیه متشکک گشته و ملا متبیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهند و اولی از آن در در اختیار پس مانده اند

از ان تب او خسته و افغانان را
و فتح ما که در موم و با هم
تهدید نفع و سود کنون

[illegible]

ذلك فتأوتون فمنهم من يسلك العناية الابدية بطريق السعادة ومنهم من يسلك طريق الشقاوة فمن سلك به طريق السعادة لا يخرج
عن المرتبة النباتية الى مرتبة الترابية بل اذ قد صار نباتاً تاماً الله ذلك النبات عند انوار الدير فينتقل من النباتية الى العناية ثم ينتقل منها
الى المرتبة الدورية ثم ينتقل منها الى المرتبة المنية ثم ينتقل منها الى المرتبة العقلية ثم ينتقل منها الى المرتبة المضيقية ثم ينتقل منها الى المرتبة
الجمعية ثم ينتقل منها الى ظاهر الدنيا واما من سلك به طريق الشقاوة فانه لا يزال يسكن في سفره من المرتبة النباتية الى المرتبة الدورية
بان يتخذ حيواناً غير الدير فيموت ذلك الحيوان فينتقل من المرتبة الحيوانية الى المرتبة الترابية ثم ينتقل من المرتبة الترابية الى المرتبة
النباتية وعلى قدر بعده عن الله تعالى اي من هذه المراتب الثلاث فيتركها بقدر شقاوته وبعده عن الله تعالى حتى ينسى
قابلية تلك المراتب العلوية التي انتقل منها وافر عليها فلا يتذكر ما في الدنيا فلا يكون من اهل التذكر وينطبع في قابلية الامور السفلية
الترابية الكسيفة فتطوّر تكملة من تلك الاطوار والاكوار فلا يبذل في ظهوره الا الى الكشاف الشهواني فيكون سفره بعد ذلك في
ظلمات الجهل وكشاف الطبيعة حتى ينتهي الى استقرة الى الحميم في ابل السعادة فانه لم يسافر في الاطوار النورية حتى
يستقر بهم الامر في دار القرار وكل من الطائفتين يجمعون في هذه الاسفار في مواطن كثيرة ثم يفرقون ثم يجمعون ثم يفرقون
بكذا الى ان يستقر بهم الامر في المنتهى ويجمع تلك الاطوار على الاجمال على سبعة ملوك الوطن الاول يجمعون في العلم الالهى الموطن
الثاني يجمعون في المرتبة الذرية الموطن الثالث يجمعون في الاصلاص حكماً كما يجمعون وجوداً في الارحام الموطن الرابع يجمعون في
الدنيا الموطن الخامس يجمعون في البرزخ الموطن السادس يجمعون في الجوارح على سفرهم الموطن السابع يجمعون في الارض المشيرة
ومواطن الاجتماع كثيرة لا تحصى وتنفذ واختصرنا هنا على هذه السبعة لانها اقربها الى العلم ان الاسفار لكل واحد من الطائفتين
كثيرة وذلك معنى قوله تعالى وقد خلقكم اطواراً ونحن نقصر على ذكر اسفار اهل السعادة ونعزّيهم بعد الحضور في المرتبة الانسانية
فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر الله في الله وسفر في الله وسفر في الله فاما الاول وهو سفر الله
فهو عبارة عن تعلم الصبغة العلوم العقلية والعقلية وهذا السفر فرض على كل مسلم فانه يستقيم به وهو سفر من الجهل الى العلم واما
الثاني وهو السفر الى الله فهو عبارة عن السلوك الى الله على سنن الطريقة الواضحة بالذكر والمخالفات او بالمحبة والجدبات هذا السفر
بنائه على الاعمال سواء كانت قلبية او فاعلية والسفر الاول بنائه على العلوم سواء كانت علوماً بالله كاصول الدين او بامر الله
كما في الشرائع واما الثالث وهو السفر في الله فهو عبارة عن سفر الواصلين وهو سفر القضاة بالاسماء والصفات واما الرابع
وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الى الخلق والمسافرون على اقسام في الجملة فمنهم من يسافر من مواطن المعصية

هذه هي المراتب السبعة
التي ينتقل بها الروح

هذه هي المراتب السبعة
التي ينتقل بها الروح

۱- مؤلفی اندک
 ۲- بداند که چیست از انکار
 ۳- بداند که چه ضایع است
 ۴- بداند که چه عیب است
 ۵- بداند که چه عیب است
 ۶- بداند که چه عیب است
 ۷- بداند که چه عیب است
 ۸- بداند که چه عیب است
 ۹- بداند که چه عیب است
 ۱۰- بداند که چه عیب است

از این اشیا عیونیه
اشیا را اطلاق آن اشیا
از این که از وجود اضافی بودی
ما در خلقت آید و عدمی
و در دنیا می آید و در خلقت

آن برضیاء از بهر خود را در پیشانی
او یک پنج پیکر و سه دانا اطلاق
آن بر علم و ادب و اگر علم و ادب
کرم و علم و ادب و اگر علم و ادب

[illegible]

انقلاب و جنبش و جدوج و انقلابی و آزادی
و آسودگی و آسودگی و آسودگی و آسودگی
و آسودگی و آسودگی و آسودگی و آسودگی
و آسودگی و آسودگی و آسودگی و آسودگی

وفاطمة الزهراء بنت علي بن أبي طالب
عليها السلام

15

منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت حمزه و ظاهر بی تحقیق از راه افتاده **یا قوت** امقابل خرمهری بنهند سنگ سیخ زبر
سرخ میخزند و ناگاه افتد که مبتدی تبلیس و تلبیس فی نفسیه شود و نقد خود صرف خدمت ناقص کند بطول آن و نووی بخیر حال آن مال و گدود
نموده باشد الغیبه و الغایه ازین جهت بیشتر علماء بحث مردم بطریق نظر تربیت نمایند آنکه در طریق تصفیه اصیاج باین طریق متحقق است
چه اگر سالک بجای از علوم رسمی باری باز و رطاف و قسط این تواند بود و از مخالفت شریعت محکمت غایب نه و شاید که بنابر این مجتهدان
احتمال یافتن مفطر کند و نووی بغیر از این بطلان استدلال کرده و لهذا حضرت اادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل الصلوة و السلام
فرموده ما اتخذ الله ولایا جالاط و در حدیث دیگر گفته قصم فی ربی بجلال علی من یشک و عالم شکی که انی الشیخه للنووی و لولای
الاشراق للادانی **فائدة** عند الصوفیه هم الاضواء التی فیها یسیر فیها فی سیرت و دوم سیر فیها فی سیرت و اولی سیر فیها فی سیرت و اولی سیر فیها فی سیرت
بکثرت بود همچو ظهور شخص در آیات متکثره مختلفه الا ان الشکال بالظهور و شجره یاقین اب اتوحی و محبت باقیه موم در پیاد وافرین
یا خروج حروف مفرد و مرکب از نفس احد ساذخ غیر مرکب یا ظهور جبریل بصورت وحیه کلمی یا بر دو تفصیل الی ان موصل در لایک مختلفه یا ظهور
جان در بدن یا کجای حقیقه یا تحول صور در آخرت و حق را جل مجده در سفر و وی و کمال اندکی کمال انی و دوم کمال اسانی کمال انی مرتبه
علم و حیالی بود و او را جل شانه در کمال انی و سیر و دور اندکی سیر و در جالی که در وی علم ذات ابدات جالابود و آنرا دایره الوجود
خوانند قوس و جی و اعلاهی وی حدیث است و قوس و بی واد نای وی حدیث قلابین اثره باین کبری و حقیقت محمیه گویند و دوم سیر
و در تفصیل که در و علم ذات ابدات و کمالات ذات مفصل بود و آنرا دایره الالهیت نامند قوس و جی و اعلاهی وی اسماء الالهی و جی است
که از ظاهر وجود خوانند و قوس بی واد نای اسماء کیانی و امکانی که از ظاهر علم گویند و قلابین اثره باین کبری و حقیقت انسانی
خوانند و این کمال انی را عالم علم فیض اقدس نیز نامند و ذات مبین علم و مشاهد از وجود عالم و عالمیاست نیست علم و ظهور حق مرآت ساز
بجایگاه هم و تقصیا هم عند اندر اجماع فی وحد صلاست اما این شود و ظهور نیست غیبی علی چون ظهور و مفضل و مجمل و کثیر و واحد و کلک مع الا
و توابعیاد و ثوابه و احد اما کمال اسانی مرتبه وجود عالم در خارج بود و دو وجه مطلق علم و ظاهر بر صوریه که درین کمال اسانی تجلی ایجاد میخیزد و نور
انسانی وجود ذاتی منبسط گردید و موجودات خارجی را بطور آرد و اما مظاهر خارجی که در عالم غیب اضافی و عالم ملکوت عالم اموات
و مظاهر خارجی تا در عالم شهادت مطلقه عالم ملک عالم خلق نامند و این مظاهر مجزوه و مادی را عالم خارج و فیض تقدس نیز گویند
عند المحققین مراتب سقر الی انسانی است اما احمر گوان از وی کلیت و مبیت و ثبوت مرتبه کرده اند که اقبل **عقل کل نفس کل**
طبیعت کل بعد از این سیر جهانی و ان جسم کل شکل و عرش که سی پیش نه فلک شد با هر حق گوان فلک اطلس است اقل

۱- از این مکتب
 ۲- از این مکتب
 ۳- از این مکتب
 ۴- از این مکتب
 ۵- از این مکتب
 ۶- از این مکتب
 ۷- از این مکتب
 ۸- از این مکتب
 ۹- از این مکتب
 ۱۰- از این مکتب

عليه السلام في شرح جامع صغير في التفسير
عليه وسلم في شرح الجامع الصغير في التفسير
والبيان في شرح الجامع الصغير في التفسير
عليه السلام في شرح جامع صغير في التفسير
عليه وسلم في شرح الجامع الصغير في التفسير
والبيان في شرح الجامع الصغير في التفسير

عکس بر مان و لطف حق هرگز در دوزان کبی که باز کرد و قال القیصری فی شرح القصید الفارسیة الذات باطن العوالم فان
 الذات الالهیة تجلیات و ظهورات حاصل الصفا و الصفا حاصل الاسماء و بالاسماء تحصل الاعیان الثابتة فی العلم و بالاعیان
 تحصل الارواح البهیمة و حاصل العالم المثال و فی باطن العوالم کلها و العوالم مظاہر کمال انبیا و سیر قوس و جی
 سیر نزولی از اوتی باقی است چه انسان از مرتبه انسانی بدگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اروا
 و از عالم اروا باعیان ثابته و از عیان ثابته بالوہیت و از الوہیت بوحش عروج فی قوس و جی نصف دایره را بانام میرساند و
 سیر بر مرتبه فوقانی علی است نظریه تحتانی و این سیر را سیر العبد و سیر عروجی و رجوعی و سیر شعوری و انقباضی و سیر تنقیدی
 مطلق و سیر جردی بسوی کلی خوانند و سیر متناهی از تنقید باطلاق و از کثرت بوحش نیز گویند نهایت عروج عباد از نقطه انسانی تا نقطه وحدت
 میرسد چنان سیر مستقیم معرفت کشفی و شهودی است پس این انسان کامل و اصل کون جامع بود و مرتبه اختفاء العبد فی الحق دارد
 و آنچه در اخبار و باب اول سیر اول تورات این الشیخی آدم علی صورتی آمده اشاره بهین جمعیت کمال انسانیت است و این عروج
 غیر انسان کامل کسی حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در بر این مقتید اند و مرتبه کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است سیر سنگش
 و اگر گفتی مسافر کیست در راه که کسی شد و اصل کارگاه پس کوشش سیر کشفی و ان امکان پسوی واجب بترک شدن
 نقصان و عکس سیر اول در منازل و رود تا گردد و او انسان کامل و رسیدن نقطه آخر با قول و در اینجا ملک کجند نه مرسل
 قال القیصری فی مقدمه شرح القصص یونانی الفیناء باخفاها ای باخفاء التبعات الخلقیة فیہ ای فی الحقی کل اختفاء الکواکب
 عند وجود الشمس و سیر العبد و سیر بوجہ الربوبیة فیکون الرب ظاہر و العبد مخفی و هذا الاختفاء اما ہو فی مقابله اختفاء الحق بالعبد
 اظہار اما هو قد یكون بتبدیل الصفات البشیریة بالصفات الالهیة و ان الذات فکلما ارتفع صفت من صفات فانت صفة الالهیة
 مقابلا فیکون الحق حینئذ سمعه و بصره کما نطق بالحديث و یصرف فی الوجود و اما ان الله انتہی محض الزوال و سیر من از ره نزول
 ان حق بود و عروج از انسان و وحدت از بهر عالی اعلی است انسان از بهر سافل اسفل چه بدایت قوس و لی نقطه وحدت بود و نهایت
 نقطه انسانی و بدایت قوس عروج نقطه انسانی بود و نهایت آن نقطه وحدت و لیکن حقیقت مبدأ و منتها حق است یکرا که اول عین آخر
 و آخر عین اول شود و نقطه نهایت اثره وجود با بدایت اثره یکی گردد و بانام قوس عروجی قوسین سیر بهم آورده دایره وجود کامل گردد
 منه بدو الیہود و جامی معاد و مبدأ وحدت و بسش و در بیان کثرت مہووم و اسلام پس انسان باید نیست که
 میان و جبر چون مناسبتی بناینها معرفت متصور نیست پس میان عارف و معروف مناسبتی باید چون معروف که واجب الذات

له فیصری و فیصل فی الشیخ
 اول مقدمه شرح القصید الفارسیة
 و فی باطن العوالم کلها و العوالم مظاہر کمال انبیا و سیر قوس و جی
 سیر نزولی از اوتی باقی است چه انسان از مرتبه انسانی بدگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اروا
 و از عالم اروا باعیان ثابته و از عیان ثابته بالوہیت و از الوہیت بوحش عروج فی قوس و جی نصف دایره را بانام میرساند و
 سیر بر مرتبه فوقانی علی است نظریه تحتانی و این سیر را سیر العبد و سیر عروجی و رجوعی و سیر شعوری و انقباضی و سیر تنقیدی
 مطلق و سیر جردی بسوی کلی خوانند و سیر متناهی از تنقید باطلاق و از کثرت بوحش نیز گویند نهایت عروج عباد از نقطه انسانی تا نقطه وحدت
 میرسد چنان سیر مستقیم معرفت کشفی و شهودی است پس این انسان کامل و اصل کون جامع بود و مرتبه اختفاء العبد فی الحق دارد
 و آنچه در اخبار و باب اول سیر اول تورات این الشیخی آدم علی صورتی آمده اشاره بهین جمعیت کمال انسانیت است و این عروج
 غیر انسان کامل کسی حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در بر این مقتید اند و مرتبه کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است سیر سنگش
 و اگر گفتی مسافر کیست در راه که کسی شد و اصل کارگاه پس کوشش سیر کشفی و ان امکان پسوی واجب بترک شدن
 نقصان و عکس سیر اول در منازل و رود تا گردد و او انسان کامل و رسیدن نقطه آخر با قول و در اینجا ملک کجند نه مرسل
 قال القیصری فی مقدمه شرح القصص یونانی الفیناء باخفاها ای باخفاء التبعات الخلقیة فیہ ای فی الحقی کل اختفاء الکواکب
 عند وجود الشمس و سیر العبد و سیر بوجہ الربوبیة فیکون الرب ظاہر و العبد مخفی و هذا الاختفاء اما ہو فی مقابله اختفاء الحق بالعبد
 اظہار اما هو قد یكون بتبدیل الصفات البشیریة بالصفات الالهیة و ان الذات فکلما ارتفع صفت من صفات فانت صفة الالهیة
 مقابلا فیکون الحق حینئذ سمعه و بصره کما نطق بالحديث و یصرف فی الوجود و اما ان الله انتہی محض الزوال و سیر من از ره نزول
 ان حق بود و عروج از انسان و وحدت از بهر عالی اعلی است انسان از بهر سافل اسفل چه بدایت قوس و لی نقطه وحدت بود و نهایت
 نقطه انسانی و بدایت قوس عروج نقطه انسانی بود و نهایت آن نقطه وحدت و لیکن حقیقت مبدأ و منتها حق است یکرا که اول عین آخر
 و آخر عین اول شود و نقطه نهایت اثره وجود با بدایت اثره یکی گردد و بانام قوس عروجی قوسین سیر بهم آورده دایره وجود کامل گردد
 منه بدو الیہود و جامی معاد و مبدأ وحدت و بسش و در بیان کثرت مہووم و اسلام پس انسان باید نیست که
 میان و جبر چون مناسبتی بناینها معرفت متصور نیست پس میان عارف و معروف مناسبتی باید چون معروف که واجب الذات

عنه و فی باطن العوالم کلها و العوالم مظاہر کمال انبیا و سیر قوس و جی
 سیر نزولی از اوتی باقی است چه انسان از مرتبه انسانی بدگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اروا
 و از عالم اروا باعیان ثابته و از عیان ثابته بالوہیت و از الوہیت بوحش عروج فی قوس و جی نصف دایره را بانام میرساند و
 سیر بر مرتبه فوقانی علی است نظریه تحتانی و این سیر را سیر العبد و سیر عروجی و رجوعی و سیر شعوری و انقباضی و سیر تنقیدی
 مطلق و سیر جردی بسوی کلی خوانند و سیر متناهی از تنقید باطلاق و از کثرت بوحش نیز گویند نهایت عروج عباد از نقطه انسانی تا نقطه وحدت
 میرسد چنان سیر مستقیم معرفت کشفی و شهودی است پس این انسان کامل و اصل کون جامع بود و مرتبه اختفاء العبد فی الحق دارد
 و آنچه در اخبار و باب اول سیر اول تورات این الشیخی آدم علی صورتی آمده اشاره بهین جمعیت کمال انسانیت است و این عروج
 غیر انسان کامل کسی حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در بر این مقتید اند و مرتبه کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است سیر سنگش
 و اگر گفتی مسافر کیست در راه که کسی شد و اصل کارگاه پس کوشش سیر کشفی و ان امکان پسوی واجب بترک شدن
 نقصان و عکس سیر اول در منازل و رود تا گردد و او انسان کامل و رسیدن نقطه آخر با قول و در اینجا ملک کجند نه مرسل
 قال القیصری فی مقدمه شرح القصص یونانی الفیناء باخفاها ای باخفاء التبعات الخلقیة فیہ ای فی الحقی کل اختفاء الکواکب
 عند وجود الشمس و سیر العبد و سیر بوجہ الربوبیة فیکون الرب ظاہر و العبد مخفی و هذا الاختفاء اما ہو فی مقابله اختفاء الحق بالعبد
 اظہار اما هو قد یكون بتبدیل الصفات البشیریة بالصفات الالهیة و ان الذات فکلما ارتفع صفت من صفات فانت صفة الالهیة
 مقابلا فیکون الحق حینئذ سمعه و بصره کما نطق بالحديث و یصرف فی الوجود و اما ان الله انتہی محض الزوال و سیر من از ره نزول
 ان حق بود و عروج از انسان و وحدت از بهر عالی اعلی است انسان از بهر سافل اسفل چه بدایت قوس و لی نقطه وحدت بود و نهایت
 نقطه انسانی و بدایت قوس عروج نقطه انسانی بود و نهایت آن نقطه وحدت و لیکن حقیقت مبدأ و منتها حق است یکرا که اول عین آخر
 و آخر عین اول شود و نقطه نهایت اثره وجود با بدایت اثره یکی گردد و بانام قوس عروجی قوسین سیر بهم آورده دایره وجود کامل گردد
 منه بدو الیہود و جامی معاد و مبدأ وحدت و بسش و در بیان کثرت مہووم و اسلام پس انسان باید نیست که
 میان و جبر چون مناسبتی بناینها معرفت متصور نیست پس میان عارف و معروف مناسبتی باید چون معروف که واجب الذات

از انجا و صلب سید حمزه اصغر خلیفه سلطان الاولیاء غوث الاعظم از انجا و صلب سید حامد از انجا و صلب سید جلالی متقی
از انجا و صلب سید عبد القیاس از انجا و صلب سید نور الله منصور از انجا و صلب سید حسین از انجا و صلب سید برهان الدین
از انجا و صلب مولانا قاضی سید اسماعیل خلیفه شاه عالم گرجانی از انجا و صلب سید عبد القیاس شجاع مشنوی جام جهان ناک
از انجا و صلب قطب الدین از انجا و صلب سید عبد الحی از انجا و صلب سید محمد از انجا و صلب سید عبد اللطیف مشهور با جوی از انجا و صلب سید ولی الله از انجا
سید عبد اللطیف از انجا و صلب کن الدین شیده ابو الحسن قربی از انجا و صلب سید عبد اللطیف الحروف محی الدین
ذوقی از انجا و صلب سید شاه ابو الحسن ثانی والد ماجد فقیر از انجا و در رحم طاهره والده ماجده و رآمده با طوارظ علی و علی
و مضغ علی و جنیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب کهوت و شوخت تا اینجا رسید و در قرون ضعیفه نیز در از حاکم جدات
و چه در غیر از حاکم با طوار مذکور و متعکب گردید و همچنین جمیع مردم این قرن از ابتدا عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم
تا این دم در هلاک از حاکم و چه در غیر آنها با طوار مذکور تا اینجا رسیدند مشنوی **ب** به قصد و بهمتا و قالبیده
ام و همچو سینه بار مار و بنیام و درین دایره عروج از انسان بود و نزول از حق چه بدایت قوس و جی از نقطه مقیده است
و آغاز سیر عروجی بسیر الی الله و فی الله بنقطه مطلقه و حد و مرتبه انجام میرسد و حق در اینجا آئینه سالک بود و بدایت قوس و جی
از مرتبه طلاق و انجام بسیر باشد و عن الله باز مرتبه تقید و آغاز میرسد و نقطه نهایت اثره وجود و بدایت اثره یکی گردد و با تمام
قوس و جی قوسین بهتر هم آورده دایره وجود کامل گردد و دو سالک اینجا آئینه حق بود و جامع نشاتین تمام و کمال و برزخ وحدت
و کثرت و مظهر کل گردد و این انسان کامل و وصل کمال و موصول نیز بود و مرتبه اشتقاق الوحده فی الکثره نیز در دو کار و بدایت
و خلافت حق دعوت الی الله از حاکم تکمیل ناقصان بفعال مجبوران بود **ب** بهمت یا اندر و یک قطره و جملتی
پیش هر شرفه و یک مانع بهم پستی فلک را تا بگویم و صف آن سنگ ملک و در دمان با چنین صد چنین جنگ
آید و بریان آن این مقامی است که بالاتر از این مقام نبوده و صف این مقام ذات واحد را در هر شرفی بصفتی خاص ملاحظه نماید
و کثرت صفات را موجب کثرت ذات نداند و در هر موجودی و نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب این حکم اینها کثرت خلق
قائم می بیند و وحدت کثرت و کثرت در وحدت مشاهده بود و کثرت حجاب و وحدت و وحدت پرده کثرت نباشد و حق را در
خلق و خلق را در حق نگردد و شهری را چنانچه هست می بیند و می داند و از آنجا و میباید و در او از مبداء و مبداء باز آید و مقام
اطلاق و تقید ملک وی گردد و هر لحظه و لحظه مانند پیکار دایره وجود خود را تمام سازد و تقید انسانی رسد و بهر کس

اینجا که سید عبد اللطیف الحروف محی الدین
ذوقی از انجا و صلب سید شاه ابو الحسن ثانی والد ماجد فقیر از انجا و در رحم طاهره والده ماجده و رآمده با طوارظ علی و علی
و مضغ علی و جنیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب کهوت و شوخت تا اینجا رسید و در قرون ضعیفه نیز در از حاکم جدات
و چه در غیر از حاکم با طوار مذکور و متعکب گردید و همچنین جمیع مردم این قرن از ابتدا عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم
تا این دم در هلاک از حاکم و چه در غیر آنها با طوار مذکور تا اینجا رسیدند مشنوی **ب** به قصد و بهمتا و قالبیده
ام و همچو سینه بار مار و بنیام و درین دایره عروج از انسان بود و نزول از حق چه بدایت قوس و جی از نقطه مقیده است
و آغاز سیر عروجی بسیر الی الله و فی الله بنقطه مطلقه و حد و مرتبه انجام میرسد و حق در اینجا آئینه سالک بود و بدایت قوس و جی
از مرتبه طلاق و انجام بسیر باشد و عن الله باز مرتبه تقید و آغاز میرسد و نقطه نهایت اثره وجود و بدایت اثره یکی گردد و با تمام
قوس و جی قوسین بهتر هم آورده دایره وجود کامل گردد و دو سالک اینجا آئینه حق بود و جامع نشاتین تمام و کمال و برزخ وحدت
و کثرت و مظهر کل گردد و این انسان کامل و وصل کمال و موصول نیز بود و مرتبه اشتقاق الوحده فی الکثره نیز در دو کار و بدایت
و خلافت حق دعوت الی الله از حاکم تکمیل ناقصان بفعال مجبوران بود **ب** بهمت یا اندر و یک قطره و جملتی
پیش هر شرفه و یک مانع بهم پستی فلک را تا بگویم و صف آن سنگ ملک و در دمان با چنین صد چنین جنگ
آید و بریان آن این مقامی است که بالاتر از این مقام نبوده و صف این مقام ذات واحد را در هر شرفی بصفتی خاص ملاحظه نماید
و کثرت صفات را موجب کثرت ذات نداند و در هر موجودی و نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب این حکم اینها کثرت خلق
قائم می بیند و وحدت کثرت و کثرت در وحدت مشاهده بود و کثرت حجاب و وحدت و وحدت پرده کثرت نباشد و حق را در
خلق و خلق را در حق نگردد و شهری را چنانچه هست می بیند و می داند و از آنجا و میباید و در او از مبداء و مبداء باز آید و مقام
اطلاق و تقید ملک وی گردد و هر لحظه و لحظه مانند پیکار دایره وجود خود را تمام سازد و تقید انسانی رسد و بهر کس

عنه افعالی است که از حق
جان را به کمال و در دمان با چنین صد چنین جنگ
آید و بریان آن این مقامی است که بالاتر از این مقام نبوده و صف این مقام ذات واحد را در هر شرفی بصفتی خاص ملاحظه نماید
و کثرت صفات را موجب کثرت ذات نداند و در هر موجودی و نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب این حکم اینها کثرت خلق
قائم می بیند و وحدت کثرت و کثرت در وحدت مشاهده بود و کثرت حجاب و وحدت و وحدت پرده کثرت نباشد و حق را در
خلق و خلق را در حق نگردد و شهری را چنانچه هست می بیند و می داند و از آنجا و میباید و در او از مبداء و مبداء باز آید و مقام
اطلاق و تقید ملک وی گردد و هر لحظه و لحظه مانند پیکار دایره وجود خود را تمام سازد و تقید انسانی رسد و بهر کس

از مرد و وصف مردی و هر گویا آن پری گفته بود و زین سری نی زبان سری گفته بود و چون پری این
 و م و قانون بود و کردگار آن پری چون بود و اوی او رفته پری خود او شده و ترک بی الهام تازی گشته
 چون خود آید ندانیک لغت و چون پری است اینات و صفت و پند و ندر پری اوی و از پری
 کی باشد شش پری و شیر گز از خون زده شیر خور و تو بگونی او کرد آن با ده کرد و در سخن برادر
 از نو کس تو بگونی با ده گفته است این سخن با ده را چون بود این شتر و شور و نور حق نیست این
 فرنگ زور که ترا از تو بکل خالی کند و تو شوی نیست او سخن علی کند اگر چه قرآن از لب پیر است
 هر که گوید حق گفته کا فرست و از قرآن مجید بگوید است که از درخت نذرانی آمار بگ برآمد اگر از
 انسان کامل بر آید چه عجب بود صاحب گشتن از می گوید **و** و او باشد اما الهی از درختی و چرا
 بنور و از نیکی خستی پس آنان باید دانست که مردم در چهار مقام اندکی فرق اول که در وی شهو
 خلقت محبت از حق و صفا این مقام بر خلق بنگر و حق را بجمع جو غیر داند و دیگر جمع که در وی شهو
 است بی خلق و این مرتبه فساد سالک است چه زمانی که هستی سالک جا بود شهو و حق بی خلق نیست صاحب
 این مقام و شد راد کثرت ملاحظه می یابد و صفا و فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه با کل مسلوب افضل شود و در
 سکر و خردی ماند و این طائفه را مجذوب مطلق خوانند قلم تکلیف آنها نیست معاد و ترخان حق اند چه تکلیف
 بر عقلت و ایشان همان حق اند و کار و اقبال ایشان نباید کرد و لا یقین می هم و لا یزید علیهم وصف آنهاست
و گشته اند این مقام ترخان خدا یکی بود و انکار ایشان نمی در و از تو بصدق ل بجز ایشان نظر
 دیگر و تابع مشوای بی خبر و محققان صوفی این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول مقام جمع
 و استغراق آشیار امن جمیع الوجوه غیر می دید و در مقام تعطیل و تفرقه بود و در مقام استغراق نه کثرت
 حقیقی می بیند و نه اعتباری پس این مرتبه استغراق عدم امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود و اساک
 مقام استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را بقا و حق باقی گردانند و سیوم فرق ثانی که
 در وی شهو و خلق است قائم حق و صفا این مقام کثرت راد و وحد می نگرد چهارم جمع الجمع که در وی شهو و وحد
 و کثرت و شهو و کثرت و در وحد می باشد و انکساک کذا فی نقد النصوص و تعلیقاته لکجا و جمع الجمع مقام شری

و در وصف مردی و هر گویا آن پری گفته بود و زین سری نی زبان سری گفته بود و چون پری این
 و م و قانون بود و کردگار آن پری چون بود و اوی او رفته پری خود او شده و ترک بی الهام تازی گشته
 چون خود آید ندانیک لغت و چون پری است اینات و صفت و پند و ندر پری اوی و از پری
 کی باشد شش پری و شیر گز از خون زده شیر خور و تو بگونی او کرد آن با ده کرد و در سخن برادر
 از نو کس تو بگونی با ده گفته است این سخن با ده را چون بود این شتر و شور و نور حق نیست این
 فرنگ زور که ترا از تو بکل خالی کند و تو شوی نیست او سخن علی کند اگر چه قرآن از لب پیر است
 هر که گوید حق گفته کا فرست و از قرآن مجید بگوید است که از درخت نذرانی آمار بگ برآمد اگر از
 انسان کامل بر آید چه عجب بود صاحب گشتن از می گوید **و** و او باشد اما الهی از درختی و چرا
 بنور و از نیکی خستی پس آنان باید دانست که مردم در چهار مقام اندکی فرق اول که در وی شهو
 خلقت محبت از حق و صفا این مقام بر خلق بنگر و حق را بجمع جو غیر داند و دیگر جمع که در وی شهو
 است بی خلق و این مرتبه فساد سالک است چه زمانی که هستی سالک جا بود شهو و حق بی خلق نیست صاحب
 این مقام و شد راد کثرت ملاحظه می یابد و صفا و فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه با کل مسلوب افضل شود و در
 سکر و خردی ماند و این طائفه را مجذوب مطلق خوانند قلم تکلیف آنها نیست معاد و ترخان حق اند چه تکلیف
 بر عقلت و ایشان همان حق اند و کار و اقبال ایشان نباید کرد و لا یقین می هم و لا یزید علیهم وصف آنهاست
و گشته اند این مقام ترخان خدا یکی بود و انکار ایشان نمی در و از تو بصدق ل بجز ایشان نظر
 دیگر و تابع مشوای بی خبر و محققان صوفی این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول مقام جمع
 و استغراق آشیار امن جمیع الوجوه غیر می دید و در مقام تعطیل و تفرقه بود و در مقام استغراق نه کثرت
 حقیقی می بیند و نه اعتباری پس این مرتبه استغراق عدم امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود و اساک
 مقام استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را بقا و حق باقی گردانند و سیوم فرق ثانی که
 در وی شهو و خلق است قائم حق و صفا این مقام کثرت راد و وحد می نگرد چهارم جمع الجمع که در وی شهو و وحد
 و کثرت و شهو و کثرت و در وحد می باشد و انکساک کذا فی نقد النصوص و تعلیقاته لکجا و جمع الجمع مقام شری

مکمل از فائده هر یکی از طور ولایت طریقت است احکام و خواص گانه دارد و باب شهود نور ربوبیت و تأیید روح القدس و
 اندک نهاییات عقلا بدایات اولیات و بنایات و لیادیات انبیاء حق جل جلاله در آدمی بر قوتی را از قوای جسم و روحانی برادر گاه
 مخصوصه فزیده است مثلاً بصیرت برای ادراک مبصرات سمع را بر ادراک مبصرات کاثر سمع و ادراک مبصرات
 کار بصیرت بچشمین عقل را بر ادراک اولیات فزیده و ادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی و خارج آن چنانچه خاصیت کتابت
 بالطبع است راست اگر چیزی بپا نویسد تکلف بود و نیکو نیاید و از طبیعت اصلی و بیرون باشد و همچنین ادراک احکام و خواص طریقت
 از مدركات عقل نیست معرفت آن بر ظهور نور طریقت و ولایت موقوف است و آن نویسد که در صحرای عالم ملکوت از وادی این عالم
 آن کس اشراق کند که بتاعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بنیة عقل را از تصاعد طهارت انجمنه طبیعت پاک کرده و از غشاوه و غم
 و خیال بدر آورده با قول علامات ظهور آن رحمت و تسلیح او است از عالم زور و غرور که اشارت صلی الله علیه و سلم النور اذا
 دخل فی القلب انشرح قلوبنا رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یتقوا الله فاعلم ان الله یستعملکم انما یتقوا الله فاعلم ان الله یستعملکم
 الی و از انجمن و التائب لم یکن یزول و این طور ولایت طریقتی است و از ادراک عقل را بجا مدركات است مخصوصه عقل از ادراک
 بسوی خاندان حق و جیتا بودن برای موت پیش از زوال ربوبیت
 آن عبارت است و قصور از ادراک آن مدركات چون قصور هم است از ادراک معقول و همچنین که مدركات طریقتی بر دو قسم است بعضی
 اولیات که بی ترکیب است ماد با ادراک می آید و بعضی نظریات که ادراک آن موقوف بر ترکیب مقدّمات بود همچنانکه مدركات طریقت ولایت
 بر دو قسم است نسبت بعضی با ظهور ولایت همچون نسبت اولیات است با ظهور عقل و نسبت بعضی با ظهور ولایت همچون نسبت غوامض نظری
 است با ظهور عقل و نیز در صدر فائده گذشت که بنایت طریقت ولایت بدایت طریقت است پس هر چه ولی را از انواع علوم
 مکمل شایسته دل بودنی را حاصل باشد و لایکس طریقت و ولایت در ادوات طریقت ایمان نیست چون طریقت صاحب عقل در ادوات
 طریقت ولایت موقوف بر کلی علم عظیم و در هر طریقی ادراک خود را از مدركات طریقت فو قانی معقول کردن ایمان غیب آوردن
 الی ان یاتی الله بامر و مقلح سعادت و مبداء خیرات و کرامات که یزید فلا شائنی عن شیئی حتی یأخذک الله بک منه فکرا تغیبه است
 ساکن که تا زمان انقراض عین بصیرت صبر نماید استوار و عشق است چنانچه برسی او خود بزبان حال گوید چون کن و صبر
 بحکم الله آخری موسی ان صبر من الخضر لرای کثیر من العجائب مشیر بهمین بود **هـ** اذا ما خدشت اللؤلؤ فالبس من الثوب
 چون خدمت کنی بپوشان آن را بپوشش از بلباس
 آخرت بلباس و ادخل اذا ما دخلت اعظمی و اخرج اذا ما خرجت اخرس بالجملة احکام و خواص طریقت ولایت بسیار اندک از انجمن و ادراک
 فقیهین و دانشمندان و اولیای طریقتی را می بیند و در هر طریقی ادراک بر هر طریقی است و تقصیر مراتب قرب در
 وجود حق است جل سلطان نبی ترکیب ماب عقلی از انجمن و ادراک بر هر طریقی است و تقصیر مراتب قرب در

عنه قال شهاب الدین
 شیخ محمد بن ابی طالب
 فی علم طریقت
 مکمل قال شهاب الدین
 فی علم طریقت
 بروج منه
 فی علم طریقت
 فی علم طریقت
 فی علم طریقت
 فی علم طریقت

الحکام و خواص ولایت

او را خفته خواهد آمد از آنجمله خروج از مضیق زمان و تنجیق مکان است هر که از زمان بیرون نشود و طیران و بازل تصور نکند و در
 عالم لا زمان ازل گویند درین نظر ماضی مستقبل بر خیزد و بر عذک لاصباح و کساح از نقاب غمت بیرون آید **ب**انگ
 بر بلبل مانده زند پس یک تنگ آسمان بچید آسمان اچونیر پا آورد و تا سر کوی لامکان بچید چون رسید و بنا کجا
 آباد بی خود از خوشنشینان بچید از آنجمله ادراک طی زمان طی مکان و بر قیامت و حشر اجساد و ادراک حقائق و احوال
 ثانیه و کمال یان بطور نبوت اعتراف بحجرات ادراک غوامض معارف و فهم ساز روز اشارات انبیا از خواص ظهور ولایت است از آنجمله
 بطور سلطان عشق و معرت و غرابت و حلاوت و مرآت این بر وصال و فراق بود **د** عقل در کوی عشق ره نبرد و تازان
 کور چشم چشم دارد و این مرتب از خواص آدمیان ملائکه انصیب است چه خطاب بجهنم و چه به بهشت و آدمی بنبوت
 جاذبه عشق از قید هستی خلاصی میابد و ملائکه کمال قوه عقلیه دارند تا با حکم و امرت الله مقام معلوم از مقام خود تجاوز نکنند
 تواند و در خبر و ارگ دیده که فرشتگان نمی دانند که الود و دود بود **د** این راه طریقت زیبا عقل است خاک قدم عشق
 درای عقل است برتری که فرشته چون زان بی خبر است ای غافل عقل جای است از الغرض تحقیق طور ولایت هو قو
 بر جزد بهست و در اختیار کنیست جزد به من جذبات الحق تو ازنی عمل الثقلین **د** و در و او ما طلبو او این چشم
 معشیه طلبو او ما وجدو او و احکام و خواص بر نبوت نیز بسیار اند از آنجمله علم بذات و صفات خدا می کریم است و بسبک هر ط
 مستقیم و مفاسیل احوال معاد و علم باحوال انبیا و اولیا و اطانی که حق تعالی با ایشان کرده و علم باحوال کافران و مشرکان
 و غضب و نفی که از حق بدیشان رسیده و علم حاجه کفار و مجاد که باطل و کشف فضیلت ایشان بران واضح و ابطال
 تحایل و معتقات فاسده ایشان را و هر یک بکمال و عظمت حق لایق نیستند که تو لهم ان الملائکه نباتات الله و ان که و لدا
 و شکر کا و نه ثانی الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبر از آنجمله نسبت کردن کافران انبیا علیه السلام را بسحر و کجاست
 و شکر است و بر شکر آن خداست و است بلندت خدا از چیزی که بگویند و کافران بلند بزرگ است
 و جنون و انکار بعثت و قیامت و بعد از و اح و حشر اجساد و دفع ثواب عقاب از آنجمله علم باضابطی کلی که نظام عالم را
 بدان بود و آنرا علم حدود و احکام خوانند و حصول این همه علم و استیلا بر روح القدس بواسطه تعلیم بشری است
 از آنجمله قدرت تصرف است و جبهام عالم با مرشد تعالی مانند کشف غم و احیا و موتی و قلب عصا ثنائی از آنجمله ادراک
 میضیات است که عوام را در خواب بمذول بود و او را در بیدار حاصل شود و این ستم خاصیت که علما را با و ادراک این راه
 آنرا خواص و گرانند که آنها را اصحاب مگاشقه دانند از جمله آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق

چنانچه در آن سال که با حصار از محاصره رها شد و می کنند و صاحب جریانی خنجر به باد حصار جریانی نمی کشند

[illegible]

والسلام باید و گزیده است که بجز این عقل چند او را که توان نمود **ع** آفتابی باید انجم سوزن بجز اینی شبت نگر و در روز
زهی بقیت جلالت محمدی که خدای تعالی بخودش خطاب میکند و ملک عالم کنش تقسم و کان فضل الله علیک عظمت
و از این است که از این خود را که بخود بدانی
ع مصطفی اند جهان آنکه کسی گوید عقل آفتاب اند فلک آنکه کسی بدید سحاب و طالع از لیل اولیا امت محمد علیه الصلو
والسلام از ذوق طویر علیه الصلو و السلام نصیب دارند و ایشان را انبیا و اولیا خوانند و خلفا و اولاد و اولاد حضرت مصطفی
علیه السلام علی الحقیقه ایشانند و الله قائل است **ع** در این حدیثی اشاره بدین طالع مخصوص است و علماء امتی کما نبیا سائر الانام
بهم آیتان اند و من خلفا امتی بعد من بالحق و بعد یرون بهم الذین اذا صعدوا استقوا و اذا نزلوا افادوا و از اینجا است
آنکه از این خود را که بخود بدانی
است که اولیا و قسم اند اولیا و مرد و در حق این بسیار از اولیا و استهلاک کامل ایشان مستاندا و اولیا و استهلاک
چون از مضیق بهریت بیرون برزند و در قاموس حدیث غرق کنند و در شهر و جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشان را از خود
خود آگاهی نبود بدیگری چون پردازند و در ایشان وسعت آن کی بود که دیگر از زبان جناب آشنایانند کرد **ع** عشق
تو بود ز من یامنی منی و خود نبود عشق و چاره زنی خویش و دایم طالع از ذوق طویر بهریت بهریت بود و ایشان را
مشغول کنند و آما و کیا و مرد و در این چون از ظلمت کونین تاریکی حدشان بدر آورند و زمان و مکان و در حق ایشان ملی کنند و
ایشان از ایشان بر بایند بل تقدیر با حق علی الباطل فیه منعه فاذا هو زامن با زتصرف جمال ازل ایشان با ایشان
این مقام را اثبات بعد از آنکه از این طالع اطلعت نیابت پوشانند و بر کسی خلاف باشند و حکم ایشان در ملک نافذ
و جملنا هم امته بعدون با هم نامقام ایشان آن بود که یکی میگویی **ع** پیر تو شمع کبریا شمع ما سایه رحمت خدایم و ناخ
حقان وجودیم و ما این خدایم و قل بیده سینی او غوالی الله علی بصیرتنا و انا و من اشعنی و من احسن قولنا من و عالی الله
و عمل صالحا و قال انی من المسلمین **ع** عیسی منم و من من این نفس است و هر دل که شنید این قسم زنده شود و بجز
نبوت تشریح از دیگر طویر و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین با نصیب نبوت تشریح درستی است در بسته
با ایشان میان بود ما کان محمد اباحدین بر جلالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و چون از ذوق و مکاشفات انبیا با نصیب
سرور عالم صلی الله علیه و سلم می فرماید یا ابا بکر ای شیخ و نیک فرق الا انی بعثت یوم کرم لکم بعثت بعثت کذا فی تفسیر
البیضا لشیخ الکبیر صدر الدین القونوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از بنی و بنی اعم است از رسول حامی و نقص
عزیزیه نقد النصوص میفرماید علم آن کمال رسول نبی من غیر عکس کمال فالتا به خصوص مرتبه فی النبوة و کل نبی ولی من غیر

عنه کما یقال فی حدیث
راوی است و قد فرغ من
خداوند تعالی بصیرت
پیران بن

عنه ای که بفرستند در بیان
من و تو و من و تو و من و تو
بعثت ششم و بنی
عنه ای که بفرستند در بیان
پیران بن

عکس

عنه قال صلى الله عليه وسلم لا يرفع راية الا من اذن الله له

عنه قال صلى الله عليه وسلم لا يرفع راية الا من اذن الله له
 على كل حال في خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول في كماله انبياء فالتسليم صلا الرحمن عليهم على مرتبة من غيرهم بل مرتبة
 بل كبري جزي لان بعد النبي في
 الثالث الولاية النبوة والرسالة ثم الانبياء المجتهدين من مرتبة ولايتهم على من يؤتمرون بتوهمهم على من ياتهم لان ولايتهم
 جنة حقيقته انما بهم فيه وتوهمهم جنة حقيقته اذ بها يحصل المناسبة لعالم الكيفية في اخذون الوحي منهم ورسالتهم جنة حقيقته انما بهم فيه
 لعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله مقام النبوة في رتبة دوين الوحي فوق الرسول في الولاية
 دون الولاية التي لهم فوق الرسالة انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان القطع بوثب تشريعي القطع تشريعي غير اجتهاد
 به تشريعي اجتهادي تاو واما نشأة ديني سمر وباري استعصى يري في كماله ولا ذكر رضي الله عنه ان النبوة انما
 قد انقطعت بعد نبينا صلى الله عليه وسلم اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 النشأة وان انقطعت في النشأة الاخرى فقال الا ان النبوة انما انقطعت بعباده فالتوهم النبوة العامة التي هي الانبياء
 عن المعارف والاحكام الالهي لا تشريع فيها من غير اجتهاد وانما هي اجتهاد في التشريع الواقع في ضمن الاجتهاد في ثبوت
 الاحكام واثبت لهم الولاية في التشريع فقال على لسان نبينا صلى الله عليه وسلم العلماء ورثة الانبياء وما هم بغيره في ذلك
 التشريع الا فيما اجتهدوا فيه من الاحكام فشرعوا في احكام اجتهادها واستنبطوا من ما اخذوا من الكتاب والسنة
 فشرعوا بطريق الاجتهاد فاذا رأيت النبي يتكلم بكلام خارج عن التشريع فتعلمه عليه السلام لو تقيم بجل لسط على الله وكثير
 قرب التوافل وقرب الفروض غير ذلك مما يتعلق بكشف الحقائق الالهي والاسرار الربانية فمن حيث هو ولي وعارف
 اي ذلك النبي من حيث هو ولي وعارف بالله معرفة ذوق وشهود يتكلم به لا من حيث هو نبي ورسول فالولاية
 جنة حقيقته والنبوة جنة خلقية انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 ان است كبريت ولايت بني ابي تبت بوثب او فاضل است نه انك ولايت في تابع فاضل است از ثبوت بني تبت قال الشيخ
 في الفص الحزبي اذ سمعت احدا من اهل البيت يقول ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 من حيث انه ولي اتم منه من حيث هو نبي ورسول لان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 تابع له فيه ذواته كمل كمل تابع له فافهم انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 انبياء قرب بزمان عيسى است از زمان موسى عليه السلام والتسليم وتيم قرب مكاني چنانچه قرب باقرب نزار مشرقي

عنه قال صلى الله عليه وسلم لا يرفع راية الا من اذن الله له
 على كل حال في خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول في كماله انبياء فالتسليم صلا الرحمن عليهم على مرتبة من غيرهم بل مرتبة
 بل كبري جزي لان بعد النبي في
 الثالث الولاية النبوة والرسالة ثم الانبياء المجتهدين من مرتبة ولايتهم على من يؤتمرون بتوهمهم على من ياتهم لان ولايتهم
 جنة حقيقته انما بهم فيه وتوهمهم جنة حقيقته اذ بها يحصل المناسبة لعالم الكيفية في اخذون الوحي منهم ورسالتهم جنة حقيقته انما بهم فيه
 لعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله مقام النبوة في رتبة دوين الوحي فوق الرسول في الولاية
 دون الولاية التي لهم فوق الرسالة انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان القطع بوثب تشريعي القطع تشريعي غير اجتهاد
 به تشريعي اجتهادي تاو واما نشأة ديني سمر وباري استعصى يري في كماله ولا ذكر رضي الله عنه ان النبوة انما
 قد انقطعت بعد نبينا صلى الله عليه وسلم اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 النشأة وان انقطعت في النشأة الاخرى فقال الا ان النبوة انما انقطعت بعباده فالتوهم النبوة العامة التي هي الانبياء
 عن المعارف والاحكام الالهي لا تشريع فيها من غير اجتهاد وانما هي اجتهاد في التشريع الواقع في ضمن الاجتهاد في ثبوت
 الاحكام واثبت لهم الولاية في التشريع فقال على لسان نبينا صلى الله عليه وسلم العلماء ورثة الانبياء وما هم بغيره في ذلك
 التشريع الا فيما اجتهدوا فيه من الاحكام فشرعوا في احكام اجتهادها واستنبطوا من ما اخذوا من الكتاب والسنة
 فشرعوا بطريق الاجتهاد فاذا رأيت النبي يتكلم بكلام خارج عن التشريع فتعلمه عليه السلام لو تقيم بجل لسط على الله وكثير
 قرب التوافل وقرب الفروض غير ذلك مما يتعلق بكشف الحقائق الالهي والاسرار الربانية فمن حيث هو ولي وعارف
 اي ذلك النبي من حيث هو ولي وعارف بالله معرفة ذوق وشهود يتكلم به لا من حيث هو نبي ورسول فالولاية
 جنة حقيقته والنبوة جنة خلقية انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 ان است كبريت ولايت بني ابي تبت بوثب او فاضل است نه انك ولايت في تابع فاضل است از ثبوت بني تبت قال الشيخ
 في الفص الحزبي اذ سمعت احدا من اهل البيت يقول ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 من حيث انه ولي اتم منه من حيث هو نبي ورسول لان النبي صلى الله عليه وسلم قال الولاية اعلى من النبوة فليس سيد ذلك القائل
 تابع له فيه ذواته كمل كمل تابع له فافهم انتهى وينبغي ان يستدركه اذ ان النبوة انما انقطعت ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد ويدوم بدوامه
 انبياء قرب بزمان عيسى است از زمان موسى عليه السلام والتسليم وتيم قرب مكاني چنانچه قرب باقرب نزار مشرقي

الولاية اعلى من النبوة

چه قدر سعادتی است و مشتری در ساد و سهو و سیرم و قرب عقل چنانچه یازید بسطاد ابو الحسن قانی رضی الله عنهما بسره عالم صلی
الله علیه و سلم نزدیک تر بودند از عتبه و شصیه و ریخا قرب بعد باوصا ملکوتی و شیطان است نه زمانی و مکانی چه عتبه و شصیه
بزمان مکان نزدیک تر بودند و عقل زیاده ازین مرتبه ادراک ندارد و چهارم قرب آفریدگار تعالی و تقدس بهم موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود و الا حاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کمال کائنات است بومن ضرب المثال
و بعد المثال الاعلی چه روح نه درون قالب و نه بیرون قالب متصل بقالب است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از دوزخ
و خروج و اتصال و انفصال و غیره از لوازم چهارم نیست ندارد و باین همه فتره از درجات قالب نیست که روح بحقیقت
بذات باو نیست معیت جسمی از با عالم هم برین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین نزد و دور بودیم
اینکه هم بر عارف صاحب بصیرت ندان چون این قرب بر دل عارف بود اگر در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه و سلم
جبرئیل علیه السلام و عرش برزده و مومن کافر و مومنه و بنیه یقویم وجود همه یکسان گردد و متری فی خلق الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است و الله الشرف و الخرب فایما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عظیم مختبر ازان است کذا فی البصره للشیخ الکبیر
القنوی و اخبار الاخبار للشیخ الدلو مشهور چون خرد باشت مشرف برتنت که هر چه زود قاصد بود این بدینست
نیست قاصد دیدن او ای فلان از سکون چیست امتحان از خرد غافل شود بر بدینست بعد از ان عقلش ملت می کند
گر نبودی حاضر و غایب بی از اقامت کی ترا سیلی زدوی چون بینی قرب حق اندر شود از ان بدانی قریب شد
وجود و قرب بی چون است عقلت ابو نیست چه و ترا پس بایش او و قرب بی چون چون نباشد شاه را که نیاید بحث
عقل آن راه را و درین قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف با صره میزند که هر شی با هیبت خود آن
شی است و از برای ثبوت مایهت مران شی را هیچ جعل جاعل در کار نیست که ثبوت شی من نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند
که جعل در نفس مایهت ثابت نیست و مایهت محمول نیستند جعل جاعل از برای اثبات مایهت وجود در کار است فعل صباغ در
اتصاف ثوب است به لکن آنکه ثوب ثوب سازد و لکن آنکه آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
در نفس شی نشد بلکه اتصاف شی بوجود شد پس ثابت که شی با هیبت خود شی است و این معنی در نظر کشی غلط شی و عکس شی
است که عکس غلط شی با هیبت غلط و عکس غلط نیست بلکه با هیبت اصل خود غلط و عکس غلط است چه غلط مایهت ندارد همان با هیبت
اصل است که غلط خود را ظاهر نموده پس اصل قرب با غلط از نفس خود غلط اصل خود غلط است نه نفس خود چون عالم طلال و عکس اصل

واجبی است تا چنانچه اصل اویند از عالم باکم اقرب باشند و همچنین چون افعال و صفات واجبی اند جل شانہ با چاه صفا باکم از
عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت و اتند تعالی و حضرت ذات
جل سلطانہ اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی باکم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این بیان
اقربیت وی تعالی که در تفسیر تحریر و بیان آن مدخل اگر بر نفسانیات و بیانی که قبول این معنی نمایند اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از
اند از این پنج قرب من حیث التسلوک و الاستعداد و آن بر دو نوع است یکی قرب زوافل و دوم قرب فرائض قرب زوافل عبارت
از آن است که سالک خود را فاعل باید و حق را مفعول چنانچه فی شریعت و بی تفسیر اشارت آبان و قرب فرائض عبارت است از آنکه سالک
خود را مفعول باید و حق را فاعل چنانچه فی شریعت علی لسان عمر اشارت است از آن این قرب فرائض پس از فناء وجود سالک
میگردد و بخلاف قرب زوافل که فی الانتباه و درین قرب زوافل صفا بیشتر سالک رومی شود و صفاتی حق بنوعی باطل بر سالک ظاهر
میگردد و بدین وجه که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند باذن حق تعالی و میند و بشود از همه بدین ایش نماند گوش چشم فقط و همچنین
که دوران آنها را بشنود و مریا که بعد از آنها را ببیند و بمیرین قیاس بیک صفات کما فی التحفة المرسلہ و قال صاحب نقد النصوص
فی الفصیح الاربعین و ہذہ ای کون الحق سمع العبد و بصرہ و عوہ سائر قواہ و جوارحہ نتیجہ حب الزوافل و قربیابی السیر الی و تقدیم
السلوک علی الجذب و سبب الفناء علی البقاء حیث تجلی الحق بالاسلم الباطن و یکنون اللہ لا دراک العبد المتجلی کہ و اما حب الفرائض و قربیابی
ای نتیجہ فی السیر الی و تاثر السلوک عن الجذب و تقدیم البقاء الاصلی علی الفناء حیث تجلی الحق سبحانہ بالانعم الظاہر و یکنون العبد
المتجلی کہ اللہ لا دراک الحق المتجلی فہو ان سمع الحق تک علی ان یکنون لدرک الحق سبحانہ و انت اللہ لا دراک یصربک کذلک
و اما حب الزوافل فہو نتیجہ ان تسمع بہ و تبصر بہ علی ان یکنون الحق سبحانہ اللہ لا دراک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان
الوجود الحق ہو الاصل الواجب و ہو الفرض و ہو العالم و ہو العبد نقل و فرع علیہ فاذا ظہر الحق فی فیم العبد فکان العبد سمع
الحق و بصرہ و سائر قواہ و جوارحہ کما قال علیہ السلام ان اللہ قال علی لسان عبیدہ سمع اللہ من حمدہ ہذہ یذکر اللہ و اللہ
یذکر اللہ علیہ السلام و کذلک ہو الراجح حقیقہ فی اذیت فیدہ یذکر الحق و ہو الراجح النفیہ الراجح عن محمد علیہ السلام فی قوله و ما
ریت اثباتہ الراجح الحق سبحانہ بقوله و لکن اللہ رعی و ہذا قرب الفرائض و اما قرب الزوافل فہو کون الحق سبحانہ محمولا فی اثباتہ
مستورا باطنانیہ فہو سمع العبد و بصرہ و لسانہ و سائر قواہ حال از دو امر خالی نیست باطنی ظاہر است و خلق باطن یا خلق ظاہر است
و حق باطن اگر تجلی اسلم الظاہر را بخلق مخفی و باطن گردد و حق و حق ظاہر باشد و درین مرتبہ بندہ سمع و بصر حق گردد و چنان

عقرب و اقرب و اقرب و اقرب
عقرب و اقرب و اقرب و اقرب

عقرب و اقرب و اقرب و اقرب
عقرب و اقرب و اقرب و اقرب

اسباب تحصیل حُبّ عتیقی آنکه سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است پس لفظ مبارک شد که بتجلی حضرت بیچون است
 و در نشأ الفاظ چون خلق و زبان کام و گوش ذکر را بطریق الهی و فیما بین الصوفیه لکن ذکر الجبر الموضوعه لکن الوساوس و جمع الخواطر و تزیین
 الارواح از نور و سکینه و التذلل و الامان مساز و همچنین خیال و وهم او را بطریق الشهوة فیما بینهم لکن ذکر الخلق الموضوعه و وجدان الحلاوة
 بهیذ اللفظ و الحصول الالتهاد بالخلاوة و التفرقة عن المخلط مع الناس و المکالمه معهم و محلائی و محمولی می باشد خواه بذكر محرم و
 همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بصیرت نفی یا صفات و دیگر طالب از ان انتقال بصورتی غیر این لفظ می گردد و آن تجلی حضرت
 حق است در نشأ علم که لطف اعلی تجلیات و اقرب آنهاست بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد
 بحث در ذهن و استقراری می گیرد بخشی که بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوه در آن شمع و مشعل و النظر
 علی ذلک المفهوم گردد و اتفاقا بسوی ماسوی آن از صمیم قلب سر بریزد اگر احیاناً خطر ماسود در ذهن خطوری کند به آئینه مثل امور
 وفاقیه باشد از صمیم قلب این شمی افکار است نزد قوم بالجملة چون طالب باوراک و محبت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
 و آن تجلی پدیدجانی آدمی گردد و الطفاً جزا سالک را که روح الهی او است و ذکر خود ساخته و با او انتراجی برپا میسازد و او را باطل خود
 میکشد و روح الهی که از عالم پاک است و قل الروح من امر رقی در شان او است و بسبب مجوسیت باین شمی خاک اصل خود را نیاید
 کرده و آئینه او را که اوزنگ خورده بود چون نور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات حق درین دیده که این الله خلق تو
 علی صورته شاکست بآن وطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضای حصول می شود و میکند پس بآن تجلی این روح را
 و انجذاب باین روح بسبب تهی و قفلی که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضای صعود به طریقه القدس میکند و اقتضای حقوق بر رفیق
 اعلی می نماید تا چون غبار بشریت مانع حقوق و به طریقه القدس میگرد و ناچار تراجمی در مابین اقتضای روحانی و نفسانی می شود
 باین سبب شورش و تغافل و گرمی درین که ملقب بروح طبعی است حادث می شود و مثل حدوث شورش گرمی در وقت غضب یا اضطراب
 و انشراح در وقت فرج بالجملة این شورش و تغافل که در روح نفسانی حادث شده طالب دیوانه وار و مستانه شعار می گرداند و
 عقل و فکر او را برهم می زند و بسا است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت و جدت این انست بغیانی و میاد
 و وحشت از محال و مساکن و صد و راه و فغان حدوث زردی رنگ و اشکبار برهم می رسد و همین کیفیت سستی بعشق است از بسکه
 حامل این کیفیت روح حیوانی است این بهجت نفسانی سستی کرده شد و این کیفیت آفاقاً تا متراید می شود و تا که حجاب بشریت
 و مکره مخفی شود و غبار نفسانید پاشش گردد و مکره این حجب مرتب شود و آنگاه بیان مویداست حُبّ عتیقی آنکه

لسان نبیه باشد که گنایستی است زان این مقامی است بسن یک مسئله است بسن زک باید که در آن نیک تامل کنی و تفصیل او را بر حقانی دیگر کنونی
نمائنی ^{و در آن} و در آن فلا اقول لانه ^{در آن} در آن لسان الشیخ محمد آخر حسن و زینا برین معنی که تجب نمائی و با نیکار پیش نمائی زیرا که چون از
نار وادی مقدس نمائی اتی انما الله رب العالمین سب بر زو اگر از نفس کامله که اشرف موجودات و مظهر حضرت ذات است آواز نا الهی بر آید
محل تعجب نیست از جمله لازم این مقام صد و در خوار و غریبه و ظهور تاثیرات توفیق و استجابات دعوت او و فعلیات است الان سنانی لا عظیمه
و لان استعاضی لا عظیمه مصرح است باین معنی و از جمله لازم این ظهور نیکت و وبال بر عدد و بکمال این صاحب حال است که
من عادی ولیا فقد اوتته بالحرث مفید همین مضمون است باز اگر لطیفه دیگر از غیب جذبی جدید از پرده لاریب با و میرسد ادراک
او و سعی بس عظیم و بنمائی بس خفیه پیدا میکند که بسبب آن محالان جمیع حقایق کونیه و موجودات مکانیه و جسمیات بی چون بودی می گردد
و نسبتی که باین نفس این طالب حضرت حق ظاهر شده بود همان نسبت در میان هر چه نیک و در عرصه وجود ظهور رسیده حضرت حق روشن
می گردد و باجماع بساط قیومیه حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقایق متکثره باین اب متعده مذکور میگرد و در مضمون بالاول
والآخر و الظاهر و الباطن بر یک شکل شیخی حیدر و لودیه تمجیل الی الارض است ایضا الشفای البسط علی الله دم می ند سبحان الله زنی تاثیر حسی
عشقی و نهی جذب تجلی علمی که بسبب آن این شتی خاک در مقام مقدس پاک چه قدر جلاک گردیده و این ترازو همین محفل قرب رب
الارباب عظیم چه مقدار صدق و مقام کریم یافته ^{جسم خاک} جسم خاک ز عشق بر افلاک شده و کوه در قفس آمد و جلاک شد و عشق جهان طر
آمد عاشقا طو رست و خرم موسی صاعقا و از لوازم این مقام است دوم از وجود و درون لب بحار فیه البیه کشودن ترجم مضایان
این ایات نمودن ^{آنچه} آنچه می گوید اندر زیر و بم فاش گر گویم جهان بر بنجم جمله معشوق است عاشق پرده زنده معشوق
است و عاشق مرده و این است آنچه از احکام حسی نفسانی ضروری البیان بود و فاش و بسط این احکام خصوصاً تفصیل مقام فنا و بقا
از کتب قدیم باید طلبید بزرگان ازین کمال بقرب الزواجل تعبیر میفرمایند و در طریق توت نیز سبب تحصیل حیات یا و موتیات او و آثار
او و غرات او است درین مقام نیز ترجمان هر یکی ازین امور را بر بقلم می آید اما بیان سبب تحصیل حیات یا یا انکه انسان در خلقت
خود بر چند چیز معطور است و استحقاق آن امور و استحقاق آنها در جبهت او و وضعیت نهاده اند و هر فرقی ازین نوع که لوح
جبهت او از نقوش باطله تقلید ارباب چهل و عناد که فطرت خود را فاسد کرده و احکام جبهت خود را از دست داده اند
صافی باشند البته این امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع انباء خود می شمرد و اخذ او آنها را از انفاص و محاسب خود و انشال خودی
و اندوهر که از انباء و فی فو عاقل ازین امور و عاقل از طلب آنها می بیند البته او را از زمره اعیان و سفاهت اندازند و آن امور حسی و غریزی است

اینکه این مقام
است که در این مقام
است که در این مقام

و ترائی بهم رسد و سستی و احاطه دست و همچنین حجت عظیم جو او و تعظیم صمد که در کمال خود منزه از افساد و اندواید باشد اگر چه از امور قلبیه
و حالات نفسانیست لیکن احوال محبت انگیزه و افعال تعظیم آمیز آن او و بالایی ساز و دوات تالی می بخشد که باری و خدا را عظیم پوشیده نیست
و بدون این امور آن حالت قلبیه مثل کاتب مطوع البید و شهسوار ملک الغرض باشد چون این مقدمه عهد شد اکنون بر سر اصل سخن می ایستیم که در
سید الفطره که در زلال الازل و از ازل سعادت نوشته اند و غایتی خفیه در باره او گماشته اند چون گوشه شش غمی شنو که در نعم
حقیقی او بنما جسمانی و نفسانی و اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب و قسوت با کمال او صفا و فضل نعمت متصف از ستا انصاف
و از صفات وال بر او این شخص را قوامی مراتب محتاج واقع چه در هر ساعت نسبت به هر چیز بسو او محتاج حتی که در جوارح و اعضا
خود هم پسگی بایک تمام وجود این حاجت و در حاجت است و غنای منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنائی او در هر ساعت با صفت
ریزانی بر بصیرت خودی بنیادانی را که مثبت در افاق انصاف و عجبانی را که بطور انسک تاسما که از شری تا شریاست بلکه از عرش تا
فرش خصوصاً در نوع انسان خصوصاً و نفس این ناظر که بسوی پاره زان اشارتی در صدر کلام گذرشته لابد مورد کوه الصد که در
فطرت او و ودیت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را بر می سازند و حتی و تعظیم به نسبت آن منعم حقیقی از صمدیت قلب و می خیزد
و ظهور افعالی و اقوالی که دل تعظیم و شکر او با و شایان صمدیت و کمال او نماید و بذل او الیکه مان صفا و او بدست آید تقاضای ناپس
تسبیح و تحمیدی و تکبیری مخرج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه ملا خطه آن معانی که در اول کلام مذکور شد از دست بر میزند لایستاید
که دلالت بر تفر و او با اعلای مراتب صمدیت و اقوامی مقام ربوبیت میدارد و بطور سیر خصوصاً کلام پاک که شرح و تفسیر او را در
فطرت بر وجهی است که فوق آن تصور نیست با وجودیکه آن کلام پاک تعظیم شایسته هم مخلو گشته پس آن کلام پاک آن مومن پاک که کمال
تعظیم و تبت بر معانی بوجهی بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذت این او که خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالال می سازد
و عذوبت الفاظ و شایسته مضامین او را و صمدی کند و هوش و عقل او را سر بر سر تیز و روشن میگرداند و خیالات مستشر و وسوسه را می کند
و انانی باطله و عزائم عصیان و حب تعظیم اسوی الله را پایش پاش کرده متلاشی میگردد و عقل و قلب او را از انوارت بهیمیه پاک می سازد
و این است ذکر این مومنین اند که یانی طبق می کنیم و از بسکه از صدر کلام محکم که از اقوال السانیه و افغان جسمانی و باره احوال نفسانی
تا نیندی عظیم هم میرسد و آب تابی فحیم دست میدید پس نا علیه این ذکر مذکور باعث از دیاد امور را بر فطرت خود اید شد و الفتی و تعظیمی
جدید از تبار و فکر و تبار صفت جوش خواهد زد و آن جوش حب تعظیم احوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جهانبین می شود
تا که مضمون تبلیس که تفر و حضرت حق است با الوهیت و ربوبیت و فضائل انیه و فواضل تعدیه و اقصای مراتب استغناء و احوال

عظیم
یعنی تعظیم
کلام پاک
۸۱۰

بجای

بآن آب زلال و در کند و جان در از نهنگ که بخت بخت درین آشنا شخصی بگری که بهین حال گرفتار بود و او را بر خود ایشان کرده و گویند که عصاره
 جان در آورده و نهنگی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین امر را معروف بهی عن المنکر است که هر طالب علی که در سره می نشیند
 و هر فقیری که در خانقاهای فروکش شود بلکه هر مسلمانی که در سجده آمد و رفت می نماید بقدر وسعت خود بجای آورد پس نگاه وقتی میرسد
 که از اظهار کلمه حق جان بازی و ابرو ریزی پیش می آید لیکن در آن اخبار مستی یا احوال بدعتی بنظر می نماید لکن خلاصه این کلمات است که این امور
 سهله میسر اند که در مجاری عادات کسی از ارباب ستم عالمه بآن هتنامی کند و استقامی نمی نماید و اثری معتد به نفس فاعل نمی باشد
 باز وقتی میرسد که همین امور افضل عباد و عاشق ریاضت می شود و در نفس علی تاثیر می بیند که از اوف مثال آن متوقف نیست
 و از جمله نویدات حجابانی وقوع فعلیست موقع غیظ مثل سعی در تائید شرع و احیاء سنت و افعال بدعت یا شاعت طریقه انظار
 حقه یا نصرت مقبول از مقبولان حتی با اعانت موهبی از اهل بلا یا مصداق یا اعانت عاجزی از غارین اهل نواب یا تفکر کسب از صاحب
 قلبی و مضطرب و از آنکه عسری از گرفتاری و تاب بچنین سعی که از آن نفع عام ظهور پیدا اصلاح فیما بین الناس آن مترتب شود
 گویند پس چندان بر نفس قیامده باشد و چندان موجب صرف اموال خطیره یا اوقات عزیزه یا بذل مرغوبات یا ترک مالوفات
 گویند پس درین جا بر مقتضای این حدیث پوشیده ماند که آنچه در احادیث رسول این آثار سلف صالحین از ترتب ثمرات جزیه
 کثیره بر اعمال قلیله میسر می شود و مجلس همین باید فهمید که این فعال استوجب حدوث حجابانی و در نفس فاعل خود عند صدور و
 بشروع طریقی شود و حجابانی بحسب مراتب خود کمال و نقصانها با لذات موجب بخت و مقتضی رفع درجات است و الله اعلم
 و انما بیان آن آثار حجابانی آنکه از عمده آثار حجابانی فناء بهت و عنایت در رضا جوئی حضرت حق است و امثال او و سعی در
 اشاعت طریقت بقبول مصلحت با سترضا او و جود و جود و دعوت ناس بسوی اطاعت و تقیاد و هدایت ایشان ترک بدعت و فسق
 و از جمله آثار حجابانی شجاعت بر بلا یا و مصائب است و این از جنس صبر نیست بلکه اعلی است از آن و از جمله آثار حجابانی عدم اعتنا
 است بر ریاضات شاقه و در ماکل و مشارب و امثال آن از خطوط نفسانیة مبایعنی این امور شاقه و از کمالات خود می دانند و تحمل
 آن قصدا نمی نمایند آری اگر بر آن غرضی از اغراض صحیح که از لوازم کمال او و از آثار حال او است مترتب شود البته آن امور شاقه را
 سهل بلکه لذت و آسایش کمال حیرت دل و وسعت صد تحمل خواهد نمود مثل تحمل مشاق در امر جهاد و امثال آن از نویدات دین مبین
 متممات شرع مبین و مثل تحمل مشقت و ترک مرغوبی که رغبت آن بر تیره دل جا گرفته و علاقه بآن رسویدای قلب قرار یافته و
 مثل تحمل مشقت جوع و عطش و عری بسبب رفوی الحاح یا بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسیار است که نیل خطوط نفسانیة و اشباع

سحر حجابانی

وقوع آن اشیا و غیب متعین نشد و در خود جنی و انجائی و استبعاد وقوع آن اشیا و نور تجلی و کمالی و رسمی و قیاسی و غیره و کمالی
 و برخی در محلی طلب وقوع آن در باطن او حادث می شود و همچنین بعضی باین حضرت حق و ربای پرغضب از اول و قاره صفت
 می جویند و بر مروجان حقیق مطلق آن لال رحمت و شفقت از باطن او باران صفت می باران و گو که بر اموریکه باعث مغضبت آن
 مغضوبان یا مروتیت آن مروجان گردیده مطلق نشده باشد و بعد وقوع افعال مستحبه و نه خود سروری و نه ساطی یا کدورت
 و انقباضی و رمی یا بدگو که منسوبیت و ممنوعیت آن افعال او را که کرده باشد و بسوی طعانی حلال و طیب و غیب بر آن افعال او
 عیب گزیده اند و در آن غنی بیامی شود و از طعام حرام یا غیره برای تناول این شخص در دل او تغذی و نفرتی بود یا دیگر و گو که
 امر حلت و حرمت و نظایر حال بالعکس نماید و بسا است که عقل این بزرگان این حقیقت آن امور متنبه نمی شود و در سبب حث
 این را واجب قلبیه می نمایند و این قسم خاص البشید و حواریین و شریع ملقب می سازند و عادت محبتین حواریین در طلب امور محض
 دعا و توبه بصیبت است و بهمت بر وقوع آن امر گشتن یا خود تصدی ایصال منفعتی یا مقرر می گردیدن چنانکه در راه باب قرب
 الزاقل است پس محل تمام اقدار و مواهب است و بعد از این که بر صورت نه بند و بعضی اهل خدمات از اقطار او تا دانه هر دو قسم
 می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن حدیث باشد خواه شهید است که دعائی که بعد از کشتن مدعو له یا بعد از صدق
 عزیمت حصول آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چنانچه عاظم از جمله کسوت های ظهور تقدیر و از زمره صوفیای است پس کسی که
 ساعی در ابطال آن امر مدعو له شده و در مقابل این بزرگان قائم گردد و البته خائب محذول خواهد گردید و کسی که ساعی در تحصیل آن امر
 مدعو له در ترویج آن اندیشه البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیق این مقام تفصیل این مقام در سلسله کرام مثل صحابه و تابعین باید
 طلبی بالجملة است این طریق واکابرین فریق در زمره ملائکه در مراتب الاله که در تدبیر امور از جانب ملائکه علی ملهم شده و اجرائی آن
 می گویند و بعد از این حوال این کرام بر احوال ملائکه عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقام ایمان حقیقی است که بعضی از بجا
 منطوق بر آن کمال می باشد و حب ایمانی پرده خفا از روی آن مقام و لکشا و در میکند و از او آثار آن بصدا تابش و رونق ظهور میفرماید
 این قسم را بحال از زبان شریع صدیقین میگویند و این صدیقیت مخرجه بدکار عقل را که از لوازم آن حکمت و دجاست است
 بقرب الوجود تعبیر می نمایند و غائی که در باب این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منظر گردد بلکه
 مادام که اهل حق خرام نور و ظلام در کتب پوی است عرصه وجود و جلال گاه شبهه را بر این چال و مقام است آری طریق حصول
 علم قطعی کجا است کمال که منحصراً در اخبار مجرب صادق است بعد از آنکه افاض مانع نبوت منقطع گردیده چنانکه حصول علم قطعی کجا از حکام

تشیب و حواریین

و

سلسله

و

نام دوره اند که ایشان آن نام را دارند و معنی ایشان آن است که ایشان قصد تقلید از وی کنند یا سلسله تربیت
شان با و میرسد بلکه معنی ایشان درین مقام است که در خدمت ایشان الکی درین دوره ظهور فرموده بجان دل یکوشند و همه علوم
ما سبک ایشان که اولاد و قلب همان نام ریخته بودند تا یاد و قلب این بزرگواران از مخزن غیب پرورده لایب میرز چنانکه
نرم اشاعت این علوم آوازه از قلب آن امام سربزرگه همچین نام تا یاد و قلب این بزرگواران بزمین نرسد پس از آن باید دانست
این مقامات ثلثه اخیره بالذات سلم انبیاست و غیر ایشان بجز طایفه ازین کمالات و ازین مقامات رسائی نه با وجودیکه ایشان این
بر که به شایع این مفاخر فایز شوند مثل کبریا و اکبر عظم نادالوقوع و کیاب اند و لهذا در مقامات ثلثه ایشان
مالیه التفکر و تفصیل آن را بر مقام دیگر کرده شد و نیز گفته این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات بدون حصول آن مآثر و
مول آن مفاخر صورت نمیدهند و چند و تدبیر آن امر را بگونه سعی بی حاصل و تطویل لا طائل می نماید **فرد** درین
ل نتیجه هیچ خام و پس سخن کوتاه باید و اسلام آری این قدر باید فهمید که حبایانی شمر عزرات برین نتیجه نتایج برین نیست
هم آن عنایت یزوانی و اجتناب از رحمانی است و عنایت حضرت حق اجتناب از او مطلق را حد و پایانی نه **فرد** و این مقام
پایه خیر بلند و صد روایت شود بنده که سلطان خرید و نیز باید دانست که در میان او ولایت و راه توت تبیین ندان
ما که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه توت فایز نشوند یا طالبان او مورد حالات ولایت نگردند یا از باب حجت عشق
طل از حبایانی باشند و اصحاب حجتایانی غافل از حالات عشقیه باشند و کلاً چه کتاب فوج الغیب که منسوب به پیشوا
لیا و قدوة اباب فنا و بقا و فی المناقب و المفاخر عن الشیخ عبد القادر است و دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فحای
اده که خلاصه حجتایانی است شئون است و حکایات پیچ و تاب و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء و المرسلین
یفضل الصلو و التسلیم زمان فترت وحی میگذاشت شدید باشی که معاملات بحر دنیا زنی و استغنائی و دما زنی فیما بین
شته رشک انفرادی قصص بی و مجنون است کنانی و طوطی استقیم لیلوی اسعیل و لیلوی و فاعله از باب سبک
غیر العبد و در دائرة الوجود چهار گفته اند سه سفر و قوس وحی است و سفر چهارم در قوس نزول که قال الکاشی فی اصطلاحات
شرفه بر توحه القلب الی الحق و الانسحاب از رتبه الاول الی التیسر الی الله من منازل النفس الی الاصول الی الاقوال الی المیزان و برین
ایم القلب و مبداء تجلیات الاسماء الی الثانی الی التیسر فی الله بالانفصال بصفاته و التحق باسما الی الاقوال الی الاصل الی المیزان
خیر الوجود الی الثالث الی التیسر الی عین الوجود الی الحقیقه الی الاحدیة و مقام قلوب و سیدان بقیة الاولیاء و فاعله و التفتت

عنه الاقوال الی المیزان و التفتت
القلب الی الله و التفتت
الاولیاء و التفتت
الاولیاء و التفتت

فوق مقام او ادنی در بنایه الولاية الرابع هو التمييز بانواع من التلخيص وهو مقام البقاء بعد الفناء والفرق بين الجمع وبينها ايضا
بنائية السفر الاول بورق حجب الكثرة عن الوحدة وبنائية السفر الثاني بورق حجاب الوحدة عن وجه الكثرة العلمية الباطنية
وبنائية السفر الثالث بورق التقييد القيد بالظاهر والباطن بالوصول في احديته عين الجمع وبنائية السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الى الخلق في مقام الاستقامة بواحدية الجمع والفرق بشهود اندراج الحق في الخلق وضمحل الخلق في الحق حتى
يرى عين الوحدة في صورة الكثرة وصورة الكثرة في عين الوحدة انتهى وبعضى ووسفر در قوس عروجى ووسفر در قوس نزل
مقرر کرده اند چنانچه در رساله خواجہ اخوان مذکور است اعظم ان التجليات الواردة على الاله تعالى ثلثة اشياء هي علمية وادبانية
وذاقية وكل واحد واحد طرق وموارد ومرتبات شتى غير محصورة تفصيلها چون مانع مرتفع شد و معاين جمیع گشت قابل
تجلی جلای و جمالی لازمی شود و اول تجلیات افعال الهی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند کیسب فعل در صور این مظاهر می
الانزاعی سبحانه و تقدس در مثال چنین اند که صور عالم بمناسبت بعضی چند که استاد کامل بحسب خیال قایم ایشان از باطن
تحرک میدهد و افعال خود را تمام می نماید و این توحید فعالی گویند و بیتم تجلیات اسمانی و صفات ظاهر شود و سالک مشاهده
کند و محقق گردد و هیچ صفتی که انی نیست الا حق را سبحانه و چنین اند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سایر صفات که
اهل عالم راست بجهان حق است سبحانه نسبت آنها با اهل عالم عاریتی و حق باین مقام را توحید فعالی گویند و بهر تجلی سابق نفس
استعدادی می بخشد قبول تجلی لای چونکه عند تحقق با تجلی الافعالی استعداد تجلی صفاتی می گردد و عند تجلی الصفات استعداد تجلی
ذاتی میگردد و سیوم مرتبه اذ ار تجلیات ذات ظهور کند و ذوات عالم و اهل عالم داخل ذات البیت و اندکم ترالی ربانک کیف مد
الظن الایه اشارت آنست درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الهی اند بیکدیگر فانی میشوند و ذات صمدیت و بهریت احدیت
باقی میماند کل شیء بالک لا وجه حق الیقین سالک میگردد و ویداد لکن اللک بگوشت جان می شود و نه بخود بلکه بهی سبحانه زیرا که
تقریب ازین فانی شده است و از حق باز نمی شود که بخود جواب می گوید که بشد الواحد القهار این سفر اول گویند من الخلق
الى الحق پس حق جل و علا بکسب تمجیل و ارشاد طالبان دین سفر او را قوت سیر و بدتاد و شما صفات الهی مسکن
و این السفر فی الله گویند و این سفر دوم است و در آخر این سفر خلعت وجود حقانی در وی پوشانند و معنی ذاتی او را
مستحق گردانند تا از حق تجلی آید بکسب بهنای حقانی و این سفر سیوم است که از السفر فی الله الى الخلق گویند و درین سفر
در هر مرتبه از مراتب تشرکات وجودی که فردی آید و هر موجودی و نسبت می یابد نسبت حقانی و نسبتی خلقانی و بهر

[illegible]

تأیید فرضیه می فرماید سفرین الحق الی الخلق مقابل السفر الاول فانه من الخلق الی الحق و السفر الثاني فی الحق الی الحق و
الثالث من الحق الی الخلق بالحق و الرابع فی الخلق الی الحق و هو بنایه مقام الاقطاب و الله اعلم بیتی درینجا سفر ثالث مقابل
سفر اول است و در قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر آنفاً و هو مقابل هر یکی دیگر است که لا یخفی علی الناس فلا منافاة
بینها و نیز باید دانست که سیر الی الله عبارت است از رسیدن سالک تا می که سالک مظهر ان اسم و سیر فی الله عبارت است
از سیر سالک در ان اسم سالک مظهر ان اسم است این سیر فی الحقیقت متحقق شدن است بکمالیکه مندرج در ان اسم است زیرا که
هر اسم الهی متضمن جمیع اشیا و صفات است و سیر الی الله منتهی می شود و سیر فی الله انتها پذیر نیست
کذا فی سلوک القادر و یملوکی رفیع الدین قندماری و نیز باید دانست که کلی ذات عبارت از ظهور حضرت ذات است تعالی و
تقدس و حضور آن سبحانه فی ملاحظه اشیا و صفات و شیون اعتبارات و از آنجمله برقی گفته اند یعنی لم یسیر الا فی شیون اعتبارات
متحقق می شود باز در پرده شیون اعتبارات توار می میگردد و پس بین تقدیر حضور بی غیبت متصور نشاید بلکه کما فی سیر حضور است
و اغلب اوقات غیبت پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد و حال آنکه این تجلی را مشایخ سلاسل و بگنیات الهیات
گفته اند و هرگاه این حضور دوام پذیر و اصلاً استوار قبول نکند همواره بی پرده اشیا و صفات و شیون اعتبارات متجلی شود و حضور
غیبت خواهد بود و کذا فی کتب السالک و العشرین من الجمل الاول للامام ربانی و نیز باید دانست که سالک در حال بقایه اخلاص
بسیار و از شیخ عبد الکرم جمیلی در چهل کلماتی فرماید علم ان البقاء هو عبارة عن صفیة الالهیة تصف بها العبد فانه عن نفسه ان
فی مقام البقاء علی درجات فمنهم من هو مع الله بصفیة او صفیة من صفات کثیرة و منهم من هو باسما و المراتب و منهم من
هو بالجمال و منهم من هو بالکمال فمن کان مع الله بصفیة او صفیة لا بشرط فی زوال احکام البشریة من کل جهة بل کنی ذلک اذا فنی
هو عنها بصفیة فی الله فانه اذا تحقق ظهوره بتجلی الله فیها غیبة عنه فیرجع الی نفسه بالله و يعرف نفسه بکمال المعرفه التي
کان یعرفها فی مقام الفناء لانه کان یعرف نفسه بالعدم و صار یعرفها بالوجود المطلق و سبب ظهور الحق فیها من غیر حلول
فلا یحل ذلک بقیة بقاها الله لان امره اذ ذاک منسوب الی الله فهو الباقي و اما من یرى مع الله بالکلمات الالهیة فشرطه
زوال احکام البشریة و انما بانتهی اما سالک اصل در بنای سفر سیم و توم می بقا و کامل مشرف میشود و بر اثبات مسند الانام علیهم
افضل الصلوة و السلام مقام او اتونی کامیابی کرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم فاما هذه قصیر
و فی نفس ثالث مقصده ثانی مقصده شرح قصید فرضیه در بیان سلوک سفر اول و طریق التمسک و لایست می فرماید قال الله تعالی

تأیید فرضیه می فرماید سفرین الحق الی الخلق مقابل السفر الاول فانه من الخلق الی الحق و السفر الثاني فی الحق الی الحق و الثالث من الحق الی الخلق بالحق و الرابع فی الخلق الی الحق و هو بنایه مقام الاقطاب و الله اعلم بیتی درینجا سفر ثالث مقابل سفر اول است و در قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر آنفاً و هو مقابل هر یکی دیگر است که لا یخفی علی الناس فلا منافاة بینها و نیز باید دانست که سیر الی الله عبارت است از رسیدن سالک تا می که سالک مظهر ان اسم و سیر فی الله عبارت است از سیر سالک در ان اسم سالک مظهر ان اسم است این سیر فی الحقیقت متحقق شدن است بکمالیکه مندرج در ان اسم است زیرا که هر اسم الهی متضمن جمیع اشیا و صفات است و سیر الی الله منتهی می شود و سیر فی الله انتها پذیر نیست

سالک... فانه قال است و ان اسم
وین فانه اول عامی شود و بعد از ان
غالی است بانی اسم و ان بانی و سیر
و در سیر و بانی و ان بانی و سیر
کلی که بانی و ان بانی و سیر
حاصل که بانی و ان بانی و سیر
و سیر و ان بانی و ان بانی و سیر
و سیر و ان بانی و ان بانی و سیر
و سیر و ان بانی و ان بانی و سیر

انک... فانه قال است و ان اسم
وین فانه اول عامی شود و بعد از ان
غالی است بانی اسم و ان بانی و سیر
و در سیر و بانی و ان بانی و سیر
کلی که بانی و ان بانی و سیر
حاصل که بانی و ان بانی و سیر
و سیر و ان بانی و ان بانی و سیر
و سیر و ان بانی و ان بانی و سیر

که گفته فیض فی عالم الجبروت و ثبات الحقول الجبروت و الا نوار العاقله و المراتب الکلیه للامور الالهیه من الملائکه المقربین و الملیئین فی
جمال الله من الکرمین و یحق بازار هم فظهر لانا سلطان الاحدیة و سوط العظیمة و الکبریا الالهیه فی جملة سباء مشهورا و تیزل
عنده جمال انیسیر فخر که ضرور و ایتلاشی یقین فی التعین الذی فی جملة عین الوجود الالهی و مقام الجمع و التفرید و الاتحاد و التوحد
و فی هذا العام یستیک فی نظره لاغیر و مخترق بنوره الحب و الاستار فینادی بان الملک الیزم بحسب بقیة لنفسه لیس الواحده
العباده و هذا هو الشرف الاول من الاستعار الاربعه التي للمسا لکین و الکاملین جعلنا الله وایاکم من العائزین الواصلین الیه تبتی پس
از ان باید دانست که قدوة الاولیاء شیخ الاسلام عبداللہ انصاری هر وی در کتاب منازل السائرین من سقر اول من العبد
و الرب صد مقام تعلیم آورده است و هر یکی ازین صد مقام محوی برده مقام است پس من العبد و الرب هه مقام می شود که اشار
الیہ القصری و این هه مقام از بده العرفا شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در قسم ثانی کتاب مطلا صوفیه رقم فرموده است
جزایها الله عن آخر الخیر و غیرین هه مقام را تسبیلا لا یقام در جداول نگاشت و در آخر این رساله ملحق ما و نیز باید دانست که شیخ
الشیخ شمس العبری الدین ابن عربی در کتاب مناجات الارقاء من سقر اول من العبد و الرب هه مقام را مناجات هه مقام در باب
صد و شصت و هفتصد و هشتاد و یک در ذکر نام نوره المنازل فی کتاب سبینه مناجات الارقاء تحوی علی ثلثه تائمه مقام کل مقام محوی
عشر مقامات و هی المنازل و اما نحن قد ذکرنا من نوره المنازل فی کتاب سبینه مناجات الارقاء تحوی علی ثلثه تائمه مقام کل مقام محوی
علی عشر مناجات فیه ثلثه الاف منزل اتی و نیز باید دانست که شیخ اشراق شمس الدین کبری در رساله عشره الوصول دین سقر اول من
العبد و الرب هه مقام تعلیم آورده است و بهر دو و کل و قناعت و عزالت و ملائمت ذکر و توجه الی الله و صبر و مراقبه و رضا و
مولانا عبدالغفور لاری شرح رساله مذکور نموده است تفصیل این مقامات عشره در اینجا باید دید و مرد و قواد از الف مقام ملحقه نیز است
می توان ذکر و فائده شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات
و اتباع حواس اند و احباب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناختند قرآن اسحق محمد می گویند و ایشانرا خداوند
فرمود قل انکم کان من عند الله ثم کفرتم بمن افضل منکم فبئس بقوم و اگر کسی از ایشان یان آرد و استکار شود و از
دو رخ خلاص شود و هم مرتبه قلب ابل این مقام از ان مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیدگی یابند
حق استلال کنند و تفکراتیات که افعال و تصرفات الهی اند در ظاهر آفاق و انفس معرفت صفات و اسماء حق رسیده
افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادیق افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بستم عقل مصفا از شوب هوا بند و سمع و بصر

مقام فیض فی عالم الجبروت و ثبات الحقول الجبروت و الا نوار العاقله و المراتب الکلیه للامور الالهیه من الملائکه المقربین و الملیئین فی
جمال الله من الکرمین و یحق بازار هم فظهر لانا سلطان الاحدیة و سوط العظیمة و الکبریا الالهیه فی جملة سباء مشهورا و تیزل
عنده جمال انیسیر فخر که ضرور و ایتلاشی یقین فی التعین الذی فی جملة عین الوجود الالهی و مقام الجمع و التفرید و الاتحاد و التوحد
و فی هذا العام یستیک فی نظره لاغیر و مخترق بنوره الحب و الاستار فینادی بان الملک الیزم بحسب بقیة لنفسه لیس الواحده
العباده و هذا هو الشرف الاول من الاستعار الاربعه التي للمسا لکین و الکاملین جعلنا الله وایاکم من العائزین الواصلین الیه تبتی پس
از ان باید دانست که قدوة الاولیاء شیخ الاسلام عبداللہ انصاری هر وی در کتاب منازل السائرین من سقر اول من العبد
و الرب صد مقام تعلیم آورده است و هر یکی ازین صد مقام محوی برده مقام است پس من العبد و الرب هه مقام می شود که اشار
الیہ القصری و این هه مقام از بده العرفا شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در قسم ثانی کتاب مطلا صوفیه رقم فرموده است
جزایها الله عن آخر الخیر و غیرین هه مقام را تسبیلا لا یقام در جداول نگاشت و در آخر این رساله ملحق ما و نیز باید دانست که شیخ
الشیخ شمس العبری الدین ابن عربی در کتاب مناجات الارقاء من سقر اول من العبد و الرب هه مقام را مناجات هه مقام در باب
صد و شصت و هفتصد و هشتاد و یک در ذکر نام نوره المنازل فی کتاب سبینه مناجات الارقاء تحوی علی ثلثه تائمه مقام کل مقام محوی
عشر مقامات و هی المنازل و اما نحن قد ذکرنا من نوره المنازل فی کتاب سبینه مناجات الارقاء تحوی علی ثلثه تائمه مقام کل مقام محوی
علی عشر مناجات فیه ثلثه الاف منزل اتی و نیز باید دانست که شیخ اشراق شمس الدین کبری در رساله عشره الوصول دین سقر اول من
العبد و الرب هه مقام تعلیم آورده است و بهر دو و کل و قناعت و عزالت و ملائمت ذکر و توجه الی الله و صبر و مراقبه و رضا و
مولانا عبدالغفور لاری شرح رساله مذکور نموده است تفصیل این مقامات عشره در اینجا باید دید و مرد و قواد از الف مقام ملحقه نیز است
می توان ذکر و فائده شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات هه مقام در سبینه مناجات
و اتباع حواس اند و احباب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناختند قرآن اسحق محمد می گویند و ایشانرا خداوند
فرمود قل انکم کان من عند الله ثم کفرتم بمن افضل منکم فبئس بقوم و اگر کسی از ایشان یان آرد و استکار شود و از
دو رخ خلاص شود و هم مرتبه قلب ابل این مقام از ان مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیدگی یابند
حق استلال کنند و تفکراتیات که افعال و تصرفات الهی اند در ظاهر آفاق و انفس معرفت صفات و اسماء حق رسیده
افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادیق افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بستم عقل مصفا از شوب هوا بند و سمع و بصر

[illegible]

ظلمت و عدم قال الله تعالى ان لم تر اني ربك كيف يد الظل ان يده اعتباره ميكشائي و مني مني که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و درق
 نور وجود حقیقی است مستند و منسبط بر اعیان ممکنات گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چنانچه چیزها بچشم دیده می
 شود و ظاهر میگردد و همچنان امر الهی و معارف حقیقی با انسان ظاهر می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل میشود و انسان که
 چشم این عکس است شخص بنیان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چنانچه انسان العین یعنی مردکی این چشم عکس است که انسان
 مراد است و از کمال لطافت آن شخص در دیده که انسان است معنی است و مرئی نمی گردد و بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
 که مشاهده حال خود می نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است و آنکه شخصی
 که در آئینه می نماید و آن صورت عکس در آئینه نموده شود چون صورت آن شخص نگاشته است باید که هر چه در صورت حاصل باشد در صورت عکس
 هم باشد و صورت اصل چشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود چنانچه در دیده نگاشته تمام صورت عکس منطبق در دیده
 عکس نیز تمام صورت نگاشته منطبق خواهد بود و فایده چنانچه گفته شد مرئی نمی نماید و آن صورت منطبق در دیده عکس انسان چشم عکس است و نور دیده
 عبارت از آن است باز دیده دارد و آن چنانکه چشم صورت اصل را در صورت عکس و چشم عکس هم دیده اصل را در صورت عکس اصل است پس اصل
 معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که دیده یعنی با انسان که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین که حق است و نور دیده چه در
 با و می بیند و دیده یعنی دیده انسان که در انسان بنیان است و دیده است یعنی با انسان حق را و دیده حق حین وجود و خود نگاشته خودی خود
 است و انسان با خود از انسان العین است این جهت که با و می بیند و این نکته عجیب است که از و می حق انسان العین است و از و می انسان
 انسان العین چون عالم با انسان که بجای این اوست مثل یک شخص است و انسان که بیست و انسان از آن جهت که خلاصه حقیقت
 و منتخب همه است جهانی است علوه و فی الواقع همانست که حق را با انسان است انسان با جهان است یعنی جهان با انسان که
 باشد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علوه و چنانچه حق در انسان ظاهر نگاشته و دیده می شده و دیده خود را مشاهده نمود انسان و جهان پیدا
 شده و دیده جهان گشته و خود را مفصل مشاهده کرد و خلاصه این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله در جبهه جامعیت
 مشتمل بر جمیع اسماء است و در تمام اسماء حقیقت اوست که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که مشتمل بر جمیع مراتب عالم باشد
 و هر حقانی مظهر حقیقت انسان باشد چه هر مرتبه و هر مرتبه مظهر کلی از اسماء الهیه است و جمیع اسماء و تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء و صفات
 است مندرج اند پس حقانی همه مراتب و قیاسات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن است مندرج خواهد بود و از این جهت مجموع عالم
 مفصل مستحق با انسان که بیست و نیز که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شد و بسبب این جامعیت مستحق تعلق گشته است زیرا که

آن احسن است زیرا که احسان و سجا نه برنده آن است که خود ظاهر بود و بنده مخفی پس خود مخفی گشت بنده را ظاهر گردانید پس احسان بنده
آن است که خود مخفی شود و او سجا نه را ظاهر گرداند یعنی مرتبه غنائی باشد حاصل نماید علما و مشاهیر و انبیا و نیز باید دانست که قرب و نوافل و قرب
و ایض مرتبه احسان بنده است که آن اسیر و مغرور معنوی گویند و در قرب نوافل حق باطن بنده بود و بنده ظاهر حق و این مرتبه در فناء و صفات
حاصل میشود و در قرب و ایض حق ظاهر بنده بود و بنده باطن حق و این مرتبه در فناء ذات و وصول مقام فرق بجا جمع حاصل می گردد
و صفات بعد در بجا مطلق میشود و صفات احسان در مرتبه صدق و در مرتبه نقل می نماید پس حق ظاهر این کمال است و ظاهر حق باطن این کمال است
ظاهر این کمال باطن ظاهر حق تعالی است انتهى **فائده** صوفیه علم انوار التوحید و بیان کیفیت تصویر توحید وجودی اتفاق دارند بر آنکه
حق جل مجدده چون علم قدیم خود صفاتی کلیه و جزئی را می دانست و علم بشی مستلزم وجود آن شیئی است فی العلم پس صفاتی بجا هم وجود
وجود علمی از آن را ند چون در تصانیف اشیا وجود فی العلم که مستلزم است باطن وجود تقدم و تاخر زمانی نیست بخلاف تصانیف اشیا
وجود خارجی که تقدم و تاخر زمانی در آنها باید بیاید باید که وجود علمی غیر وجود خارجی بود و مقدم بر آن باشد مثل تقدم اصل بر فرع تقدم
ذی نفع بر نفع اگر وجود علمی غیر وجود خارجی نبود و اعیان علمیه بآنها از علم خارج شود چنانچه لازم می آید عاقل اندیش من لک از اینجا
است که صفات مخصوص نفس ادسی می فرماید لا اعیان انبئنه ما شئت را بگویند یعنی اعیان بآنها که صورت علمیه اند بر عدیته علمی
خود اند و بوی از وجود خارجی به نام ایشان نرسید است که با لامر فی محلات تا و اولنا و منی این سخن آن است که اعیان بآنها
نزد و فائده وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نماند پس شد زیرا که بطون و صفات ذاتی ایشان است و در ذاتی چیز
از آن چیست جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که وجود و یاد و وجود حق ظاهر میشوند و آثار
این اعیان پس از آن باید دانست که اعیان که حقائق موجودات است و اعتبار از اول آنکه وجود حق مراتب آن اعیان است
اعتبار و دریم که اعیان مرایای وجود حق و آسمان و صفات است تعالی و تقدس اگر وجود حق را سبحانه و تعالی امر است اعتبار کنی ظاهر در
احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذات آنها فائده ما شئت را بگویند وجود و من حیث هو کما هو شأن المرأه و اگر اعیان امر است
اعتبار کنی ظاهر در وی آسمان و صفات و شیرین تجلیات وجود است یا وجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو نه اعیان بآنها
عرفت من شأن المرأه پس جو جمیع اعیان بآنها هر دو از لا و ابد و در مرتبه بطون اند و ظاهر با احکام و آثار اعیان بآنها اعتبار
اول و یا آسمان و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی یا وجود متعین بحسب هذه الامور با اعتبار ثانی ممکن
از ننگنای عدم ناکشیده نیست و واجب بجا که اعیان بآنها داده گام و در حیرت کم این همه نقش غریب چیست و بر لوح صورت

عصا
دستار دولتی و قیامی
باطن و صفت و فائده
نویسند و بنده صفاتی از او
عصا
چون می آید و در مرتبه
که باطن و اعیان را احاطه می
دهد و در مرتبه

عصا
چون می آید و در مرتبه
که باطن و اعیان را احاطه می
دهد و در مرتبه

نامبر که روی نمایان شده است مختلف است زیرا که اعیان بحکم ذات و آثار متفاوت اند پس تعدد و کثرتی کمی نمایند نشان اختلاف احکام
 است نه تعدد ذات و این معنی که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه تعدد ذات متعدد باشند ستری است که
 ارباب علم و هویت کشف می شود و نه بر احوال علم که صاحب کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه کشف شده است کثرت در احکام
 بینند نه ذات چند و اندک ذات واحد است و تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر گردد و زیرا که تغییر احکام در ذات اثر نکند و آنرا متغیر نگرداند
 چه ذات را که نیست که قابل تغییر و تاثیر نیست آن کمال و جوهر وجود و قدم و وحدت است پس وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر گردد
 و ذات متکثر نشود بلکه متکثر نماید چنانکه نور فی حد ذاته بالوان آگینه از حُرّت و صُفَرّت و خُضَرّت و غیره منصفین نکند و آن چنان باشد که منصفین
 شده است **لَا لَوْنُ لِلنُّورِ** لکن فی الزَّجَاجِ بَدَا شِعَاعُهُ فَزَيَّ فَيَا لَوْنٌ یعنی نور را که عین واحد است و درین مثال هیچ رنگی
 نیست لیکن زجاج را رنگ است چون بر زجاج بر توان فرمی افتد و رنگ او را پدید می نماید چنان می نماید که آن نور رنگین شده است
 و عین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه می گویم در چشم من آبی می نگری یعنی **لَا لَوْنُ لِلنُّورِ** آفتابی در هر زجاج
 آگینه نافته و پس رنگ هر یکی تالی عیان اندخته است و چون یک نور است آثار رنگهای مختلف و اختلافی در میان این آن اندخته یعنی پر
 هستی حق و تعاقب وجود مطلق آگینه عیان بانه نافته است و بهین احکام هر یک از آن اعیان منصفین گشته متغیر و نمودن تعدد و کثرت
 است و در حقیقت همچنان بر هر وقت وحدت خود است و این اختلاف از تغییر احکام اعیان متوهم می شود **اعیان همیشه شهبای**
گویناگون بود و کافا و بر آن پر تو خورشید وجود و بهر شیشه که بود پس باز در کوه خورشید در آن هم همان رنگ نمود و کذا فی شجرة المعاشرة
 المعاشرة و امام ربانی شیخ احمد سهروردی در مکتوب بنشاد و بهر حلیه سوم میفرماید این تغییر از طلا قایل ایشان معنی جمله است می فهمد که
 این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات انداخته و تقدس رنگ که صورت زید مثلا و غرایب متعدده نمود پیدا کرده است
 ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلوّن ذات زید با وجود این همه صور بر صورت احوال و احوال خود
 است و این همه بر هیچ افزوده است و بهر کاسه اینجا که ذات زید است این همه را اینجا نامی و نشانانی نیست تا با وی نسبتی را از نسبت
 و اتحاد و حلول و سربان کنند بر لآن کما کان اینجا باید جست چه در مرتبه که است تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور اینجا گنجایش نمود
 بعد از ظهور همه گنجایش نداشتند فلا حرم کون لآن کما کان اتنی ظهور کثرت چون از زید غیر حلول و اتحاد و تجرّی و تقدیم است از خالق
 زید چه او را نبود و لانا شاه عبدالعزیز دهلوی در دفع شبهه اتحاد و نشان سهروردی گوید که اتحاد مطلقا باطل است و بطلان آن از اتحاد
 بر بیات است و مقصد صوفیه ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول اتحادی و محال آن نیست بعد از یک ظهور و تجرّی مثل حاکم

نور چراغ را از یک فلز آفتاب می شود و در عرض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال حضرت پناهنده است و قوله تعالى فلما تجلى آية
 للبحر جعله دكا و صخر موسى صبيحا و قوله تعالى فلما جاء ما نوحى ان يوحى من في النار و من قوله سبحان الله رب العالمين و از
 اقوال حضرت طاهره قول حضرت صادق و در مخاطبه ابو بصير بروایت مكين سابق گذشت كه ان المؤمنين يرون في الدنيا قبل يوم القيمة
 انكسرت زاه في وقتك هذا و اين معنى را شيخ ابن فارس مصرى عليه الرحمة را تاثير خود و من خود و گفته **و** جاء حديث في
 اتحادى ثابت و روايته في النقل غير ضيقه في شير حبيب العبد في قرب اليه و اودا و فرضاة و موضع تبيينه الاشارة و
 بكنش له ستمعا كنوز الطيرة و ان حديث صحيح قدسى اين است لا يزال عبيدى يتقربون اليه بالانوار حتى اجبته فاذا اجبته كنت
 سمعه الذي يسبح بي و بصرة الذي يصبر به و بده التي يبطش بها و بجله التي تمشي بها و دم الكرمه و رزات حق داند و منطهرى از منطهر ابر
 شناسد و همچو بعض احكام ظاهر منسوب گردد و بالعكس كذا و صفي كه قاضى شافعى است ظاهر منطهر ترقي كند و صفي كه عنوان مرتبه ظاهر
 باشد بر ظاهر نزول نمر ايد و اين معنى نيز از قرآن مجيد و اقوال حضرت پناهنده من يطيع الرسول فقد اطاع الله ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
 الله و خطبه الافخار و خطبه البيان حضرت امير و كتب اتمية معروف و مشهور است انتهى ملخصه بالجملة و صفة كرام و چه علماء الكلام هر دو طائفة از سنت
 و جاعت اند و اول اتحاد كهرمى و اند و حلوية و اتحادية را كغيري كنند **فان** قوله لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله
 حضرت حق تعالى بر چاگونه است كى تجلى على عبيدى و ان تجلى بصور اعيان موجودات برآمده است از ان قبيل است تجلى على بصور مخلوقات
 موجودات و خيال بر دوى العلم اگر چه ايشان با انكه ان از صور تجلياتى است شور نشاند و در هم تجلى وجودى و شهادى كه بصور اعيان موجودات برآمده است
 مستقيم تجلى شهودى كه بر نظر شهود صاحب تجلى ظاهر ميشود و ان بر دگونه است كى انكه موجودات عيني خارجى با علمى عيني با بعضى كيا غيب
 بيرون كنند و در نظر صاحب تجلى صور تجلياتى حق سبحانه نماند و در انكه ان تجلى در حضرت مثال معتد يا مطلق قاطع شود و ان بر صور جميع موجودات
 مى باشد و در صور انوعى باشد و انكه ان تجلى از دوا عالم مثال و كرسوت معانى ذوقى باشد و يا بيرون از صور و معنى چون تجلياتى ذاتى و برقى چنانچه
 تجلى على و اعتقاديكه بر حجاب فكر يا تقليد بصور اعتقاد معتد به اصحاب ان ظاهر مى شود و انتهى او شيخ كبر ثاني عبد الكريم جليلي و چهيل موطون
 شكار و الكلمة الثامنة والعشرون التجلى و عبارة عن ظهور الحق سبحانه با علمه من الله تعالى و التجليات كثيرة لا تحصى و يحجبها اصول اربعة
 هى تجليات الافعال و تجليات الصفات و تجليات الاسماء و تجليات الذات و تجليات الافعال تشهدك تعلق القدره الالهية بالاكوان حسب سببها
 الارادة بقلب الوجود في طوارى الاحوال و المراتب و المقامات و الحركات و السكبات و تجليات الصفات تشهدك شيرين الكمال الالهية
 المعبر عنها بالجمال و التجليات الذات تشهدك الكمال الالهية الظاهرة في اسماء المراتب الالهية و قد وضعنا للتجليات القدرية

بدرستى از قرآن مجيد و اقوال حضرت پناهنده است و قوله تعالى فلما تجلى آية
 للبحر جعله دكا و صخر موسى صبيحا و قوله تعالى فلما جاء ما نوحى ان يوحى من في النار و من قوله سبحان الله رب العالمين و از
 اقوال حضرت طاهره قول حضرت صادق و در مخاطبه ابو بصير بروایت مكين سابق گذشت كه ان المؤمنين يرون في الدنيا قبل يوم القيمة
 انكسرت زاه في وقتك هذا و اين معنى را شيخ ابن فارس مصرى عليه الرحمة را تاثير خود و من خود و گفته **و** جاء حديث في
 اتحادى ثابت و روايته في النقل غير ضيقه في شير حبيب العبد في قرب اليه و اودا و فرضاة و موضع تبيينه الاشارة و
 بكنش له ستمعا كنوز الطيرة و ان حديث صحيح قدسى اين است لا يزال عبيدى يتقربون اليه بالانوار حتى اجبته فاذا اجبته كنت
 سمعه الذي يسبح بي و بصرة الذي يصبر به و بده التي يبطش بها و بجله التي تمشي بها و دم الكرمه و رزات حق داند و منطهرى از منطهر ابر
 شناسد و همچو بعض احكام ظاهر منسوب گردد و بالعكس كذا و صفي كه قاضى شافعى است ظاهر منطهر ترقي كند و صفي كه عنوان مرتبه ظاهر
 باشد بر ظاهر نزول نمر ايد و اين معنى نيز از قرآن مجيد و اقوال حضرت پناهنده من يطيع الرسول فقد اطاع الله ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
 الله و خطبه الافخار و خطبه البيان حضرت امير و كتب اتمية معروف و مشهور است انتهى ملخصه بالجملة و صفة كرام و چه علماء الكلام هر دو طائفة از سنت
 و جاعت اند و اول اتحاد كهرمى و اند و حلوية و اتحادية را كغيري كنند **فان** قوله لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله
 حضرت حق تعالى بر چاگونه است كى تجلى على عبيدى و ان تجلى بصور اعيان موجودات برآمده است از ان قبيل است تجلى على بصور مخلوقات
 موجودات و خيال بر دوى العلم اگر چه ايشان با انكه ان از صور تجلياتى است شور نشاند و در هم تجلى وجودى و شهادى كه بصور اعيان موجودات برآمده است
 مستقيم تجلى شهودى كه بر نظر شهود صاحب تجلى ظاهر ميشود و ان بر دگونه است كى انكه موجودات عيني خارجى با علمى عيني با بعضى كيا غيب
 بيرون كنند و در نظر صاحب تجلى صور تجلياتى حق سبحانه نماند و در انكه ان تجلى در حضرت مثال معتد يا مطلق قاطع شود و ان بر صور جميع موجودات
 مى باشد و در صور انوعى باشد و انكه ان تجلى از دوا عالم مثال و كرسوت معانى ذوقى باشد و يا بيرون از صور و معنى چون تجلياتى ذاتى و برقى چنانچه
 تجلى على و اعتقاديكه بر حجاب فكر يا تقليد بصور اعتقاد معتد به اصحاب ان ظاهر مى شود و انتهى او شيخ كبر ثاني عبد الكريم جليلي و چهيل موطون
 شكار و الكلمة الثامنة والعشرون التجلى و عبارة عن ظهور الحق سبحانه با علمه من الله تعالى و التجليات كثيرة لا تحصى و يحجبها اصول اربعة
 هى تجليات الافعال و تجليات الصفات و تجليات الاسماء و تجليات الذات و تجليات الافعال تشهدك تعلق القدره الالهية بالاكوان حسب سببها
 الارادة بقلب الوجود في طوارى الاحوال و المراتب و المقامات و الحركات و السكبات و تجليات الصفات تشهدك شيرين الكمال الالهية
 المعبر عنها بالجمال و التجليات الذات تشهدك الكمال الالهية الظاهرة في اسماء المراتب الالهية و قد وضعنا للتجليات القدرية

کتاب سینه با سناطیر الالهیه ذکر تافیه مائه منظر فان چیست آن تعریف تفصیل پذیر تحلیلات فعلیک بعد کتاب الهی و صاحب مقاصد
 شرح گلشن رازی طراز و تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است آناری و افعال و صفات و ذاتی آناری
 آن است که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی و مغنی و مرکبات بصورت که حضرت حق را مینماید و درین ویت جزم
 که حضرت حق است آن تجلی آناری می خوانند و از جمیع تجلیات آناری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن آن حق و اعلی است و تجلی
 افعال آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افعال متمثل انوار متولد نماید
 یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز نور که بود و نور سرخ و نور زرد و نور سپید و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات ربوبیت که
 حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل نور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
 نور سیاه مینماید و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفات او ذات
 متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را مینماید که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که حق در ضمن این بوده است و در جمیع مراتب تجلیات
 مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن بر طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندا را ای انا الله رب العالمین
 و حدیث رأیت ربی فی احسن صوره و من بآنی فقد رای الحقی شهود عدول اند بر جوار تجلیات الهی و نیز صاحب مقاصد العجا ربی طراز و توحید
 شهودی عیانی و وجدانی ذوقی را ستم مرتبه است اول آنکه حضرت حق تجلی افعال بر سالک تجلی شود و سالک بصورت تجلی جمیع افعال بسیار
 در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیئی غیر حق فاعل نمینماید و غیر او را مؤثر نشناسد و در مطلق این مقام محو می خوانند و می گویند که حضرت
 حق تجلی صفاتی بر او تجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیاء و صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نمینماید و صفات جمیع
 اشیاء را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر مینماید و در مطلق محققان این مقام طمس نامند مرتبه سیم است
 که حضرت حق تجلی ذاتی بر او تجلی شود و سالک جمیع ذات اشیاء و پر تو لور تجلی ذات احدیت فانی یابد و لغتات عدیمی وجود بقا و روی
 ذاتی مرتفع شود که ایک نیست و انفسم می شود و هیچ شیئی را بغیر حق وجود نداند و وجود اشیاء وجود حق داند و درین حق بین عالم
 کل شیئی مالک الا وجه جلوه گر می نموده بحر وجود واجب موجودی نمینماید و با مطلق این طائفه حق عبارت ازین فناء است و صاحب
 این مقام جمیع ذات و صفات افعال حق می یابد الهی و صاحب نقد القصور در نفس شیطیه می گوید که تجلی نسبت یکی تجلی
 ذات و علاتش اگر از بقا وجود و سالک چیزی مانده باشد ذات و تلاشی صفات است و در سطوات انوار و آن اصعقه خوانند
 چنانکه حال بر سنی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستند و فانی کردند فلما تجلی از به لیلین جلا و گاه و خمر کوسنی صعدا و اگر از بقا باو

عیسی
 گلشن رازی
 آن تازی است که در کتب
 و کتب اوست که در کتب
 و کتب اوست که در کتب
 و کتب اوست که در کتب

وجود فانی بکلی منقطع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود بقا و مطلق و اصل گشته بود ازلی ذات ازل را مشاهده کنند این طلسمی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شری است که خاص او را چنانند و از صفات این جام هر چه در کام جان خاص نابینان و چنانند قسم دوم بطلیم
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفا جلال تجلی کند از غفلت قدرت و کبر یا جبروت خشوع و خضوع بود و از تجلی آنند بر شری
خضوع بود اگر بصفا جلال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و صفی این آن است که ذات ازل تعالی و تقدس
به تبدل و تحول موصوف بود و تا وقتی بصفا جلال تجلی نشود و وقتی بصفت جمال ولیکن بر بعضی شیت و اختلاف استعدادات گاهی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت
خیر و شر و نفع و ضرر بدین آن استوار بود و موصوف و قبول و رد و خلق بود چه مشاهده تجلی فعلی الهی سالک را از صفات افعال بخود
معزول گرداند و اقل تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود انگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محض شهود
تجلی صفات را مشاهده و شهود تجلی ذات را مشاهده انتهی پس از آن باید نیست که درین تجلی ذات صاحب انسان کامل در باب اول
و یکم میفرماید یا تجلی الحاصل منالک علی موسی انما کان من حیث نفسیه لا من حیث الجبل و لم یکن الجبل الا محلاً لکان تعبیر موسی و انما کان
الجبل عبارة عن فنا و نفسیه بالله و صفة عبارة عن الحقیقی و السقی قدیم موسی و صفا العبد کان لم یکن کان الحقیقی کان لم یکن غارقی
در بحر ذات الله رای الله و نامش الا المبرمج موسی و قال هذا المعنی اشار الی نفسیه و تعالی قولی ترانی یا موسی یعنی انما کان اولی
موجود و انما منفرد و عندک و ان وجودت انما فانک منفرد و فلا ینک للحدیث ان شیت عند ظهور قدیم و الی هذا المعنی اشار الجندی بقوله
ان الحدیث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر انتهى درین مقام ملخص کلام صاحب کلمات انکه تجلی سایه محبوب است هر جا که رود
در پی او رود و سایه از نور کی جدا باشد و چون پی او رود و بکمال آن بر پی علی صراط مستقیم که نزد چنان صایه او بکمال من و آید
و لا یورثه بآیه شریا بدست اوست جز نیر از دست تو اندر رفت اگر خود آفتاب احدیت یا از مظهر عقیقت بتا بر سایه خود اثر نماند چه بگوید
که همسایه آفتاب شود و آفتابش بکمال صفا الهی او بر گیرد و روی صحرای صحرای پر تو خوشید گرفت و تا تواند نفسی سایه بآن صحرای
عجب کاری است هر جا که آفتاب بتا بر سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود نبود هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شیت صحرای
حرکت سایه بکمال شیتش تا جانشین دست است مادام سایه متحرک است تا کام و چون سایه ز دست یافت سایه
پس نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود او بخود نیست و استیضای نهادن از خود نیست و هستی که بخی توام و او را و ان نیست
و یک نام دارد و شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله روحه گفت هرگاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد و آن مخلوق

و این طلسمی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شری
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات
خضوع بود اگر بصفا جلال تجلی کند
به تبدل و تحول موصوف بود و تا وقتی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن
خیر و شر و نفع و ضرر بدین آن استوار
معزول گرداند و اقل تجلی که بر سالک
تجلی صفات را مشاهده و شهود تجلی
و یکم میفرماید یا تجلی الحاصل منالک
الجبل عبارة عن فنا و نفسیه بالله
در بحر ذات الله رای الله و نامش
موجود و انما منفرد و عندک و ان
ان الحدیث اذا قورن بالقدیم لم یبق
در پی او رود و سایه از نور کی جدا
و لا یورثه بآیه شریا بدست اوست
که همسایه آفتاب شود و آفتابش بکمال
عجب کاری است هر جا که آفتاب بتا بر
حرکت سایه بکمال شیتش تا جانشین
پس نیست خود اندر اصل سایه چیزی
و یک نام دارد و شیخ الاسلام ابو اسماعیل

اجابك هذا العبد ليك سعيك فان ارتقى وقواه الله وبقاه بعد فناءه كان الله جليلا من عباد العبد فاذا قلت مثله يا محمد اجابك
الله ليك سعيك ثم اذا قوى العبد على الحق لم يبق له في اسم الله الرحمن ثم في اسم الله الرب ثم في اسم الله الملك ثم في اسم الله العظيم ثم في اسم الله القاهر
وكل تجلي الله في اسم من بولاء الاسماء المذكورة فانه اعز من قبله لترتيب ذلك لان تجلي الحق في التفصيل اعز من تجليه في الاجمال
فظهر له في اسم الرحمن تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله في الرتبة تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الرحمن
وظهر له في اسم الملك تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الرب وظهر له في اسم الله العظيم تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الملك و
كذلك بولاء الاسماء بخلاف تجلياته الذاتية فان اذا تجلت لنفسه بكم مرتبة من هذه المراتب كان الاعظم فوق الاخص فيكون الرحمن
فوق الرب وفوق الله فافهم ذلك بخلاف تجليات الاسماء المذكورة فيتم في العبد في هذه التجليات الاسماء التي هي حقيقة ذاتية الى
ان تطلب جميع الاسماء الالهية طلب قوه كما يطلب الاسم المستحق فيكون طائر نشبه على فن حشرة قدس **س** بناو السواد
باسم فاجبه وادعى فليكني عن نفسي تجيب هو ما ذاك الا اننا روح واحد وندو لنا جسامان هو عيب وكشفه لسان
الذات واحد واما تناو الذوات منه نصيب فذات الاله ذات واسم فاجبهما وحوالي بياني الاتحاد غريب واولنا
على التحقيق فواين وحدان ولكنه نفس المحب حبيب وبالحبيب في التجليات الاسماء ان التجليات الالهية الذات الشريف ولا يشبه
الاسم لكن المميز لسلطان من الاسماء التي هو بها مع الله تعالى لانه استدل على الذات بذلك الاسم فعمل مثله الله والله الرحمن
او الله العظيم او امثال ذلك فذلك الاسم هو الحاكم على وقته وهو شهيد مع الذات والخاص في تجليات الاسماء على النفس و
ستدكر طرقاتها اذا لا يسئل الى احصاء جميع الاسماء ثم كل اسم تجلي به الحق فان الناس مختلفون فيه وطريق اصولهم في الحقيقة
ولا اذكر من جملة طرق كل اسم الا ما وقع لي في خاصته سلوكي في الشد بل جميع ما ذكره في كتابي بطريق الحكاية عن غيري كان او
عني فاني لا اذكر الا على حسب ما فتح الله علي في زمان سير في الله وذا لي في بطريق الكشف المعاني فخرج الى ما كنا بصدد ومن
ذكر الناس في تجلي الاسماء وهم على انواع فمنهم من تجلي الحق عليه من حيث اسمه القديم وكان طريقه الى هذا التجلي بان كشف الحق له
عن غير وجوده في عليه قبل ان يخلق الخلق اذ كان موجودا بوجوه وعلوه موجودا بوجوه سبحانه فهو قديم والعلم قديم والمعلوم من العلم
لاحق بالعلم فهو قديم لان العالم لا يكون عالما الا اذا كان له معلوم والمعلوم هو الذي اعطى العالم اسم العالمية فليزم من هذا
الا اعتبار قدم الموجودات في العلم الالهي فيرجع هذا العبد الى الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القديم ففهم ما تجلي الله من ذرات القدم الالهية
فتمثل صدق قديما بالله تعالى فانيا عن حذره وبقية من تجلي الله الحق من حيث اسمه الحق وكان طريقه الى هذا التجلي بان كشف الحق

في هذا العبد ليك سعيك فان ارتقى وقواه الله وبقاه بعد فناءه كان الله جليلا من عباد العبد فاذا قلت مثله يا محمد اجابك

في هذا العبد ليك سعيك فان ارتقى وقواه الله وبقاه بعد فناءه كان الله جليلا من عباد العبد فاذا قلت مثله يا محمد اجابك
الله ليك سعيك ثم اذا قوى العبد على الحق لم يبق له في اسم الله الرحمن ثم في اسم الله الرب ثم في اسم الله الملك ثم في اسم الله العظيم ثم في اسم الله القاهر
وكل تجلي الله في اسم من بولاء الاسماء المذكورة فانه اعز من قبله لترتيب ذلك لان تجلي الحق في التفصيل اعز من تجليه في الاجمال
فظهر له في اسم الرحمن تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله في الرتبة تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الرحمن
وظهر له في اسم الملك تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الرب وظهر له في اسم الله العظيم تفصيل الاجمال فظهر عليه في اسم الله الملك و
كذلك بولاء الاسماء بخلاف تجلياته الذاتية فان اذا تجلت لنفسه بكم مرتبة من هذه المراتب كان الاعظم فوق الاخص فيكون الرحمن
فوق الرب وفوق الله فافهم ذلك بخلاف تجليات الاسماء المذكورة فيتم في العبد في هذه التجليات الاسماء التي هي حقيقة ذاتية الى
ان تطلب جميع الاسماء الالهية طلب قوه كما يطلب الاسم المستحق فيكون طائر نشبه على فن حشرة قدس **س** بناو السواد
باسم فاجبه وادعى فليكني عن نفسي تجيب هو ما ذاك الا اننا روح واحد وندو لنا جسامان هو عيب وكشفه لسان
الذات واحد واما تناو الذوات منه نصيب فذات الاله ذات واسم فاجبهما وحوالي بياني الاتحاد غريب واولنا
على التحقيق فواين وحدان ولكنه نفس المحب حبيب وبالحبيب في التجليات الاسماء ان التجليات الالهية الذات الشريف ولا يشبه
الاسم لكن المميز لسلطان من الاسماء التي هو بها مع الله تعالى لانه استدل على الذات بذلك الاسم فعمل مثله الله والله الرحمن
او الله العظيم او امثال ذلك فذلك الاسم هو الحاكم على وقته وهو شهيد مع الذات والخاص في تجليات الاسماء على النفس و
ستدكر طرقاتها اذا لا يسئل الى احصاء جميع الاسماء ثم كل اسم تجلي به الحق فان الناس مختلفون فيه وطريق اصولهم في الحقيقة
ولا اذكر من جملة طرق كل اسم الا ما وقع لي في خاصته سلوكي في الشد بل جميع ما ذكره في كتابي بطريق الحكاية عن غيري كان او
عني فاني لا اذكر الا على حسب ما فتح الله علي في زمان سير في الله وذا لي في بطريق الكشف المعاني فخرج الى ما كنا بصدد ومن
ذكر الناس في تجلي الاسماء وهم على انواع فمنهم من تجلي الحق عليه من حيث اسمه القديم وكان طريقه الى هذا التجلي بان كشف الحق له
عن غير وجوده في عليه قبل ان يخلق الخلق اذ كان موجودا بوجوه وعلوه موجودا بوجوه سبحانه فهو قديم والعلم قديم والمعلوم من العلم
لاحق بالعلم فهو قديم لان العالم لا يكون عالما الا اذا كان له معلوم والمعلوم هو الذي اعطى العالم اسم العالمية فليزم من هذا
الا اعتبار قدم الموجودات في العلم الالهي فيرجع هذا العبد الى الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القديم ففهم ما تجلي الله من ذرات القدم الالهية
فتمثل صدق قديما بالله تعالى فانيا عن حذره وبقية من تجلي الله الحق من حيث اسمه الحق وكان طريقه الى هذا التجلي بان كشف الحق

فائدة شريفة

محمد تقی میر و کاو نو خانی مصداق و اصل و جہاں ماندن و برون ۱۲ منتخب

[illegible]

فأصبح العبد في تلك صفة مستحسنة لا يحل أن يكون على عرش تلك الصفة فكان موصوفاً بما فيه ثقلها صفة أخرى ولا
يزال كذلك إلى أن يستكمل الصفات جميعاً يا أخى لا يشكلك عليك هذا فإن العبد إذا اراد الحق سبحانه وتعالى أن يتجلى عليه ولو باسم
أو بصفة فإنه يعني العبد فناً يعده عن نفسه بوجه وجوده فأذا لمس النور العبد في الروح الخلق أقام الحق سبحانه وتعالى في
الهيكل العبدى من غير حلول من آثار لطيفة غير منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضاً عن بلبه منه لأن تجليته على عبادته من باب
الفضل والجود فلو أقامهم ولم يجعل لهم شيئاً عوضاً عنهم كان ذلك من باب النعمة وحاشاه من ذلك تلك اللطيفة هي السمة
بروح القدس فأقام الحق لطيفة من رتبه عوضاً عن العبد كأن التجلى على تلك اللطيفة فما تجلى الله على نفسه كذا تسمى تلك اللطيفة
الالهية عبداً باعتبار أنها عوضاً عن العبد والأفلا عبد ولا رب إذا بانها والمرب انفاً اسم الرب فأنتم إله الله الواحد القهار
الاحد اعلم أن تجليات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد للاتصاف بصفاته الرب قبولاً أصلياً حكماً قطعياً كما يقبل الموصوف
الاتصاف بالصفة وذلك لما سبق أن اللطيفة الالهية التي قامت عن العبد بذكر العبد وكانت عوضاً عنه وهي في انصاف
بالاوصاف الالهية انصافاً أصلياً حكماً قطعياً فأنصف الله الحق باله فليس بسبب ما شئى والتاس في تجليات الصفات
على قدر قواهم وبحسب فور العلم وقوة العزم أنواع فمنهم من تجلى الحق له بصفة الحيائية فكان هذا العبد حياة العالم بجمعيته
سريان حياته في الموجودات جميعها أو روتها ويشهد لها في صورها لها منه حياة قائمة قائم معنى كالأقوال والأعمال والأشياء صورة لطيفة كانت
كالأرواح أو كيفية كانت كالأجسام إلا وكان هذا العبد محيياً وشهد كهيئة استمداداً منه ويعلم ذلك من نفسه من غير واسطة بل
دوقاً له كشيء عينيّاً كنت في هذا التجلى تد من الزمان شهد حياة الموجودات بي والظر القدر الذي بكل موجود من
حياتى كل على ما اقتضاه ذاته وأنا في ذلك أحد الحياة غير منقسم بالذات إلى أن تقسّم في العناية من هذا التجلى إلى غيره ولا غيرهم
من تجلى الله عليه بالصفة العينية وذلك أنه لما تجلى عليه بالصفة الحيائية السارية في جميع الموجودات ذاق هذا العبد قوة أحده
تلك الحياة جميع ما هي عليه المكنات حينئذ تجلت الذات عليه بالصفة العينية فيعلم العالم بجمعيته على ما هي عليه من تعاريفها من المبدأ
إلى المعاد وعلم كل شيء كيف كان وكيف هو كائن وكيف يكون علم ما لم يكن لم يكن لو كان لم يكن كيف كان يكون كل
ذلك علماً أصلياً حكماً قطعياً دوقاً من تدسيرانه في معلوماته على اجالياً تفصيلياً كلياً جزئياً مفصلاً في اجالياً لكن في غيب غيبه
والفرق بينه وبين الثاني أن الصفات في شبه التفصيل في الاجمال لكن في غيب الغيب الثاني ينزل بالتفصيل من غيب الغيب
إلى شهادة شاهدة ويشهد تفصيل اجماله في الغيب و يعلم الاجمال الكلى في غيب الغيب والصفات ليس من العلم الا دوقه عليه في غيب

العلم في قوله
في كتاب الحكم الشرعي
في علمه وحده من الظاهر وباطنه
فلا يترك في العلم ولا العلم
العلم ولا العلم ولا العلم
أن لا تدركه ففهم في ذلك
فوقه من ادراك الحق في رتبه
عبد على العبد في كماله
الحياتى الله تعالى في كماله
ففي قوله تعالى في كماله
في قوله تعالى في كماله
على الأدب ولا غيره

من تجلى الله عليه بالصفة
من تجلى الله عليه بالصفة
الصفات

الغيب هذا الكلام لا يفهم الا الغرض بالاولاد وقره الا اننا الاولاد وقره من تحت الله عليه بصفه البصر وذلك اننا تجلى عليه بصفه العلم
بعلية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفه البصر فكان بصر هذا العبد موضح عليه فاعلم علم يرجع الى الحق ولا ثم يرجع الى الخلق الاول بصر
هذا العبد واقع عليه وذلك اننا تجلى عليه بصفه العلم الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفه البصر فكان بصر هذا العبد واقعاً عليه فهو بصر
الموجودات كما هي عليه فهو بصر في غيب الغيب والعجب كل العجب انه يجلبها في الشهادة فانظر الى هذا المشهد العلي والنظر الجلي ما
العجبه وما اعذبه وما ذاك الا ان العبد الصفا ليس بصفه شي مما يشهد فلا ثبوتية اعني لا تظهر عليه شهادته فابصر عليه غيبه الا
بحكم الله وروى في بعض الاشياء فالحق ميز ما اكرامه بخلاف العبد الذي فانه يشاهد غيبه وشهادته فافهم منهم من تجلى الله
عليه بصفه السمع فسمع لطق الجادات والنباتات والحيوانات وكلام اللائكة وتختلف اللغات وكان العبد عنده كالقرب ذلك
انما تجلى الله تعالى له بصفه السمع سبع بقره واحدة تلك البقره اختلاف تلك اللغات وتبين الجادات والنباتات في هذا التجلى
سمعت علم الرحمانية من الرحمن فقلت قرأه القرآن فقلت اطلع مكان الميزان هذا كلام لا يفهم الا اهل القرآن الذين هم اهل الله
وخاصة ومنهم من تجلى الله عليه بصفه الحكم فكانت الموجودات من كلام هذا العبد وذلك اننا تجلى الله عليه بالصفه الحيائية ثم علم بالصفه
العلمية ما فيه سر الحياة ثم بصر ما فهم سمعاً فبقره واحدة هي الحكم فكانت الموجودات من كلامه حينئذ يشهد كلامه لا كما هو عليه الا
نحو وكلامه اى لا اخر لها ومن هذا التجلى حكم الله عباده دون حجاب لاسما قبل تجليها فمن الكليم من بناحية الحقيقة الذاتية من نفسهم
خطاباً لا من جهة غير حاربه وسماعه للخطاب بكنية لا باذن فيقال له انت حميد وانت مجربى وانت لمزاد وانت وحي في العبادات
المقصود الا انى وانت المطلب الا على وانت بترى في الاسرار وانت فوري في الاثار وانت عيني وانت نبي وانت جمال وانت
انت كمالى وانت اسمى وانت ذاتى وانت نعمتى وانت صفاتى وانت شمتك وانت اسمك وانت علامتك وانت وسمك وانت حميدى
انت خلاصة الاكوان والمقصود من الوجوب والحد ثمان وتقرت الى تشبوهى وفقد تقرت اليك بوجدى ولا تعبد فاني
انا الذى قلت ونحن اقرب اليه من قبل الوريد لا تعبد باسم العبد فلا الرب ما كان العبد وانت اظهرتني بكما انا اظهرتك
فلولا عجزتيك لم تطهر لي ربوبيتى وانت وحدتي بكما انا اوجدتك فلولا عجزك لما كان وجودى بوجود اعنك وحيدى الدور
القدور وحيدى العلو وحيدى ابروتك لوصفى وخطعتك لنفسى وفلا تر نفسك اغيرى ولا تر غيرى لك وحيدى شمتي
في السموم وحيدى كني في المطعوم وحيدى تملني في الموموم وحيدى تقطني في العلوم وحيدى بدني في الخموس وحيدى شمتي في القوم
وحيدى انت المزدبى وحيدى انت المكنى بي عنى وعننى بالذمان من ماطفه وما احلام من ماطفه ومن الكليم من يجده في الحق على

فان تتركه
والعبد لا يفهم الا الغرض بالاولاد وقره من تحت الله عليه بصفه البصر وذلك اننا تجلى عليه بصفه العلم
بعلية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفه البصر فكان بصر هذا العبد موضح عليه فاعلم علم يرجع الى الحق ولا ثم يرجع الى الخلق الاول بصر
هذا العبد واقع عليه وذلك اننا تجلى عليه بصفه العلم الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفه البصر فكان بصر هذا العبد واقعاً عليه فهو بصر
الموجودات كما هي عليه فهو بصر في غيب الغيب والعجب كل العجب انه يجلبها في الشهادة فانظر الى هذا المشهد العلي والنظر الجلي ما
العجبه وما اعذبه وما ذاك الا ان العبد الصفا ليس بصفه شي مما يشهد فلا ثبوتية اعني لا تظهر عليه شهادته فابصر عليه غيبه الا
بحكم الله وروى في بعض الاشياء فالحق ميز ما اكرامه بخلاف العبد الذي فانه يشاهد غيبه وشهادته فافهم منهم من تجلى الله
عليه بصفه السمع فسمع لطق الجادات والنباتات والحيوانات وكلام اللائكة وتختلف اللغات وكان العبد عنده كالقرب ذلك
انما تجلى الله تعالى له بصفه السمع سبع بقره واحدة تلك البقره اختلاف تلك اللغات وتبين الجادات والنباتات في هذا التجلى
سمعت علم الرحمانية من الرحمن فقلت قرأه القرآن فقلت اطلع مكان الميزان هذا كلام لا يفهم الا اهل القرآن الذين هم اهل الله
وخاصة ومنهم من تجلى الله عليه بصفه الحكم فكانت الموجودات من كلام هذا العبد وذلك اننا تجلى الله عليه بالصفه الحيائية ثم علم بالصفه
العلمية ما فيه سر الحياة ثم بصر ما فهم سمعاً فبقره واحدة هي الحكم فكانت الموجودات من كلامه حينئذ يشهد كلامه لا كما هو عليه الا
نحو وكلامه اى لا اخر لها ومن هذا التجلى حكم الله عباده دون حجاب لاسما قبل تجليها فمن الكليم من بناحية الحقيقة الذاتية من نفسهم
خطاباً لا من جهة غير حاربه وسماعه للخطاب بكنية لا باذن فيقال له انت حميد وانت مجربى وانت لمزاد وانت وحي في العبادات
المقصود الا انى وانت المطلب الا على وانت بترى في الاسرار وانت فوري في الاثار وانت عيني وانت نبي وانت جمال وانت
انت كمالى وانت اسمى وانت ذاتى وانت نعمتى وانت صفاتى وانت شمتك وانت اسمك وانت علامتك وانت وسمك وانت حميدى
انت خلاصة الاكوان والمقصود من الوجوب والحد ثمان وتقرت الى تشبوهى وفقد تقرت اليك بوجدى ولا تعبد فاني
انا الذى قلت ونحن اقرب اليه من قبل الوريد لا تعبد باسم العبد فلا الرب ما كان العبد وانت اظهرتني بكما انا اظهرتك
فلولا عجزتيك لم تطهر لي ربوبيتى وانت وحدتي بكما انا اوجدتك فلولا عجزك لما كان وجودى بوجود اعنك وحيدى الدور
القدور وحيدى العلو وحيدى ابروتك لوصفى وخطعتك لنفسى وفلا تر نفسك اغيرى ولا تر غيرى لك وحيدى شمتي
في السموم وحيدى كني في المطعوم وحيدى تملني في الموموم وحيدى تقطني في العلوم وحيدى بدني في الخموس وحيدى شمتي في القوم
وحيدى انت المزدبى وحيدى انت المكنى بي عنى وعننى بالذمان من ماطفه وما احلام من ماطفه ومن الكليم من يجده في الحق على

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و حقیقت استعداده الحقیقی و ترکیب آن را از آنکه و نامشروع و معنی مقتضای آن است که قوت لایستاده و در تصرف بمرتبگی و تکلیف و نقصان سید باشد و اختلاط
انواع استعدادات طریق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و این چنین شخص سالک مجذوب بود که اقل جمله مفاد و ممالک صفات
نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و انگاره باشد و جذبات الهی از درج قلمی معارج روحی برگزیده و بجا کشف یقین سیده
و مشاهده و معانی پیوسته یا مجذوب سالک که اقل بقوت باشد و جذبات بساط مقامات طی کرده بود و بجا کشف عیان
رسیده بعد از آن منازل مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه پیشین و مقتضای این
و کس آسم است و آن سالک بیشتر که هنوز از مضیق مجاهده بغضاض مشاهده نرسیده باشد و مجذوب باشد که هنوز بر وقایع سیر سلوک
و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف قوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب نبخشد ندارد و ولایت تصرف
در استعداد و مرتبه و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مقوض نگشت هر تصرف که ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود
و مثال وجود و استعداد کمال در پوچ پیچیده است که در استعداد و طریقت موجود بود اگر قابل تصرف تاثیر نیست و حاکمیت عرفی
بالغ کرده و کمال عیان قوت تولید و تصرف بر بنیاد و مستولی بود و مدتی تصرفات حیات و حاکمیت و خواص کمال طریقت او در آن
نافذ گردد و عاقبت لباس صورت بیضی از و خلق کند و خلقت صورت طریقتش بر پوشاند و کمال استعدادش برساند و اگر چنانکه ضمیمه او زیر
مرعی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبگی و تقیید نرسیده و تدبیر بر آن گذارد استعداد و وجود طریقت در و فاسد شود و انگاره
قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف پیشین کمال که بمرتبگی تکمیل سید باشد و سیر و طیر و سلوک جذب
در و بهم پیوسته متفاد و مستلزم انداز ضمیمه وجود او مرعی حقیقت آن الله خلق او هم علی صورتی بیرون آید و در هر دو اوست و مرتبه
تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک بهتر یا مجذوب باشد بهتر است استعداد و کمال لایست در و فاسد گردد و بکمال رجالی
مقام کمال نرسد و چنانکه مقتضای حکمت بالذات و سنت جبریه الهی عالم صورت آن است که وجود و تولد و تناسل و تقابل و صورت نرسد
الا بعد از از و واج نواله دین بر الباطن شریعت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر و میان ایشان همچنین در عالم معنی سیر حقیقت آدمی که آن
عمودیت محض است در وجود دنیا و الا بعد از از و واج مرید و مراد و بالذات محبت قبول مرید تصرفات مراد و این است و ولایت ثانیه که
در پیش اشارت بدان فتیله چند وجود و فرزندی پدر و قدرت الهی ممکن است همچنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت مستحق
بچنین وجود و معنوی بی از و واج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت استعداد است
و نیز و ولایت بی بد رافات متوقع است چنانکه در ولایت عیسی علیه السلام که منشأ ضلالت بعضی از نصاری گشت و لا اله

جذب فی باطن و کمال او
جذب بندگی که در باطن
روحی و قیاد روحی باطن
تجلی چنانکه در کتب است
و مشاهده و معانی
بانی است

توسیع صفات

البخره بجام غیب شناسد و او فرماید که ذکر زبانی با قلبی بسیار کند و دیده بصیر را مستقر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
 ماسک ندایم که چون چند روز بدان جانب متوجه شد توحید افعالی وی را انکشف گردید پس بحال بنگردید می یابد که عالم و حرکت
 و سکون او بمنزله احوال تائیل نسبت باز است و آن هر چه بدید و حدانی است باز بسته بفعل و احد است و اگر پیش ازین معتقد
 این معنی بود الحال آثار این بروی ظاهر شود و از توکل و تقویض عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض بسبب آنها که
 بحسب تبه الله و قلت نجات و اعیه قویه و تنگ با سبب و اگر معتقد بود الحال اعتقاد تمام ناشی از وجدان او را
 حاصل شود و عمده در اینجا اودت کلیه اند مثل فقر و غنا و شفا و مرض موت و حیات و جاه و خمول آثار ویت نصریف و هر فوزه
 از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک مداخل در اصل توحید افعالی نیست اگر چه بسیار است که سالک حاصل می گردد و گاهی
 اهل ارشاد و درین مرتبه او فرماید که ذکر گوید و ملاحظه لا فاعل فی الوجود الا الله منظور دارد و تا زودترین معنی بروی غالب آید
 اگر چه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و صحت توحید افعالی ناست و مثل خلق عالم غیب بین چنانکه اگر عاقل بیند
 که سایه متحرک است بطریق بدایت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند بچندین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی که عالم
 ناست و مثل آن است مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد از وی مشاهده آن احد است
 در صورتی که پس بدایت اثبات تئلی کند که به اختلاف و تشب و در آن واقع است و آن اصل او ضمن آن صورتی بیند و می
 شناسد مثل مشاهده نهان کلی در ضمن افراد نهان یا مشاهده شمع در تائیل متخذه از شمع و آن اصل را برنگ میداند و رنگهای
 مختلفه را بلی رنگی نداند بطریق بدایت فکر این مقام با هم متصل اند و آخر یکی با قول دیگر مربوط است و از مردمان کسی است که
 طول الامر پس جابجا اند و عروج از اینجا بیشتر نشد و آنکه قوی المحبت و ذکی الذهن است بعد از این حال متوجه می شود و بان اصل واحد بصیرت
 بان صورت مختلفه بلکه از ان کثرت نظری پوشد و ذموم می و رز و دسته اند جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهده
 آن اصل است و ضمن آنکه عبارت از هر چه خود است پس نظر بانا نماند می گردد و بان اصل و اینجایی تراخی نظری پوشد از صورت و آن حال
 را توحید ذاتی می گوئیم درین مساحت اگر چه در تحت ذوق الاصل مراد از ان چیزی دیگر داریم همان است که بشرق الخاطف اما توحید
 ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات سالک اینجا استقرار می کند و بعضی سالکان از توحید افعالی بطریق ظاهر توحید
 ذاتی میسرند و توحید صفاتی و بدیدن حقیقه الحقائق در ضمن آن اصل آشناسند و توحید ذاتی را هم بعد تکمیل این نسبت بتراخی
 مندرج می شود و نسبت بی نشان یا دود و ذکر خفیه حقیقت آن اتفاقا حاصل است بسوی حقیقه الحقائق چون سالک اینجا برسد

توسیع صفات

توسیع صفات
و از این جهت

واجب است که زمانی در آنجا و قوف کند و تجربه تمام و اشتغال عظیم تو به این معنی باشد تا وی نماید که تئوری خاص از این حقیقت است
شده بر هر چه وی نزول فرمود و وی باقی شد بان تعین و اینجا راه جذب آخر رسید چون این قسم و حد بسیار کم و شکست شد
راه جذب اطلی کرده است معتقد و حید و جودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولاً تو حید صفاتی می باید و بعد زمانی از آن می
گذرد و تو حید ذاتی می رسد و این حاطه را تو حید می کنند با آنکه نخست مغلوب شده بود و دوم و قومیت واجب را نسبت مکن اتحاد و است
بود و چنانکه در عالم نام کسی سبب را می بیند و اینجا سبب نیست تو غلبه وی است که شکل سبب ظهور کرده است و چون این مقام
ترقی کرد و بر تئوری افتاد و از اخلاص از ورطه تشبیه است و در هر چه صورت واقع شد و از آنجا که در با آن ظهور و سرایان
آمر محقق است آن استار ثانیاً استار است و در نظر فقط با جمله این اه امر متفق علیست یکپس از اولیا و مثل نبوده است الا با این راه
رفته اگر چه در تعبیر بیان ایشان اختلاف باشد **عبارت** انشائی و تشنگ واحد و کل الی ذاک الباطنی و تئوری اما حرمی
العرفت ذلک الذین می تواند که مختص کلام ایشان بعد و اختلاف عبارت را بدان راجع کند اگر چه در وقت کث و طول کث در میان
نیز مختلف باشند و بر هر یکی واقعات و اقوال و نوع دیگر واقع شود و بحسب تعدلات ایشان آثار و شسک آن است که مکرر را
از مکرر محمود کسب کند و چو کزان مکرر روح را به جمع جتا احاطه کند و تحیا و مات و بزرگ باشد **چو میر** و مبتلا میر و چو نوز
مبتلا نوز و به هر حالتی که باین صفت لازم فزات گردد و آن نسبت گویند و اولیا را و اینجا مسالک بسیار اند و این صفت بحسب باطن عالم
ارواح تو به شده و نسبت بر طبقه جدا و اک کرده و بطریق تحصیل آن متمم شده و درین اوراق پاره ازین باب بنویسم تا به قسم
اندیک آنکه براه جذب تشبیه گو یا بطل جذب است و دیگر آنکه براه وظیفه و او را و نزدیک تر است گو یا لب خلاصه آن است و بعضی
سلف این قسم را نسبت علمیه می گفت پس از آن باید دانست که از نسبت با هم سلوک نسبت طهارت است چون کسی بغسل و وضو
استعمال طیب دفع بر جز از بدن ثوب مشغول شود و سروری و انشراح و نشی خاص خود می باید و از قبیل قوای طبیعیه بلکه این
سر و میراث از قوه ملکیه و پر تو ی است از اینجا فنی و اسع کشاده می گردد و بسوی حقیقت ملائکه و انس و سرور ایشان آنجا دریائی
بیکران مشاهده می کند و تمیزی از لیل و نرو و جت و در و در دنیا این شخص در رنگ ملائکه بهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده
می شوند تا در رفاهیت او کشند الهام و احاطه و در و در آخرت محدود و از ملائکه می شود و یکی از ایشان می گردد و از آنجا نسبت
سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نیم و آن است که نسبت یکی شعبه صلوات مناجات و هر که تحصیل این معنی خواهد و در از
نظویل سجدات و الحاج و دعا و استعاذه و انکسار و از کا چاره نیست شعبه ثانیة شمول رحمت است چون انفس ناطقه از ملائکه

و در آنجا و قوف کند و تجربه تمام و اشتغال عظیم تو به این معنی باشد تا وی نماید که تئوری خاص از این حقیقت است
شده بر هر چه وی نزول فرمود و وی باقی شد بان تعین و اینجا راه جذب آخر رسید چون این قسم و حد بسیار کم و شکست شد
راه جذب اطلی کرده است معتقد و حید و جودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولاً تو حید صفاتی می باید و بعد زمانی از آن می
گذرد و تو حید ذاتی می رسد و این حاطه را تو حید می کنند با آنکه نخست مغلوب شده بود و دوم و قومیت واجب را نسبت مکن اتحاد و است
بود و چنانکه در عالم نام کسی سبب را می بیند و اینجا سبب نیست تو غلبه وی است که شکل سبب ظهور کرده است و چون این مقام
ترقی کرد و بر تئوری افتاد و از اخلاص از ورطه تشبیه است و در هر چه صورت واقع شد و از آنجا که در با آن ظهور و سرایان
آمر محقق است آن استار ثانیاً استار است و در نظر فقط با جمله این اه امر متفق علیست یکپس از اولیا و مثل نبوده است الا با این راه
رفته اگر چه در تعبیر بیان ایشان اختلاف باشد **عبارت** انشائی و تشنگ واحد و کل الی ذاک الباطنی و تئوری اما حرمی
العرفت ذلک الذین می تواند که مختص کلام ایشان بعد و اختلاف عبارت را بدان راجع کند اگر چه در وقت کث و طول کث در میان
نیز مختلف باشند و بر هر یکی واقعات و اقوال و نوع دیگر واقع شود و بحسب تعدلات ایشان آثار و شسک آن است که مکرر را
از مکرر محمود کسب کند و چو کزان مکرر روح را به جمع جتا احاطه کند و تحیا و مات و بزرگ باشد **چو میر** و مبتلا میر و چو نوز
مبتلا نوز و به هر حالتی که باین صفت لازم فزات گردد و آن نسبت گویند و اولیا را و اینجا مسالک بسیار اند و این صفت بحسب باطن عالم
ارواح تو به شده و نسبت بر طبقه جدا و اک کرده و بطریق تحصیل آن متمم شده و درین اوراق پاره ازین باب بنویسم تا به قسم
اندیک آنکه براه جذب تشبیه گو یا بطل جذب است و دیگر آنکه براه وظیفه و او را و نزدیک تر است گو یا لب خلاصه آن است و بعضی
سلف این قسم را نسبت علمیه می گفت پس از آن باید دانست که از نسبت با هم سلوک نسبت طهارت است چون کسی بغسل و وضو
استعمال طیب دفع بر جز از بدن ثوب مشغول شود و سروری و انشراح و نشی خاص خود می باید و از قبیل قوای طبیعیه بلکه این
سر و میراث از قوه ملکیه و پر تو ی است از اینجا فنی و اسع کشاده می گردد و بسوی حقیقت ملائکه و انس و سرور ایشان آنجا دریائی
بیکران مشاهده می کند و تمیزی از لیل و نرو و جت و در و در دنیا این شخص در رنگ ملائکه بهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده
می شوند تا در رفاهیت او کشند الهام و احاطه و در و در آخرت محدود و از ملائکه می شود و یکی از ایشان می گردد و از آنجا نسبت
سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نیم و آن است که نسبت یکی شعبه صلوات مناجات و هر که تحصیل این معنی خواهد و در از
نظویل سجدات و الحاج و دعا و استعاذه و انکسار و از کا چاره نیست شعبه ثانیة شمول رحمت است چون انفس ناطقه از ملائکه

الباقی قولی است که سبب است که در کتب او حاصل شده لا محاله کمال نشاء نفسی ظاهر شود و بسبب قوه بسیطه فی کمال و باین معنی
 که قوه بسیطه باین گونه است که از رنگهای قوه ملکیه نه انکذات و معدوم گردد یا نقصان پذیرد و این کمالی است بزرگ از کمال انسانی
 و هر که بدین جانب توجه شود او را دریای بیکران محلی از جهت نزاهت و قدس پیدا شود و هر چند از آن بیشتر شود بیشتر نشاء شود
 شعبه ثانیة انصباع است با نور آسمانی بسیط مثل الله در حرم جیم و هر کس مشایخات و ادعیه و الیه صفات واجب است
 چون نایه الکرمی و قل هو الله احد و آخر سوره مشر در عالم مثال شخص این آنها قائل اند چون نیک نیک آنها قائلی نظری کنیم
 ظاهر می شود که عنصر بدن آنها از قوه شالیة و تحلیلی علی است و روح آن صفات ذاتیه و اضافیه اند و آن شخص هم در نور
 نور است از آنکه نسبت به عنصر و قوه نسبت و کثیة است از طبقه علای و ملائکه علویة مدبره و طبعه ملائکه ملائکه و طبقه ارواح
 مشایخ صوفیه حاکمه یا فردا و صاحب این نسبت است از روح حجت و عشق حاصل شود و وفای الشیخ دست و بدواز
 شریک این نسبت رویت آن جماعت است و ضمام فائده از ایشان یافتن در جهانک و ضامی صورت آن جامع پیدا کردن و حل مشکل و
 بآن صورت منسوب شدن آنچه بدان ماند و از نسبتها و تعلقات نفیسم جذب نسبت یاد داشت است و تقریر این بسوق است به
 بیان مقدمه باید نیست که هر چیزی که علم با وی متعلق می شود و مجرد باشد یا متجرب باشد از تعلقات متجرب لا بد از یک تعلق علم با وی
 صورت وی در لوح ذهن منقش میگردد و آن صورت کشف حقیقت شئی می شود و دو حالت علم نظرات این می گذرد و بآن
 حقیقت می پیوندد و مثل آنکه نظرد عینک نفوذ نماید و بر می رسد و وجود عینک بحسب نظرات و در میان نباشد یا خیال و ذهنی
 که بر طبق هر سواد است و آب بهر نرمی شود و تمام التفات بچنان خیال باشد و صورت آب محظوظ نگردد و هم از اینجا قدام
 حکما گمان کرده اند که نزدیک علم نفس ناطقه با معلوم متحدی شود و متاخران ظن کردند که صورت علمیه صین معلوم است با کمال و
 انتقاش این صورت علمیه در ذهن ما را دو حالت پیش می آید یکی آنکه یکی التفات بجانب معلوم باشد و آن صورت علمیه نیز از طریق
 گردد و این حالت ستمی علم شئی است دیگر آنکه یکی التفات بجانب این صورت علمیه صرف باشد و آن حقیقت بغير التفات بهیچ وجه
 ملطف الیه نگردد و این حالت ستمی علم العلم است و شک نیست که حالت ثانیة اقرب حالات است با اولی و نگار داشت
 آن مستعد می گرداند حالت اولی را و خلیفه او است بعد از او و در وقت ظهور و تجلی صورتی چون جوهری ظاهر از شوغل
 خویش سترحت می یابند آن صورت ملطف الیه روح می گردد و نصب الحین میشود و این صفت مخصوص نیست بر وی بلکه
 بسیار است که در نقطه سترحت حواس واقع شود و تجلی صورتی نماید و این صورت علمیه لازم نیست که بدون شکل و تجلی
 و آن را در انوار آینه ۱۱

نسبت به نور

نسبت به نور

نصب العین شود بل در آدمی دو قوه و ولایت بناده اند قوه تمیز که اشیا را بشکل و شیخ می سازد و اگر چه فی حد و اینها شکل نداشته باشد
چنانکه قوه عقیه بصورت سبج می بیند و قوه طبع را در صورت غراب و قوه متوهمه که اشیا را معانی سازد و چنانچه گاهی بار آشنایی
در سنه ماضیه آن دیده بودیم یا می آید و با حضرات و شتاق می شویم و اولاً او را بوجه کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد
می شناسیم و بعد از آن قوه رفته شکل آن حاضر می شود و چون که خاصیت آن شخص و همچنین گاهی حافظه را اجمالاً یاد می آید که چنانچه چنان
آید در فلان سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل میشود که بسیار آیات مظهر آن شیخ آن تواند بود و شک نیست که اینجا
متغیر از معنی می سازیم چنانکه در صورت اولی معانی آن شکل می سازیم و او را که مغرب است سلبیه و انتزاع کلیات است از افراد و همه از
نیز گاهی قوه متوهمه است چون این مقدمه وضع شد بدانکه عارف مجذوب بعد از آنکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوهمه می شود
بدان جا بحقیقت تمام قوی و مشاعر او همه تا بحقیقت در آنکه آدمی شود و از اینجا حاشی می گردد و در قوه و همه او اشاره آنجا که
آن حقیقت بی نشان در اینجا هیچ وضع و شکل و شیخ نیست لیکن سببی خاص معنوی است آن بجای حق است و قوه متوهمه مثل وی مثل
صورتی است که در تمیز او حاضر می شود و آن بجای خدا می دانند الا آنکه این بجای و بی است و آن بجای خیالی پس عارف این بجای و بی است
می کند و آن همیشه در نظری دارد پس این محافظت کشاده می سازد برای رابی عظیم بجانب مرتبه بی نشان است و قوی
می بخشد مراد او از نشان صوفیه اول کسیکه این راه رفتن طریق مسلول ساخت و احباب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را
بجای بدان جانب مصروف نمود و هر چه گفت از اینجا گفت هر چه کرد از اینجا کرد و خواجه لغت بنده این راه را دوام مراقبه می گفت و می
گفتند این وجه خاص است و بعد از نشان خواجه عبید الله از راه جذب مختصر ساخته اند و می ل بر مرتبه بی نشان ماندن بای
و دیگر جز آن درل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم مقرون بحسب مغرط این کیفیت اختصار راه جذب و دستند پس
باین اعتبار طریقه مختصر پیدا شد و اصل را فاضله و استفاضه آن صحبت است بعد از آن مان را از گذشت و در آن کیفیت که از
سینه بسینه میرسد و تیرگی راه یافت آن میل بر مرتبه بی نشان مغفود شد و بجای سالکان اختصار را بچند اصل بیان
یقین آورده بودند پیش گرفته و از اینجا اتفاق کردند بحافظت صورت علمیه آن در تمیز آن نسبت او است آن افتاد و نداشتند
که مطلب یافتند عوام اتباع امیر بر اعلی همین نسبت دارند و این فقیر بسیاری را از ایشان بیرون و از ایشان آنکه پس از الله را
و خیال محافظت می کند نسبت و مناسبت تر است آنکه آن او خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مشایخ است که کسی که حس
او حقیقت کرمی گردد و با آنکه این نزدیک اهل جذب ظهری دارد و وطنی ظهیرش کیفیت است مستقر و نشسته و قطعش با و و نشسته

نسبت تعریف

بی نشانی صرف که در یک آن روح مجرد است و نزدیک کسی که بجزب موفق نشده اند آن بجزب کیفیت نسبت که غالب مؤثر است
وجودی نیست و از خواص این نسبت آن است که صاحب او خود وجود عدم می گردد و غیبت از او را که اشیا و خطوط و خطرات در وقت
بدان جانب و از آنجمله قوه تاثیر بر سالک است بوجهی که در یک گاه و ادای التفات بوجود عدم برسد و از تشویش اس گزرد و
از آنجمله حدت و سوزش همت است بحدی که در قوه عازمه شخص اگر رسد و از اینجا است تقرقات ایشان از قبیل تمت بسمن
و رفیع مرضی غیر آن کشف و اشرف نیز فی الجمله است می دهد از آنجمله نسبت توحید است و تحقیق آن بسوق است تمهید مقدمه بدانکه
زید و عمرو و بکر و سایر افراد انسان مشترک اند و تحقیق انسانیه و هر یکی بخصوصیت فردیت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین
انسان نیستند و الا بعد افرق و جمع یکی باشد و آن بدیهی البطلان است و غیر انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیرا که بر هر فرد
صادق می آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدق انسان منع نمی کنند پس اینجا و میان این خصوصیات و انسانیت
نسبتی هست خاص که معتبر می شود بطایریت و نظریات پس انسان این است و است باز انسان این است و اختلاط انسان
در صورت اولی با سود و ظهور روی است در مظهر خاص و اختلاط وی در صورت ثانیه با بعضی ظهوری است در مظهر دیگر این نسبت
کجایی مبتنی می شود و مثل ماده و صورت چنانکه در قیاس و انبیق صورت جسمیه که مشترک است در جمیع اجسام اولاً آب است بعد از
بر ابعاد از آن ثانیاً آب همین صورت کس نمی گوید که آب و هوا چیزی دیگر است مضموم بآن موضوع واحد زیرا که اگر چه صورت جسمیه
متعین است فی حد ذاتها و درین تعین محتاج آب و هوا است لیکن اگر آنکس است در مرتبه صورتی و نوعی و آن تکتون بجز صورت و آب
متعین نیست پس چون بحسب تکتون مرتبه انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است نه مضموم بآب و هوا اگر چه اعتبار مضموم نیز در تکتون
خود وجودی دارد پس این نسبت خاص نامی باید که بآن مضموم شود و آن نام نزدیک ما ظهور است فایده الظهور آن یونانی یعنی الوجود و ظهور
فی نفسیه متکوّنات ششمی آخری در مرتبه اخری و مثال آن ظهور نوعی است و در افراد خویش با ظهور شرح در ستمش و مرتبه و مثال
و فرس با ظهور دیگر علم و صورت علمیه که این عتاد در ذهن نقش بسته است و این امثال بسیار است و کلام مستوفی در تحصیل معنی ظهور
و بیان قسم آن از موضح دیگر از تصانیف عامی باید طلبید بالجمله صورت انسان و صورت فرس بقدر شانه و ابل و جوار و غیر آن
متعین اند فی نفسیه و در مرتبه خویش محفوظه الاحکام و الا تار و در احکام فردیه و آثار آن محتاج ظهور در افراد و اند با زبان صورت نهاد
متعینه محفوظه الاحکام تعینات و مظاهر حیران اند مثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می شود امر تا جود هر عرض حکما تا اینجا
رسیدند و متوقف شدند بلکه هر کم کردند که در میان جود هر عرض امری نیست که بجز نفس موضوع بود و واقع شود و ابل و جوار

که هر دو متحقق اند و تحقیق اگر چه آن حقیقت مثل سایر حقایق حکام و آثار خاصه است ان مانند شایسته و احق و با آن حقیقت و حدانیه است
 و گاهی وجود نیز می گوئیم این است حقیقتی است بسیط که تعینات دیگر صادر می آید و نمی تواند شد و موقوف دیگر چون در عالم نظری کنیم همه
 مرتکبات طبیعی و صنایعی می یابیم چون چرخ و چرخ و معادن و سر و ثوب مانند آن بالجمعه حقایق متمیزه بشیائلی که مبداء آثار
 هستند آن بصورتی نامیم و موضوع آن جسم عنصری است باز عناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آنچ موضوعی است که
 بصورت جسمیه و ماده اولی علی ما یعود و اهل الاشراق و آن ماده قابل علت فاعله آن همه راجع می شود و وجود مثل ماکرنا و با آنکه
 در عالم سلسله های یاسیم مرتب متبانی تا وجود و مثل وجود نسبت این تعینات مثل خط سیاه است نسبت نوشتن کتاب یا خط
 است نسبت مرتب اعداد و این تکرار واقع در وی مثل امواج است نسبت دریا پس اینجا و اصل تحقیق است یکی وجود و دیگر
 مابیات و عقل را در تحقیق نسبتی که در میان وجود و مابیات واقع است سخن را از است و احق مابیات است که وجود قائم
 است بقیه و در مرتبه معرفت محلی چیزی نیست لیکن ظهور میکند در مابیات شئی که نیز از قول ابی اند آن ابرار است قدری دارد
 و احکامی و این ظهور توقف است بر چیزهای بسیار و بعضی ظهور سبوق و مشروط است بعضی آخر و این مابیات کثیره همه سلسله است
 مترتبه هیچ چیز از آن از محلی خود متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن تفصیل آن بشیائی که در
 اعداد و اشیای تبصر می سازد و این اخصار را بنابر ابعاد نبوده اینها بود می آید و محاسب نمی تواند کرد و راوتر سازد و پیازده را
 زوج سازد و شش را پنج مقدم کند بالجمعه هر عددی مرتبه دارد و محلی و محاسب تغییر نمی دهد عقل حکم می کند که آن سلسله مترتبه
 موطنی از موطن نفس الامر متحقق است و شایسته آن همه حکام آن سلسله نفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
 و محلی اصل در آنجا هیچ اثر نکرده همچنین فاعل فی دو مرتبه است که مشابه اخصار محاسب ایجاد است ظاهر وجود است و وجود دیگر
 است که مبداء این کمال اقتاده است و افراد آن اگر چه صور کثیره در ایشان شبیه مترکب است مابری را حکم می است خاص عقل سلیم
 آن اعمی یا بدو در بعضی افراد حکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و افراد دیگر منطمن و غیر فردی که مراتب علیه کلیه در آنجا
 روشن تر است می رافا و بقا دست میدهد و معلوم آن مرتبه ضرورت جبلت من دفع می گردد و هر فردی که مراتب سافله خبر نیده آنجا
 روشن تر است وی را علم متعلقه بر تراتب جزئی و احوال مناسبه اقراب غالب تر است بعد از این تمهیدین مقدمه باید نیست که از نوع
 انسان بعضی افراد هستند که حکم وجود در ایشان غالب تر است و لابد من دفع اندیشه ای او را که ضحاک الی شیاور وجود و سر بیان وجود در آنجا
 و قیام شیاوری و آنچه بدین مانده و اینها گنیده و اینها فاعل و احکام مرتب خاتمه را اگر چه می شناسند اما حکم تر بیان وجود و است

بست آن کس را می سوزد و کان کمین می سازد و آن مراتب بیکدیگر نفوذ با احکام خاصه در نفسش می بندد و برق وجودیت باز بفرست
 آخر می سوزد و بسا است که نفس این اوراک را ملکه می گیرد و آن صیغ منصیح می شود و این صیغ را نزد یک گنگل ظهیری و بطنی ظاهر
 صیغی است قلم بنسبه ملکه است مستقر و اینجا و اما بطن تنقظ نقطه وجود است و روی با حکام و آثار خویش ظهور احکام آن است
 انحلال محبت و برین بحسب این اوراک و نزد یک غیر گنگل همین ظهیر است بعین بطن همین صورت است بعین و تفصیل این مقدمه آنکه
 گاهی این شخص بعضی از فکر یا تقلید عارفان جزم می کند تا آنکه تشبیه مضمحل اندر وجود و وجود در همه ساری است و است
 بست این جزم را مستحضر می سازد تا آنکه نفس می این خیال را ملکه گیرد و آن گنگل شود و حال آنکه نقطه وجود منقطع شده است و کشتنش
 و کشتن بدن مرتبه رسانده است که باصل نفس جذر آن رسد بنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از تمام ارض
 بیرون نهد و این را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را آگاهانیده اند که توحید علمی در حق بنفس نفس نفع نیست
 بلکه ضار است که عقیده موسطائیه از اینجا پیدا می کند و در تسامع مصالح شرعیه و عرفیه افتد تا توحید حال پسکالیت عظیم که زبان
 از شرح آن قاصر است و لک فضل الله یومئذ من یشاء از آنکه حالات عشق است و حقیقت می آن است که چون مؤمن عقاید اقصا
 حق سبحانه و تعالی را در و کمال خود منظر و یاد کرد و وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی همیشه می کند و لا و نهاء او تعالی ظاهر
 می نماید این مداومت آهسته آهسته در وی صفت بیقراری و اضطراب قلق و میان بیداری سازد و روز و رات معنی زیاد
 تر می شود تا آنکه نام مبارک او تعالی بر زبان اندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی معارف کند با همه چون در نفس
 این کیفیت ممکن شد و در جوهر و دل فرو رفت و نفس این بگینش آن نسبت عشق گویند و این نسبت را نزد یک گنگل ایل
 فنا و بقا ظهیری است و بطنی ظهیرش کیفیت است مستقر و بنسبه وی بنسبه سائر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت آیه است که حامل آن نفس
 مجرود است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این حال آنکه چنانکه ارض ماء را بجانب اهل میلان است و هوادار را بجانب ق
 طبران همچنین هر چه در محسوس و محقول را کمال بنیاده اند که مشتاق آن است و تا آن را نیافته است قلق و میان دارد و چون آن را یافت
 الفت انس گیرد و آن را القیاس کثرت را بسوی وحدت که اهل وی است میلانی و طیرانی است و منظر را بظاہر را بر باطنی است
 مرکوز در صحت جلیب وی و اینجا حصول حالتی یافتی مقصود نیست و او را بر تکرار الا و نهاء انتباه فی و از آن محبت ذاتیه گویند پس این
 کیفیت مستقر و بنسبه متعین شود و با محبت آیه و حقیقتی مرکب می گردد که جسدهش کیفیت بنسبه است و در خوش محبت ذاتیه و
 صفا و آن فرق درین برودنی تواند کرد و از اینجا توان نیست و مرجع در میان و قول صوفیه که بعضی گویند که قلق و اضطراب عذاب

تشیع

حکمه این نسبت غالباً مشغوف اند بسماع و وجد و اهل فناء و بقا را از این نسبت تشعب می شود و مستعد و معارف جلیله که بنا
 بشرح آن وافی نیست انتهى ^{مختصه نام الامام محمد بن اسماعیل القاهر سهروردی در رساله آداب المریدین و در ذکر اختلاف}
^{شیخ و امام شیخ ابوالفتح ابی طالب ازین سهروردی صاحب عارف ۱۲}
 مسالك الكمال طریق حق می فرماید المقصود واحد و المقاصد مختلفه لا اختلاف حال الفاضلین مقامات است لکن منجمین
^{ای من خانی ۱۲}
 طریق العباده و لازم الاموال و اشتغال بکثرة الذکر و الزواجر و اطلب علی الاثر و او منجم من سلك طریق الرياضات
 و المكابدات و قهر النفس فی المحالقات و منهم من سلك طریق العزلة و الخلو طلباً للسلامة من الخاطئة و منهم من سلك طریق
^{ای المجاهدات ۱۲}
 السیاسة و الاسفار و الاغتراب من البلد ان دخول الذکر و منهم من سلك طریق الخدمه بذل الجاه لا لافان و او خال الشر
 علیهم من سلك طریق المجاهدات و ركب الاموال و مباشرة الاحوال و منهم من سلك طریق احاطه الجاه عند الخلق و قلة
 الالتفات الیه و ترك الاشتغال بغيرهم و منهم من سلك طریق العز و الانسار كما قال الله تعالی و اخرون اختلفوا
 بذنوبهم فخلطوا علماً صالحاً و آخر سبئاً عسی الله ان یؤوب علیهم و منهم من سلك طریق التعلم و المسأله و مجالسه العلماء و سماع
 و حفظ العلوم و كل طریق یحتاج الی موفق و یدین یاخذ به فیسلم من طریق الحیوة و الاخره و قبل لبعض المشایخ ان فلاناً رجع فقا
 ما رآه رجع الا وحشته الطریق من قلة السالكین انتهى تفصیل این مسالك مختلفه از تشرح آداب المریدین خصوصاً از شرح تشریف
 المذنبه و الدین احمد بن یحیی النیرى و قدوة العارفين سید محمد گیسو و از حسینی باید طلبید ^{۲۵} فانه ^{۱۲} مختص كلام امام ربانی که در
 مکتوب و ویست و شتاد و مفهم جلای اول تعلیم می آرد و نکته دیده شد که طالبان بوسطه و ناءت بهت و بیستی فطرت و عدم
 دریافت صحبت شیخ کامل بکمال مسلك طویل یا و مطلب فیح را براه قصیر و مقصد و ضیع فرد آورده اند و بهر حال
 در راه بیشتر از حقیر و فقیر انکفا نموده و همان المقصد پنداشته و خود را بمحصول کان و منتهی انگاشته احوالی که مستیان
 راه و وصلان فرگاه از انجام کار و نهانت و زکار خود بیان فرموده اند این جماعت بیست فطرت باستیلا و قوه
 متخیله خود آن احوال کامله را بر احوال ناقصه خود تطبیق داده اند ^{۱۵} بخواب اند و مگر موشی شتر شد و از بحر عمیق بقطر
 بلکه بصورت قطره از دریا و عمان بشیر بلکه بصورت رشیقه قناعت کرده اند چون ابی چون تصور کرده از بی چون بچون آیام
 گرفته مانند رابی مانند تخمیل نموده از بی مانند مانند گردیده اند احوال جامعه که تعلیل بیان به بی چون آورده اند و بی مانند
 را گردیده از احوال این طالبان سبک ناتمام کرده و تشنگان آب سبک گرفته بمرتب بهتر است از محلی تا بطلان و انصباب
 محلی فرق بسیار است و ای بر طالبان مطلب نرسیده که محدث را قدیم می دانند و چون رابی چون می نگارند اگر

کشف غیر صریح ایشان معذورند و در بیان خطا و غلطی مواخذه نمایند بآنگاه که از آن سببها و خطاها مثلاً اشتباه طلب کعبه
 و از شوق توحید و وصول الی گشت اتفاقاً در آتش راه خانه شبیه بخانه کعبه و پیش آمد اگر چه آن مشابهت و صورت است آن
 شخص خیال کرد که کعبه است و با جماعتی گشت و شخصی بگریه و کسبه از او سائلان کعبه معلوم ساخته تصدیق بجعبه کرد و این شخص
 گامی از طلب راه کعبه نرفته است تا آنکه کعبه را کعبه ندانسته و تصدیق خود حق است حال و از حال طالب محلی مذکور بهتر است
 آری حال طالبی که بجز طلب نرسیده است اما غیر مطلب با مطلب ندانسته از حال مقلد محقق که قدمی در راه مطلب نرفته
 است بهتر است چرا و با وجود حقیقت تصدیق بمطلوب قطع مسأله مطلوب کوفی البکر کرده است پس عزیمت او و متحقق
 باشد و طائفه از ایشان این کمال خیالی و وصال و همی خود را بسند شیخی و اقتدا و غفلت کشیده اند و بعقلیت منقصت ایشان استخوان
 بسیاری از متحدان کمالات اضلاع ساخته اند و بشوقی بروی صحت خود حرارت مطلب طالبان را زایل گردانیده
 ضلالتاً و افساداً و افساداً و این تخیل کمال و این توهم وصال در مجز و باطل و کمال ناکرده و از سالکان بجنب نارسیده
 بیشتر است زیرا که مبتدی و تنبی و صورت جذب متشاکر اند و بظاهر و عشق و محبت متشاکر و اگر چه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ
 مناسبت ندارند و احوال یکدیگر را نمیدانند و جدا است **و** چه نسبت ملک را با عالم پاک و در ابتدا هر چه هست معلول است
 و بر غرض محمول دور آنها چون حق است برای حق است تفصیل این سخن مقرب مذکور خواهد شد ان شاء تعالی با جمیع این مشابهت
 صوری و این مناسبت ظاهری باعث آن تخیل می شود و چون در طریقه طایفه نقشبندی جذب بر سلوک مقدم است مجز و باطل
 این طریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند این قسم تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی از ایشان که احوال متقلبه و مقام
 جذب حاصل می شود و از عالی بحالی می روند قطع منازل سلوک و طی مسالک سیرالی الله می انگارند و بان تعلقات خود را مجز و باطل
 سالک می دانند بخاطر قاطره قرار یافت که فقره چند نوشته شود و در بیان حقیقت جذب و سلوک و فرق در میان این هر دو
 مقام یاد کرد بعضی خاص فیه بر یک از دیگر و فرق در میان جذب مبتدی و جذب تنبی و حقیقت مقام کمال و ارشاد و علوم
 دیگر که مناسب آن مقام باشد یعنی **الشیء فی بطن الباطل** و ذکره المجرمون این کتب مشتمل است بر دو مقصد یک مقصد اول
 در بیان معارف که تمام جذب متعلق اند و مقصد ثانی در آنچه بسلوک متعلق دارد و در خارج بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که
 طالبان دانش اینها کثیر التفصیل است **مقصد اول** بدانکه مجز و باطل سلوک ناکرده هر چند جذب قوی داشته باشند و از
 هر راهی که جذب شوند و احوال هر که در باب قلوبانند بی سلوک تزکیه نفس از مقام قلب نمی توانند گذشت و بقلب قلب

نمی تواند پیوسته انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان غرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی چه نفس با روح و نه مقام
 همترج است و ظلمت با نور درین معانی مختلفه با کلیه از نفس مقام قلب برآمدن بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا
 کردن بل تخلص روح از نفس از برای توجیه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرو آمدن او در مقام بندگی متصور نیست
 تا مادام که این برود فی الحقیقه محبت اند حقیقت عالمه قلبیه محکم و برپاست انجذاب خالص روح متصور نیست و تخلص روح
 از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسایک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که سیر عن الله
 باشد تعلق دار و صورت بند و هر گدائی مرد میدان کی شود و پیشه آخر سلیمان کی شود و فطره الفرق بین جذب الهی
 و جذب اکتیفاً شهود این مجذوبان را باب قلوب در پرده کثرت است این معنی را معلوم کنند یا نه و مشهور است که درین کثرت
 الا عالم را روح که بلطاف و احاطه و سرایان مجرب خود بصورت شیشه است این الله خلق آدم علی صورت و باین مناسبت مشهور روح را شهود
 حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سرایان قرب معیت هم برین قیاس است زیرا که نظر سالک عبودیتی کند که با مقام فوق از مقام فوق و
 فوق مقام ایشان مقام روح است نظر شان از مقام روح بالا نرود و مشهور جز روح امر دیگر باشد نظر بوق روح موقوف است برین
 بمقام روح و محبت و انجذاب هم در رنگ مشهور است مشهور حق بحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را اوست بمحصول فنا
 که نهایت سیر الی الله برست **س** هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست زده و بارگاه کبریا باطلای مشهور و درین مقام رنگی
 میدان عبارت است از آثار خانه این بزرگواران با و را دور او مشهور و متعارف است همچنانکه مقصد ایشان بی چون بی چگونه است اتصال
 ایشان با بوحانه نیز بی چون بی چگونه است چون ابی چون اوست لایحی عطا بالملک الا مطایه **س** اتصال بی تکلیف
 بی قیاس است رب الناس اباحان ناس عالمی که متعلق بر توحید وجود است منشأ آن انجذاب محبت قلبی است ارباب قلوب که
 جذب پیدا کرده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از غلبت
 متوجه بمقلب قلب اند این علوم تیرا می نمایند و مستغفری باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند براه سلوک و آیند و طی منازل
 نمایند اما نظر شان از مقام موقوف قطع نشود و رونق پیدا کنند انشای این علوم و این ایشان نمی گذار و این روح نمی تواند برآید
 بلند و روح بهارج قرب صعود بمعالج قدس کند و رنگ اندیز تا آخر خاتمین بن القرية الظالم انبیا و جعل الناس لکنک
 و لیا و جعل الناس لکنک نصیر علامت وصول نهایت مطلب تیری ازین علوم است چه هر چند به تشریح بیشتر مناسبت پیدا شود
 عالم را با صانع بی مناسبت ترمی باید این عالم را صانع دانستن و یا صانع را مجید عالم پنداشتن بالذات معنی ندارد و ما

لکن رب الارباب محرف است حضرت خواجہ نقشبند فرموده اند که نهایت اور بدایت حق می کنیم معنی این عبارت آنست
 که انچه با حقیتی که نهایت بود نهایت میسر می شود و برین طریق در انچه با حقیتی که بدایت است بدایت میسر می شود
 منتهی انچه با حقیتی است و جذب مبتدی جذب قلبی چون قلب برنج است میان نفس و روح پس جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
 است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است که اگر این خانواده
 طریق از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مشکلی از برای وصول این مطلب تعیین کرده و دیگران این معنی بر سبیل اتفاق
 میسر می شود مضابطه بدست ندارند و ایضا این بزرگواران او مقام جذبه نشان خاص است که دیگران با نیست اگر مستند
 است و لهذا بعضی ایشان او در مقام بی انچه قطع منازل سلوک نمایند فانی و بقائی شفیقا و بقای ارباب سلوک حاصل می
 شود و شری از مقام تکمیل که شنبه مقام سیر علی الله باشد است نیز بدست می آید که بآن تربیت مستعدان می نمایند تحقیق
 این بحث عنقریب تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی اینجا دقیقه است باید دانست که روح را پیش از تعلق بدن بخوی از
 توبه مقصود و حال بود چون بدن تعلق گشت آن توبه زائل شد اگر این سلسله علیه طریق از برای ظهور آتی توبه سابق وضع نموده
 اند لیکن چون روح متعلق بدن است توبه قلبی حاصل شود که جامع توبه نفس و روح است و مشک نیست که توبه روحی و توبه قلبی مندرج است
 اما توبه روحی که نهایت است بعد از فنا روح است و بقا او وجود حقانی که معتبر به بقا باشد است و توبه روحی که در ضمن توبه قلبی است
 بلکه توبه روح که پیش از تعلق بدن بود نیز توبه روحی است که با وجودی روح است که فنا با و راه نیافته است و فرق در میان توبه روح
 با وجودی روح و توبه روح با فنا روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توبه روحی مندرج را باعتبار آن است که توبه روح
 است که در نهایت همین توبه روحی ماند و پس پس مراد از اندراج نهایت در بدایت اندراج صورت نهایت است و در بدایت حقیقت
 نهایت که اندراج او در بدایت محال است و آنرا بود که در میان این صفت برای ترغیب طلب این طریقه بوده با و الحقیقه حقیقت بود
 الله تعالی و سابقان که انچه با ایشان بی فعل و کسب بلکه توبه و حضور آمده اند آن انچه با نیز قلبی است و اثری است از توبه شریقی
 روح که بالکل بواسطه تعلق بدن ازل نشده است کسب و فعل از برای ظهور توبه سابق جماعه است که بواسطه این تعلق بدن توبه سابق
 را فراموش کرده اند کسب گوینا از برای تنبیه بر توبه سابق است و تذکیر است هر آن دولت گم شده الیکن نمایان توبه سابق از
 سابقان مذکورین لطیف است و اندر اندر نمایان توبه سابق بالکلیه از توبه کلی منتهی الیرا افضل و گم شدن دران خبر می دهد و
 عدم نمایان توبه نیز چنین است غایبانی الباب و سابقان آن توبه شریقی و سیریا و کلیت ایشان پیدا می کنند و بدیشان

نیز حکم روح شانی که بر کما هو نشان المجرورین المارون تا فرق و میان شمول مجربان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت
 شئی و صورت شئی است که باو ظاهر علی از باب آری محبان اصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است
 دائمی نیست و شمول دائمی خاصه مجربان است **معرفت** مجربان را باب قلب چون مقام قلب تکلیف و رسوخ پیدا کند و
 معرفتی و صحوئی که مناسب آن مقام است ایشان را بیشتر شود می تواند که طالبان افاده رسانند و صحبت ایشان از جذاب
 و محبت قلبی جامع طلب حاصل شود و هر چند از ایشان بکمال رسیده اند و خود بحد کمال رسیده اند و دیگر را واسطه حصول کمال
 نمی تواند شد شهرت است که از ناقص کل نباید افاده ایشان هر قدر که باشد بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند بنیابت
 سلوک رسند و جذب متبیلان پیدا کنند تا مقام قلب ایشان بطریق سیر علی الله باشد و فرود نیارده باشند چندی غیر مروج عالم
 مرتبه تکمیل و افاده ندارد و چه او را عالم مناسبی و توحیدی فائده تا افاده تواند نمود و شیخ معتز را که بر رخ می گویند باعتبار آن است که
 او در مقام برزخیت که مقام قلب است فرود آمده است از هر دو جهت روح و نفس حقیقی و فرارفته از جهت روح از فوق استفاوه
 می کند و از جهت نفس با و در خود افاده می نماید زیرا که او را توحید حق سبحانه با توحید حقیقی جمع شده است که هیچ کدام حجاب گیری
 نیست پس افاده و استفاوه محال حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت بین الحق و الخلق می خواهند شیخ برزخ را جمع
 بین التشیبه و التفریک بگویند و تشبیه مانند کاین قسم برزخیت که تناسلی آن بسکرت است لائق مقام شیمی گفتنای آن بر صحت است
 نیست زیرا که نفس شانی درین مقام در طلب انوار روح مندرج است همان اندر در منشأ بر سر شده و در مقام برزخیت قلب نفس روح
 از یکدیگر جدا است پس ناچار سکرا و در آن گنجایش نباشد بلکه آنجا صحت است که مناسب مقام دعوت است پس از شیخ کامل چون در مقام
 قلب فرود می آید بواسطه برزخیت مناسب عالم پیدای می کند و بواسطه حصول کمال استعدان می شود و مجربان
 نیز چون مقام قلب است با عالم مناسب است و او را توحید از ایشان درین معنی دارد و از انجذاب محبت اگر چه قلبی یا غیر قلبی
 بدست آورده است لا جرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم که توحید افاده مجربان بیش از کثرت افاده منتهی مروج
 است و کیفیت افاده منتهی یافته اگر کیفیت افاده مجربان بر آنکه منتهی مروج را با عالم مناسب پدید آمده است اما در صورت
 است فی الحقیقت چراست منصب بزرگ اصل است و باقی است با و این مجربان مناسب با عالم فی الحقیقت و از جمله انوار
 عالم است باقی است بجهانی که عالم باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسب حقیقی از مجربان بیشتر فائده
 گیرند و از منتهی مروج کمتر لیکن افاده مرتب کمال و لایت مخصوص منتهی است پس لا جرم و کیفیت افاده منتهی مروج باشد

و اینها منتهی را فی الحقیقت محبت و توفیق نیست و مجذوب صاحب محبت و توفیق است و توفیق کار طالب پیش می رود هر چه بخواهد
 کمال نرساند و اینها نهایت توفیق که طالبان از مجذوبان حاصل می شود همان توفیق سابق مدح است که فراموش کرده بودند
 در صحبت با ایشان آمده و بطریق اندراج در توفیق قلبی حاصل گشته بخلاف توفیق که در صحبت ایشان پیدا می شود و توفیق جادو است
 است که پیشتر اصلاً موجود بود و موقوف بود بر فناء روح بلکه بر بقا و وجود حقانی پس لابد توفیق اول است پس الحصول باشد و توفیق ثانی
 مقتدر الوجود هر چه که سهل است و هر چه مستعسر است کمتر ازین نجاست گفته اند در تحصیل محبت چند شیخ مقتدا و اسطغیث
 آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطه نسیان بتقصیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در
 جهت سکون از برای قطع منازل سلوک شیخ مقتدا و کاست و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوب
 ممکن را با فاده عام رخصت بدد و در مقام تکمیل شیخ نشاند چنانچه بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان باین فاده باشد
 و قابلیت کمال و تکمیل روح و اتم داشته باشند و صحبت این مجذوب اگر اقتضا می کند که آن استعداد ضلوع شود و آن قابلیت بر طرف
 گردد مثلاً ازین که قابلیت تمام از برای زراعت گندم داشته باشد اگر تخم بکندم در آن زمین اندازند بار بار اندازند استعداد
 نیکی می آرد و اگر در آن زمین تخم روی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب قابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت
 در رخصت او بیند و حتی افاده در وی یابد باید که افاده او را مقتدا سازد و بعضی قیود مثل ظهور بنا نسبت طالب بطریق افاده او
 و عدم ضاعت استعداد این صحبت او و عدم ظنیان نفس او درین ریاست و اقتدا چه برای نفسانی از وی زائل نشده است
 بواسطه عدم تزکیه نفس چون معلوم کند که طالب از وی نهایت افاده او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت
 ترقی است باید که بوی این معنی اظهار سازد و او را رخصت بدد تا کار خود را بشیخ دیگر یا تمام رساند و خود را منتهی ندانند و باین جمیع
 راه زنی مردم کنند و مثال این شرط که مناسب وقت حال او اند مذکور سازد و بآن صفت تمام نموده رخصت بدد تا با شیخ
 مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطه جامعیت جمیع طرق و استعداد است مناسبت است هر کس از وی
 بقدر استعداد و مناسبت بهره تواند گرفت چنانچه تفاوت و رعایت و بطور بواسطه وقت مناسبت و ضعیف آن صحبت شیخ و
 مقتدایان نیز متصور است تا اصل افاده مساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقت افاده طالب التماس بجا می آید و
 اعتصاب کل متین او و فاکتوره سبحانی ضمنی و الا شکی نیست این التماس درین امر بلکه در جمیع امور و جمیع اوقات حق
 سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است و هیچ وقتی از اوقات در هر فعل از افعال از وی منفک نمی شود و ذلک فضل الله یؤتیه

مقصود ثانی

من یثا، والله ذو الفضل العظیم مقصود ثانی در بیان آنچه تعلق بسوگن اردو با کلماتی چون بطریق سلوک منتهی فوق گردد
 اگر کسی رتبت او را برسد و در آن فاسد نیست بلکه اگر اطلاق فیما روی درست می آید و بعد از آنجا باین اسم اطلاق
 بروی مسلم است باین فناء و بقا بر تبه اولی از ولایت مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیل است که بسط سخن در آن ضروری است
 عقید فیضی که از ذات تعالی و تقدس می رسد و نوع است نوعی است که با یاد و انشاء و تخلیق و تزیین و احیاء و انبات و انشای
 آنها تعلق دارد و نوع دیگر باین معرفت و سایر کلمات مراتب ولایت و نبوت متعلق است نوع اول از فیض توحید صفات است و
 پس نوع ثانی بعضی از توطئه صفات است بعضی دیگر از توطئه مشیونات و فرق در بیان صفات و مشیونات بسیار و دقیق است
 لایطهر الا علی الا حد من الاولیاء المحمدی الشریف لم یعلم انه حکم به احد بالحد صفات در خارج موجود و اندو بود و زائد بر ذات تعالی
 و تقدس مشیونات محروم و اعتبار از ذات عز سلطان این تحت بنشانی روشن گرد و آب مثلاً بالطح از بالا بپایان
 فرود می آید این فعل طبیعی و روی اعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدای کند چار باب علم بواسطه تعلق خود بمقتضا و علم از
 بالا بپایان می آید و توطئه فوق نمی کنند و علم تابع حیات است ارادت تابع علم و قدرت نیز ثابت شد چار ادت تخصیص احد المقدورین
 است باین اعتبار از ذات آب بمنزله مشیونات است که با وجود این اعتبار صفات زائده و در ذات آب ثابت کرده شود بمنزله
 صفات موجوده است موجود زائد آب را باعتبار اولی حی و عالم و قادر و مبدی توان گفت از برای این اسمی ثبوت صفات
 زائده در کاست پیش آنچه و عبارت بعضی شایخ در اثبات اسمی مذکوره از برای آب واقع شده است بنشانی آن هم فرق
 است میان مشیون صفات و همچنین حکم فی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق دیگر در میان مشیون صفات است
 که مقام مشیون بواجب از ایشان است و مقام صفات نه چنینست محمد رسول الله و جامع که بر قدم او صل الله علیه تعالی علیه السلام
 و حصول فیض ثانی ایشان از توطئه مشیونات است و سایر انبیا و جماعه که بر اقدام ایشان صلوات الله تعالی و بر کاه علی نبینا و
 علیه السلام علی جمیع انبیاء و صلوات الله تعالی علیه السلام فیض اولی هم از توطئه صفات است که در اسمی که رتبت آن بر مرتبت علیه الصلوٰه و السلام
 واسطه وصول فیض دوم است و این شان جامع جمیع مشیون احوالی و تفصیلی است آن ظل معبره تعالیات ذات است
 تعالی و تقدس مشیون العلم و کلام جمیع مشیون احوالی و تفصیلی را لیکن باعتبار مشیون شان علم را باید دانست که این قابلیت اگر چه برج
 میان ذات عز و شان و میان شان العلم تا چون یک جهت است و دیگر جهت است آن جهت ذات است تعالی اشانه و برج نیز رنگ
 آن پیدائی شود پس آن برج رنگ جهت دیگر که شان العلم است متشعشع است پس باین چار آن باین گفته شد و ایضا

چهار باب علم بواسطه تعلق خود بمقتضا و علم از بالا بپایان می آید و توطئه فوق نمی کنند و علم تابع حیات است ارادت تابع علم و قدرت نیز ثابت شد چار ادت تخصیص احد المقدورین است باین اعتبار از ذات آب بمنزله مشیونات است که با وجود این اعتبار صفات زائده و در ذات آب ثابت کرده شود بمنزله صفات موجوده است موجود زائد آب را باعتبار اولی حی و عالم و قادر و مبدی توان گفت از برای این اسمی ثبوت صفات زائده در کاست پیش آنچه و عبارت بعضی شایخ در اثبات اسمی مذکوره از برای آب واقع شده است بنشانی آن هم فرق است میان مشیون صفات و همچنین حکم فی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق دیگر در میان مشیون صفات است که مقام مشیون بواجب از ایشان است و مقام صفات نه چنینست محمد رسول الله و جامع که بر قدم او صل الله علیه تعالی علیه السلام و حصول فیض ثانی ایشان از توطئه مشیونات است و سایر انبیا و جماعه که بر اقدام ایشان صلوات الله تعالی و بر کاه علی نبینا و علیه السلام علی جمیع انبیاء و صلوات الله تعالی علیه السلام فیض اولی هم از توطئه صفات است که در اسمی که رتبت آن بر مرتبت علیه الصلوٰه و السلام واسطه وصول فیض دوم است و این شان جامع جمیع مشیون احوالی و تفصیلی است آن ظل معبره تعالیات ذات است تعالی و تقدس مشیون العلم و کلام جمیع مشیون احوالی و تفصیلی را لیکن باعتبار مشیون شان علم را باید دانست که این قابلیت اگر چه برج میان ذات عز و شان و میان شان العلم تا چون یک جهت است و دیگر جهت است آن جهت ذات است تعالی اشانه و برج نیز رنگ آن پیدائی شود پس آن برج رنگ جهت دیگر که شان العلم است متشعشع است پس باین چار آن باین گفته شد و ایضا

ظلال شئی عبارت از پوششی است اگر چه برشته و نشان شده و بر تیره و دیم چون همول برنخ بعد حصول طریقت است لاجرم این برنخ
در وقت بکاشف درخت آن نشان می شود پس باعتبار این ظهور تا باخر اطلاق ظلیت مناسب افتاده و طالعده از او ایاء الله
که بر قدم وی اند صلی الله تعالی علیه و علیهم و آله و بارک اسمائی که با ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال این قابلیت جامع اند و
کالتفصیل اند مر آن ظلی مجمل را در باب سائر نیاید صلوات الله تعالی و تسلیما ته علی بنیتا و علیهم و واسطه وصول فیض اول و ثانی
ایشان قابلیت تصادفات است عز سلطان به صفا موجوده زائده و طالعده که بر اقدام ایشان اند در باب ایشان
است در فی وصول فیض اول و ثانی و واسطه وصول فیض اول مر آن نیز نور را علیه الصلوة و السلام قابلیت تصادفات است تصادفات
و تقدس و صفات را گویند قابلیت که در سائل فیض سائر نیاید است صلوات الله و برکاته علی بنیتا و علیهم و این قابلیت جامع
اند و کالتفصیل اند مر آن جامع محلی را و طالعده که بر قدم آن سرور اند علیه و علیهم و الصلوة و التمجید و واسطه وصول فیض اول نیز ایشان احدا
است که صفات اند پس محمدیان و سائل فیض اول جدا اند از واسطه وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکی است بعضی از
مشایخ قدس الله تعالی اسماء بر کمربت آنحضرت علیه الصلوة و التمجید و قابلیت تصادفات منحصر ساخته اند مثلاً آن عدم فرق
است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون و الله تعالی الحق و موبیدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت علیه الصلوة
و السلام و التمجید و الاز باب هم در مقام شیون هم در مقام صفات و واسطه وصول هر دو فیض است نیز معلوم گشت که وصول فیض
مراتب کمالات و ولایت بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام از ذات است بی واسطه امر زائد بر شیون همین ذات اند اعتبار زیادتی در ایشان
از تشرعات عقلی است لهذا تجلی ذاتی مخصوص او گشت و کمال تعالی او چون از راه او فیض می گیرند ایشان نیز از این مقام شری بابت
آمد و دیگران چون سائل صفاتی در میان است صفا وجود زائد بود و اند حاکم حصین و میان افتاد و کل صفاتی نامر و ایشان
گشت باید است که قابلیت تصادفات نیز اعتبار است موجود زائد ندارد چه صفات موجودند نه قابلیت است اینها اما چون قابلیت
در رنگ برانند میان ذات صفات بلکه میان شیون و صفا و برنخ رنگ طریقت خود می گیرد قابلیت نیز رنگ صفات
گرفته قابلیت پیدا کرده اند **ف**راق دوست اگر اندک است اندک نیست و میان دیده اگر نیم موت بسیار است و این
بیان گشت که ظهور ذات تعالی و تقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است لهذا آن مظهر
را علیه الصلوة و السلام و التمجید و جانب وصول فیض وجود کمالات و ولایت حاکمی در میان نیامد و در جانب وصول فیض وجودی حاکمی نیامد
آمد که قابلیت تصادفات است چنانکه گشت گفته نشود که چون شیون و قابلیت است اینها از اعتبارات عقلی باشند و وجودی نهی

عصب
قائده و هم طریقت این طالعده
ی گیرند از طالعده بر قدم صفاتی
است که صفاتی را طریقت طالعده
پس از آن طریقت طالعده
و صفات و طالعده که آن
نیاید و با وجودی در او طالعده
از راه او که صفات حاصل می شود

نباشد اینجا و قیقه است باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و
 زندقه است و جماعه ازین طائفه زوال وجودی تصور کرده اند زوال اثر ممکن اگر خیر اند فان الحاد و زندقه دانسته اند و تحقیق بر این
 است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین چه در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم
 الحاد و زندقه است باینکه زوال وجودی در عین اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص متحدی مشربست
 پس متحدیان تمام از قلب می برآیند و مقلب قلب می پیوندند از قلب احوال آزادند و از رقیبت ماسوی با کمالی محرز و دیگران را
 چون وجود آثار و امس گیر است و قلب احوال نقد وقت مخلصی از مقام قلب ندارند و وجود آثار و قلب احوال از شوق است
 جامه قلبیه است پیش هر دو دیگران همیشه در پرده باشد چه بر قدر که از بقایا وجود و سالک ثابت است پرده مطلوب همان
 قدر است و چون اثر باقی است پرده همان اثر است **محررت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مرتب
 فوق آهسی که رتبت است برسد و بی آنکه بآن اسم رسد و آن مرتبه فانی و سبک گردد فانی الله در آن صورت گفت نیز در آن
 و همچنین است بقایان مرتبه پیش تخصیص فانی الله بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اول است از مراتب سیر و فانی **محررت**
 سلوک انواع است بعضی ابی تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک نشان مقدم است و جماعه را و را نشان قطع منازل سلوک
 جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد و آنجا که جذبه غیر مستقیم جذبه مجبوبات است و باقی اقسام مجتنب
 تعلق دارد و سلوک مجتنب عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب تفصیل و در سلوک مجبوبات بخلاف مقامات عشره
 حاصل می شود بترتیب تفصیل کاری ندارد و علم و حیرت وجود و ماندن از احاطه و سیرایان و عینیت فانی جذبه مقدم یا متوسط است
 است سلوک خالص جذبه بنیان این مثال این علوم مناسبت است چنانکه بالا گذشت و حق الیقین متباین نیز با علوم
 مناسبه و حید وجود و مناسبت نیست بر طایبان حق الیقین مقام مناسب مقام را باب توحید وجود کرده اند آن حق الیقین
 مجذوبان است یا متوسط است **محررت** بعضی شایخ فرموده که چون کار طالب بجزیه برسد بعد از آن ابر بران جذبه است
 و پس احتیاج به توسط ابر و دیگر ندارد همان جذبه کافی است اگر این جذبه جذبه سیر فی الله را داده نموده اند بی کافی است اما
 لفظ ابر سیر متبانی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج بر ابر باشد و همچنین جذبه مقدم هم مراد
 نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشد که کفایت او در وصول مطلوب معلوم نمی شود چه
 بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج فوق قاعده نموده اند و همان جذبه را جذبه بنیات نگاشته اند اگر

و استجود و اقرب است پس هر وقت که قرب الهی حاصل نشد بیشتر است گنجایش غیر در آن وقت منتفی است آنچه بعضی از مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم فرموده است و از وقت حال خود و استمران چنین خبر داده است حيث قال علی فی الصلوة کما فی قبل الصلوة
فلا جادیت الذکوة بل النقص الذکور یعنی المساء و الاستمرار باید نیست که استمرار وقت متحقق است سخن در آن است که با وجود استمرار
حالتی ناده هم واقع است یا نه جمیع را که بر بندرت وقت اطلاع نداده اند بنفی آن قائل گشته اند و جمعی دیگر را که از آن مقام بهره داده
اند بان اعتراف نموده اند و الحق کسی را که بطیفیل آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتجید در نماز جمعیت داده اند و از دولت
قرب آن شری را رزانی داشته اقل قلیل اند و رزقا الله سبحانه کمال کرده النصب من هذا المقام بحرمة محمد علیه علی آله الصلوة
والتجید و السلام **معرفت** مستباین از باب صفات و علوم و معارف مجذوبان نزدیکی و در شهر و در دهستان نیز
یک رنگ چه در و از از باب قلب مذغایه مافی الباب از باب صفات از تفصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان اینها از باب
صفات بواسطه سکون عروج بوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیرشان است اگر چه محبت در میان
است و محبت اگر حکم از موضع من است و در مجذوبان نیز قرب و محبت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان محبت را نسبت به محمدیان
دارند چنانچه فی اتی و کون مع الحبيب و بان نیز محقق است **معرفت** و عبارت بعضی ازین طائفة واقع است که اقطاب با تجلی
صفات است و افراد با تجلی ذات و بین جمیع اقطاب تا آنست که قطب محمدی مشرب است محمدیان با تجلی ذات است آری
درین تجلی نیز تفاوتهاست قربی که افراد است اقطاب نیست آنها در دور از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم از قطب
آبدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت امیر ایلست نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بی چون و چگونه
است روح آدم را که خلاصه است بر صورت بی چون و بی چگونه آفرید پس همچنانکه فی سحابة و تعالی لا مکانی است روح نیز لا مکانی آمد
و نسبت روح با بدن همچو نسبت است تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل پیش از قیومتیستی
مفهوم نمی شود و هر قدر اندر ذات بدن امقوت روح است همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومتی و تعالی مریدن بواسطه قیومت
روح است فیهی و ادر می شود و محلی و در و ان فیض ابتدا روح است بواسطه روح آن فیض بدن میرسد و چون روح بصورت
بی چون و بی چگونه آفرین شد لا جرم بی چون و بی چگونه حقیقی را و روی گنجایش آید لا یسعی ارضی و لا سمائی و لکن سعی قلب عبدی المؤمن
چراغ و سواد با وجود وسعت و فراخی چه که داخل و از هر مکان اند و بدین چونی و چگونه گنجایش لا مکانی که تقدس از چندی و
چونی است نه از لا مکانی در مکان گنجایش ندارد بی چون و بی چونی نام نمی گیر پس ناچار گنجایش و قلب عبدی مومن لا مکانی است

و قطب الاقطاب است
و اینها را در حدیث
در حدیث و از آن
این سخن را در حدیث
القطب و از آن
نظر انداخته اند
زبان و در حدیث
عبره است و از آن
با این سخن و از آن
مقام غایب و از آن
بالا که در حدیث

این حروف هجاء است و اول را بمعانی محرز و نه بکلمه آن عالم و نه بهیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم جدید است و اینها دوال اند بکلمات
مکونه و حروف و اصوات اعراس آن عالم و نه بهیچ معنی ندارد و همچنین حکم با حاطه و محبت و درین جا و نه غیر واقع است
معانی بهمان حرف محرز و نه اندازی چون میان معانی و صاحب معانی و در میان حرف و اصوات مناسبت الیت و در کتب
تشریح بعضی معانی زائده غیر واقع و تحشیل آید فی الحقیقت آن عالم و معانی محرز و نه از ان نسب زائده منزله و برتر است و
این حروف هجاء در خارج موجود اند و آنکه آن عالم و معانی موجود و حروف هجاء و معانی او نام و خیالات اند پس عالم که عبارت از اسم
است و خارج موجود است بالوجود الظالی و الکرونی الشیخی نه آنکه عالم او نام و خیالات است این مذنب بعینه مذنب مفسطالی است
که عالم را او نام و خیالاتی و انداخته حقیقت در عالم نمودن عالم را از او نام و خیالات معنی برآورد حقیقت موجود شد نه عالم زیرا که
عالم نور آن حقیقت مفروض است تسبیح مراد از نظریات و بر آنست عالم مراد از اسما و صفات امر آنست اوست مرصو و صفات و صفات را نه
است و صفات را با غیاپا هم رنگ می نماید پس مراد از نظریات و صفات و حروف مقید بهیچ مظهر نمی گردد و در رنگانی صورت معنی چگونه
گنجد و در کلمه که بیان سلطان به کار و دارد و معرفت کتب با بجان آن سرور را علیه الصلو و السلام اگر چه بواسطه
اتباع آن حضرت علیه الصلو و السلام و التمیمه از تجلی ذات که بالا صلا نه خاصه آنحضرت است علیه الصلو و السلام نصیب است
و سایر اعلی بنیاد علیه الصلو و السلام و التسلیم تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست
که بنیاد اعلی بنیاد علیه الصلو و السلام و التسلیم در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کتب با بجان این ایت را نیست با وجود
تجلی ذات بطریق تبعیت مثلا شخصی بحال آفتاب در عروج رطلی کرده با آفتاب برسد و در میان آفتاب و او غیر از
حائلی یقینی مانع شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بان مراتب عاجز است به چند میان او و آفتاب حائلی در میان
نیست شک نیست که شخص اول نزدیک تر است با آفتاب عالم تر است بکلمات و دقیقه پس هر که قریب تر است معرفت
زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیاء این امت که خیر الاستقام با وجود فضیلت پیغمبر خویش هرگز بهیچ نبی از انبیاء
اگر چه او را به طوطی متابعت پیغمبر خویش از مقام مابه الا فضیلت نصیبی حاصل شود فضل کتب انبیاء راست او را طفیل او اتمی مخصصه
پس از ان باید دانست که شیخ الاسلام عبداللہ انصاری هر وی و منازل السائرین می فرماید قد قال المجتهد رحمہ اللہ تعالی علیه نقل
المجتهدین حال الی حال ارفع منها و قد یقینی علیہم انی نقل عن ابی القاسم عظیم بن الحلال الثانی فی فیصلہ و عندي ان العبد
لا یصلح لمقام حتی یرفع عنه ثم یشرف علیہ فی حوائج و یشیخ عبدالرزاق کاشی و در شرح منازل السائرین می نگار و یعنی

بسیار معنی است از این کلمه
که با تشکر بنده و حال
فردی که این کلمه را
از ان حال فیه کلامه باشد
و معنی عام باشد چون از ان
بسیار معنی است از این کلمه
حال این عالم
فیه اصلاح کند و معنی
که کمال است از این کلمه
تا از ان مقام و کلام و چون
بدین شرف شود و کلام را
و بیایم که آن کلام

یعنی عالم المجتهدین را که علی و دو و احیاناً و عندی لازم لا یكون تصحیح المقام الاول و الثاني المقام الثالث

والمرتبة الثانية و قوله في الغربة والمرتبة الثالثة على المشاهدة الجاذبة الى عين النوح في طريق الفناء انتهى **فان**
ولايت بر وقسم است على عاتقه وديم خاصه بعضى از آيات خاصه زيادت و نقصان نمى پذيرند و تار و ز
قيامت هر زمان على سبيل البدل در عالم قائم مي باشند و بعضى از آنها بحسب ظهور و بختى الهى و خفاى آن گاهى كم و گاهى
زائد مى باشند قيصري و فصل ثانياً في مقصده شرح قصيد فاضليه مى فرمايد اعلم ان الولاية مأخوذة من الولى
وهو القرب ولذلك يسمى المحبب لما لكونه قريباً من محبة وفي الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه وهى عاتقه و خاصه و
العاتقه حاصله لكل من آمن بالله وعمل صالحاً قال الله تعالى الذين آمنوا ويؤتوا الزكاة هم من الظالمين الى النور والى صفة هو الفناء
في الله سبحانه ذاتاً وصفه و فقلاً قالوا في القرب في الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته تعالى وهى عطائية و كسبية
والعطائية يحصل بالانجذاب الى الحضرة الرحمانية قبل المجاوزة والكسبية ما يحصل بالانجذاب اليها بعد المجاوزة ومن سبق
جذبه على مجاهدة تسمى بالمحبة لان الحق سبحانه يجذبه اليه ومن سبق مجاهدة على جذبه تسمى بالمحبة لتقربه الى الحق
سبحانه اولاً ثم يحصل له الانجذاب ثانياً كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نال من لا يزل الى العبد يتقرب الى بالزوار
حتى احبته الحديث ف جذبه موقوفة على المحبة الناجية من تقربه ولذلك يسمى كسبية وان كان هذا التقرب ايضا من جذبه
سبحانه من طريق الباطن اليه و دعوت به استعداد الانبياء الى حضرة اولاده لما امكن لاحيان يخرج من حظوظ نفسه
والمحبوبون ثم كما لامن المحبين فلا يصل الى العطية الا لاولون ولهم مراتب الاول مرتبة القطبية ولا يكون فيها ابداء
الا واحد بعد واحد و يسمى غوثاً لكونه مفيضاً للحق في احوالهم ثم مرتبة الايمان به لانه كالوزيرين للسلطان احد صاحب
اليمن و المتصرف باذن القطب في عالم الكون والغيب ثانياً صاحب ايسار و هو المتصرف في عالم الملك والشهادة
وعند انتقال القطب الى الاخرة لا يقوم مقامه فيها الا صاحب ايسار لكونه اكمل في السير من صاحب اليمن لانه بعد ما نزل في
السير من عالم الملك الى عالم الملك و صاحب ايسار نزل اليه و كملت اثره في السير و هو ثم مرتبة الابدانية كالابنة
من الصحابة الكبار ثم مرتبة البداء السبعة الحافظين لاقاليم السبعة وكل منهم قطب الاقاليم الخاصة به ثم مراتب الاولياء
العشرة كالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثنى عشر الحاكم على البروج الاثنى عشر و ما يتعلق بها و يلزمها من حوادث الاكوان ثم العشرة
والاربعة والتسعة والتسعين مظاهر الاسماء الحسنى الى الثلث ثمانية وستين و هو لا قائمون في العالم على سبيل البدل في كل
زمان لا يزيد عددهم ولا ينقص الى يوم القيمة و غيرهم من الاولياء يزيدون و ينقصون بحسب ظهور و بختى الهى و خفاى ثم بعد

مع
المراتب
و قوله في الغربة
و قوله في الغربة
و قوله في الغربة

مرتبة الزاد والعباد والصلحاء من المؤمنين الكائنين في كل زمان الى يوم الدين جميع هؤلاء المذكورين داخلون في حكم القطب
والا فزاد من الكمل الذين تعاوّل مرتبتهم مرتبة القطب الا في الخلافة بهم الخارجون من حكمنا نعم ياخذون من الله سبحانه ما
ياخذونه من المعاني والاسرار الالهية بخلاف الدخيلين في حكمنا نعم ياخذون شيئا الا منه جعلنا الله من عباده الذين
ليدلس شيطان عليهم سلطان الواسلين الى ذروة مقامات العرفان صلى الله عليه وآله وسلم انتهى مجتهد وحافظ اصا
نوشيخ جلال الدين سيوطي بيان اعداد اوليا كه در هر ايام الى يوم القيام قائم اند و رساله مستمى بالخبر الدال على وجود
النقباء والاقطاب والاولاد والابرار مستند با حديث سرور امام عليه افضل الصلوة والسلام بقلم آرويه است اسناد
اوليا و مرقومه و انجا بايد و بدليس ازان بايد و نهست كه قيصري در تعريف ولى و در مقدمه شرح قصص ابن عربى مى فرمايد الولى
هو الغافى في الله الباقي به وليس المراد بالغافى هنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء جهة البشرى في الجهة الربانية وذلك
لا يحصل الا بالتوجه التام الى الجنب الحق المطلق سبحانه اذ به قوتى جهة حقيقىة فتعقب جهة حقيقىة الى ان تقهر بالانقياس بالاصحاح
كما قطع من الفهم المجاوزة للعارفانها بسبب المجاوزة والاستعداد لقبول النارية والقابلية للتحقيقية فيها تستعمل قليلا قليلا
الى ان تصير نارا يحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والانفجار والاضاءة وغير ما قبل الاشتعال كانت مظلمة كبر
باردة وهذا الضياء موجب لان تعين العبد بصفات حقايقية و صفات ربانية مرة اخرى و هو البقاء بالحق فلا يرتفع التعبد
منه مطلقا انتهى مختصره و غير قيصري دروى مى نگارد اول الولاية انتهاء السفر الاول الذى هو السفر من الخلق الى الحق بازاء التعلق
عن المظاهر والاعيار والخلاص من القيود والاستقامة والعبود من المنازل والمقامات والحصول على المراتب والدرجات انتهى
ونير قيصري دروى مى طرزد و لا تخفى ان ذلك ايضا هو الغناء العلمى الحاصل للعارفين الذين ليسوا من ارباب الشهوة والهم
منع بقائهم عينا و صفه كما زعم بعض العارفين مجرور عليهم بالتوحيد فان من تصير المحبة و من منى حاله فوفا عظيما كما قال الشاعر
لا تعرف الحب الا من يحب ولا الصبا بغير الا من يحبها و والحق ان الاغراب عنه لغير الغيبة شرو
الاظهار لغير وجهه اخفاء العلم بكنهية على ما هو عليه مختص بالله لا يمكن ان يطلع عليها الا من شاء الله من عباده الكمل يحصل
له هذا الشهد الشريف والحق الذى انكشفى للاعيان بالاصالة كما قال تعالى فلا تخفى على ربك ليجعل جعده و كما وخر موسى صريحا
انتهى فانس مختصر كلامه رسالة سلوك قاصدية مولانا مولوى رفيع الدين شيندى قندارى الكو لايت بر جاست
اول ولايت عاتمه مومنين كه حكم الله في الذين آمنوا و غيرهم من الظالمين الى التو تائم اقتب من حرمه و درين لايت دخل اند و شغلين

شعره

ولایت تهلایل است بر سر با شایسته بای نوع کان و نیم ولایت صغری که آن ولایت اولیا و ولایت همه است نیز می گویند
 و این ولایت تجدد و امثال و وحدت وجود و غیره مشغول می سازند سیوم ولایت خصل که آن ولایت ملا علی و ولایت
 چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصور تنزیه بحت حق و راء الوری ثم و راء الوری است چهارم ولایت خصل
 انوار که ولایت حضرت انبیا است علیهم الصلوٰه و السلام و آن مخلوق متخیله است از حق و از غیر حق حال ولایت اول عیان
 مانع العیان الا لادعان اما در ولایت می تصور احاطه و معیت و عنایت ممکنات ابا واجب نوعی شرکت مفهوم می شد
 چه سالک این ولایت اشیا را عین حق دانسته حل می کرد و همه است می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
 است چه وجود خلق اعین وجود خالق تعالی و تقدس می بیند پس می آید و اسما و صفاته تعالی و تکریم می داند و در ولایت
 سیوم تصور حق به تنزیه بحت و راء الوری ثم و راء الوری است هر چه در خیال او مقصور شود حق اذن منزه و مبر او بکذا به تنزیه
 بی نهایت سانس و هیچ جا قرار نگیرد و این ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق در میان ولایت همه است و این ولایت
 وحدت شهود اگر در ولایت همه است وجود وجودات محسوسه منظور را عین حق دانسته حل می کرد و همه است می گفت
 و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر عباد نیست تا او را حل بر ذات نماید بلکه او در نور ذات برانیت محض حیزان
 مستغرق است که از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگر چه مرتبه تنزیه است اما تنزیه سائر الناس نسبت حضرت
 انبیا علیهم الصلوٰه و السلام حکم تنزیه دارد پس متخیله را از ملاحظه عنایت که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظه وراثت که نزد
 ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی با مان محض بر دل سالک تجلی گردد و کار و بار او بی تردد و دائمی طینان صرف
 انجامد و همین سبب شمای سکوک طریقه علییه قادر به بطور قدامت محققین علماء صاحبین که از حضرت قطب ربانی محبوب بجا
 شیخ الکمل سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و مامورند و این تمام سکوک مذکور یعنی سیرالی الله و سیر فی الله به ترتیب و هم
 اگر فضل الهی شامل حال شود مسئله تجدد و امثال مسئله وحدت وجود مسئله الکمل فی الکمل و غیره با خود و بخود مشکف می گردد و بعضی
 بزرگان بریدان خود بطور شغل سلمی تقبیلیم هم می کنند انتمی تخصیص پس از آن باید دانست که مسئله معیت و تجدد و امثال و حد
 وجود و اندراج الکمل فی الکمل از معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی از انباء اعلی می آید اما بیان محبت حق جل مجدّه با علم
 آنکه چون واجب تعالی و تقدس وجود بحت بود و اشیا وجود عقید پس معیت ذاتی مستغنی فاندک سائیکه از معیت ذاتی احراز
 می کنند و تاویل معیت صفاتی می نمایند بر ایشان بخند و به اعتراض متوجه می شود و اول آنکه ضامره و رتران حدیث اربع اند

معنی اول و دوم و سوم و چهارم
 و این که در این کتاب مذکور است
 و این که در این کتاب مذکور است
 و این که در این کتاب مذکور است

بر روی بحسب قابلیت وی عارض طاری می گردد قال تعالی **أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَكُنْهُ شَيْئًا مِّنْ دُونِ**
يَا قُتَيْبُ این هستی که در عارضی است بحسب کل شیئی بر توحید الهی صلی بر دم او را جمل خویش کنی هستی بالذات میل حاصل شود
و لیکن بسبب مدوی که از صفت بقا و حق تعالی دم بدو می پیوندد و از فنا محفوظ می ماند و از بقا محفوظ می شود و این جهت
بیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی از وی منعقد نباشد چه خداوند را از موصول آن اثر انگیزی نبود الیه الاشارة بقوله تعالی
بَلْ يَمْشِي فِي بَيْتِهِ مَن يَخْتَصِمُ مَعَهُ بر نفس می شود و دنیا و دینی بر او نشود و اندر بقا و عمر همچون جوی نو زنی بر او
مستمر می نماید و جسد و شمع آتش چون بخیالی بسازد و در نظر آتش نماید پس بر او این رازی هست از تیزی صمغ و نالی
صورت انگیزی صمغ و پس تراب بر خطه مرگ و جهت است به مصطفی فرمود و دنیا ساعت است به هر دم از وی بی آید است
جوهر و اعراض می گردند نیست و اگر نیاید بی زبانی می آید و آمدن شان از عدم با بلی و در وجود او می جان و توان و می پس
از غیب چون آب گمان به صمد بر احوال آید بخین و باز روی غیب رفتن ایمن و حال هر روزی بر وی مانند می باشد
آب اندر آب و شکر کشند و پاشادی هر روز از وی دیگر و اگر بکرت هر روز دیگر اثر و با جمل از آنها و فرمان قربان و حشر حقیقی
است که در محل ظهور آنرا رسم بزرگوار الطاهر هیچ چیز از اهلایه و از قرار و نبات نیست حتی در تصور زمان متعارف موهوم الا
معنی بقائی ملاحظه نمی توان کرد و از وقایع الطارائی که جلال نعم نامتناهی بر آن اشمال دارد و آنکه را کتب که با فضل رسول
و علیهم الصلوٰه و السلام فرود آمده برای هدایت خلایق مخلوقات را بکمال الله تعالی فرموده است و حال آنکه در این جامع انسانی
مطابق و فی نفس کم اظهار بصورت عدم نبات و استقرار کائنات است که او همه را در آن کثرت و غنای و شکلی است
تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریا بد که **أَلَيْسَ كُلُّ عَالَمٍ عَالَمٌ فَاحِشٌ** مالک ملک با جزو احدی نیست
آن که غیر در واد او دیا نیست و دوست که نور ظهورش می نماید این آن و آنچه می پذیرد این عالم بجز پذیر نیست
آنکه نیست بود و باشد بر تر از او را که است و آنکه استش و شمار و پیش از انصاف نیست و آنکه در نظر مجربان و اهل نظر
اشمال و تناسبات و احوال بر یک حال و متوال می آید و بسبب رغبت و جودات متناهی و متعاقبه همچو آتش چراغ و شعله
جواله آب جوی و آب فواره امی مانند و سحر محسوس میگرد و پس الامر که نکند **أَلَيْسَ كُلُّ شَيْءٍ شَيْءٌ** چیزی که غایتش یک منزل است
و اندر صفت وجود بر یک حال است و در بر و نظر که بقائی دارد و آن نیست بقا و در مثال است و از اینجا بر می آید که جوهر
قائم بالذات و جود مطلق و عین احد حق است تعالی و توحید حق تعالی عالم با شری و چار و اح و چنانچه در چار و اح و چنانچه در چار و اح

نکاتند نه افراينده و انماج برورون اينست: عالم چيم عبارت از عين ابراج است: نبود و زمان بگذرد و آن باينست: و اما فطرت
اگرچه در حقا و تبدل عالم بغيره و عدم بقا و جواهر و اعراض حق اند و ليکن خلاق ايشان انگاه از سر بيان حقيقت و ايد حق که جمیع اجزاء عالم
بود بصورت اعراض عالم متکلسس شود و موجودات متعينة متعدد می نماید فاعل مستند و عالم را خيالی بی اصل ميدانند حال آنکه فاعل
نیست حقيقت واحد را در مراتب کونی جز این صورت و اعراض چنانچه وجود نیست صورت و اعراض را در خارج بدون و جامی
سوفسطائی که از خود بی خبر است: گوید عالم خيالی اندر گذشت: آری عالم همه خيالی است ولي: پيوسته در حقيقتی
جلوه گرفت: و از حد و امال نظر که در حد و حقایق موجوده گفته اند و از اعراض چیزی دیگر خبر نمی شود و عالم بجز مجموع اعراض
مجموعه در عين اجد و وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلاً انسان همچون اطاق گویند و میتوان بجسم نامی شمس متحرک بالاراده و جسم
چو بر قابل انجاد و طئه و جواهر موجود را فی مخرج و موجود را ذات من: که التفت و الحصول درین حدود و هر چه مذکور شد ماوراء ذات منیم که
درین مخرجات ملحوظ بود بلکه قبیل اعراض اند و بعضی مطلق ذات من: که النطق است معنی نامی ذات من: که النور و کلمات فی الواقع و این
ذات منیم عین وجود حق و هستی مطلق است که قائم بذات خود و مقوم بر این اعراض است در مقام تفصیل دیگر اندین سلسله
گنجایش آساندار و از شرح فقص شیش و نقد انصوح و اشتقاق الکلمات شرح: با عینا جامی و دیگر کتب مبدیله باید طلب ایصال و بیان
این جودات خاصه چه هستی عامه می الوجود و التمسک الوجود و العالم یا ما شئت فقل و نسبت وجود منسط و ربط آن با وجود است خاصه
اگرچه حکم و تئیس الاغلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریباً لذین بهیچ ظهور صورت نوعیه است و افراد یا مجموعیونی است
صورتاً و یا عنصریه جامی در شرح فقص شعبیه می فرماید و صاحب التحقيق الجامع بین الفرق و الجمع برین اکثره الواقعه فی العالم موجوده
فی الواحد الحقيقي الذی هو الوجود الحق المطلق کرویة القطر است فی البحر و النحر فی الشجر و الشجر فی الزاوة كما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیه و
ان خلفت حقایقها و کثرت اثباتها کما ان لان المصنوعه مع اسمها ناکب و اضرأ عین و اصحت فبذه اکثره الوجودیه الخافیه و
الاسمیه کثره معقوله فی واحد العین الواحده فی التجلی لصور العالم او بصوره الاسماء الالهیه کثره مشهوره فی عین و اصحت
کما ان الیهیونی توخذ فی حد کل صور و هی مع کثره الصور و اختلافها ترجیح فی الحقیقه الی جواهر واحد و برای ذلک الجواهر الواحده
بیرو لا پای الیهیونی الصور فکما ان اکثره الواقعه فی العالم معقوله فی واحد العین هو الوجود المطلق کذلک کثره الصور کثره معقوله
فی الیهیونی و کما ان تجلی العین الواحده بصور العالم کثره مشهوره فی عین و اصحت کذلک ظهور الیهیونی فی الصور کثره مشهوره فی عین
واحده می الیهیونی فمعرفة نفسهم بغيره المعرفه ای عرفنا مثل هذه المعرفه عیناً واحده ذات کثره معقوله و کثره مشهوره

عالم چيم عبارت از عين ابراج است
نکاتند نه افراينده و انماج برورون اينست
اگرچه در حقا و تبدل عالم بغيره و عدم بقا و جواهر و اعراض حق اند و ليکن خلاق ايشان انگاه از سر بيان حقيقت و ايد حق که جمیع اجزاء عالم بود بصورت اعراض عالم متکلسس شود و موجودات متعينة متعدد می نماید فاعل مستند و عالم را خيالی بی اصل ميدانند حال آنکه فاعل نیست حقيقت واحد را در مراتب کونی جز این صورت و اعراض چنانچه وجود نیست صورت و اعراض را در خارج بدون و جامی سوفسطائی که از خود بی خبر است: گوید عالم خيالی اندر گذشت: آری عالم همه خيالی است ولي: پيوسته در حقيقتی جلوه گرفت: و از حد و امال نظر که در حد و حقایق موجوده گفته اند و از اعراض چیزی دیگر خبر نمی شود و عالم بجز مجموع اعراض مجموعه در عين اجد و وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلاً انسان همچون اطاق گویند و میتوان بجسم نامی شمس متحرک بالاراده و جسم چو بر قابل انجاد و طئه و جواهر موجود را فی مخرج و موجود را ذات من: که التفت و الحصول درین حدود و هر چه مذکور شد ماوراء ذات منیم که درین مخرجات ملحوظ بود بلکه قبیل اعراض اند و بعضی مطلق ذات من: که النطق است معنی نامی ذات من: که النور و کلمات فی الواقع و این ذات منیم عین وجود حق و هستی مطلق است که قائم بذات خود و مقوم بر این اعراض است در مقام تفصیل دیگر اندین سلسله گنجایش آساندار و از شرح فقص شیش و نقد انصوح و اشتقاق الکلمات شرح: با عینا جامی و دیگر کتب مبدیله باید طلب ایصال و بیان این جودات خاصه چه هستی عامه می الوجود و التمسک الوجود و العالم یا ما شئت فقل و نسبت وجود منسط و ربط آن با وجود است خاصه اگرچه حکم و تئیس الاغلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریباً لذین بهیچ ظهور صورت نوعیه است و افراد یا مجموعیونی است صورتاً و یا عنصریه جامی در شرح فقص شعبیه می فرماید و صاحب التحقيق الجامع بین الفرق و الجمع برین اکثره الواقعه فی العالم موجوده فی الواحد الحقيقي الذی هو الوجود الحق المطلق کرویة القطر است فی البحر و النحر فی الشجر و الشجر فی الزاوة كما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیه و ان خلفت حقایقها و کثرت اثباتها کما ان لان المصنوعه مع اسمها ناکب و اضرأ عین و اصحت فبذه اکثره الوجودیه الخافیه و الاسمیه کثره معقوله فی واحد العین الواحده فی التجلی لصور العالم او بصوره الاسماء الالهیه کثره مشهوره فی عین و اصحت کما ان الیهیونی توخذ فی حد کل صور و هی مع کثره الصور و اختلافها ترجیح فی الحقیقه الی جواهر واحد و برای ذلک الجواهر الواحده بیرو لا پای الیهیونی الصور فکما ان اکثره الواقعه فی العالم معقوله فی واحد العین هو الوجود المطلق کذلک کثره الصور کثره معقوله فی الیهیونی و کما ان تجلی العین الواحده بصور العالم کثره مشهوره فی عین و اصحت کذلک ظهور الیهیونی فی الصور کثره مشهوره فی عین واحده می الیهیونی فمعرفة نفسهم بغيره المعرفه ای عرفنا مثل هذه المعرفه عیناً واحده ذات کثره معقوله و کثره مشهوره

فی مین و احدی فقد عرف به کذلک فانه تعالی علی صورته خلقه کما جاء فی الحديث الصحيح ان الله خلق آدم علی صورته بل یوم
عین مویته التي اختفت فی حقیقته التي تستر بها ولذا ای لکون محرقه النفس ما ذکرناه و بهی لا یحصل الا بالکشف الذوق
ما عثر ای ما اطلع احد من العلماء علی معرفه النفس حقیقتها الا بالسلوک من الرسل و الصوفیه اذ لا یحصل عطايا الملک الا
مطایا الملک انتهى لمخضه و نیز باید دانست که اصف بن برخیا در عرش بلقیس آنچه تصرف کرد از کمال علم مبین خلق جدید است
چنانچه صاحب نقد النصوص در قصه سلیمان می فرماید اعلم ان اصف بن برخیا مع فنون علیک کان مؤیداً من عند الله معاناً
من عالم القدرة باذن الله و تأییده اعطاه الله التصرف فی عالم الکوین الفساد بالهبة و القوة المملوکیة فتصرف فی عرش
بلقیس بخلق صورته عن مادیته فی سبأ و یجادوه عند سلیمان فان النقل بالحركة اشرع من ارتداد و طرف الناطق الیه حیا
اذا النقل زمانی و حركته البصر و البصر و عنده انیة کوقع الابصار مع فتح البصر فی وقت واحد فاذن لیس حصول عرش
بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان و لا بالکشف صورته علی سلیمان فی مکانه لقوله تعالی فلما رآه مستقراً
عنده فطمین ان الله کان بالتصرف الالهی من عالم الایة و القدرة و کان هو وقت قول اصف انا انیک بر قبل ان یرید
الیک طرفت عین وقت انعدام العرش فی سبأ و یجادوه عند سلیمان علیه السلام و هذا التصرف اعلی مراتب التصرف الالهی
خصه الله به من شأ من عباد و اقدرة علیه ما کان ذلک الا کرمة لسلیمان علیه السلام حیث و سبب الله لبعض
و اخذ خاتمة هذه التصرف العظیم و هو من کمال العلم بالخلق الجید فان الفیض الوجودی و النفس الرحانی و دائم السریان و الجریان
فی الالوکان کالماء الجاری فی النهر فانه علی الاتصال یجدد علی الدوام فذلک تعینات الوجود الالحی فی صورة الاعیان
الثابتة فی العلم العظیم لا یرزق تجدد علی الاتصال فیه یخلق التعین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض الموضع
و یفصل به الذی یعقبه فی موضع آخر و ما ذلک الا بظهور العین العلی فی هذا الموضع و اختفائه فی الموضع الاول مع کون
العین کماله فی العلم و عالم الغیب انتهى و ایضا صاحب نقد النصوص قصص مذکور می نگار و فصل اصف بر آن چنین گفت انا انیک
بر قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانی است با معاونة از تاثیرات فکلی و خواص طلائع اشیا چه بر وجه طرف
بناظر اشرع است از قیام قائم از مقامش پس اصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که تصرف کرد در عین عرش با اعلام و ایجا
در آتی و احد پس نهادم کرد و در حقیقت و یجاد و کرد و سلیمان از آنکه قول کمالان مثل قول من است سبحانہ چیزی که که وجود او کلا
باشد پس من کمال کن گوید بیان زمان آن چیز موجود شود ولیکن باذن حق تعالی چه حق سبحانہ عین جواح و عین قوار و کلا

و ایضا صاحب نقد النصوص
قصص مذکور می نگار و فصل اصف
بر آن چنین گفت انا انیک بر قبل
ان تقوم من مقامک بتصرفات
نفسانی است با معاونة از تاثیرات
فکلی و خواص طلائع اشیا چه بر
وجه طرف بناظر اشرع است از
قیام قائم از مقامش پس اصف
در عمل اتم بود از ان جنی زیرا
که تصرف کرد در عین عرش با
اعلام و ایجا در آتی و احد پس
نهادم کرد و در حقیقت و یجاد
و کرد و سلیمان از آنکه قول
کمالان مثل قول من است سبحانہ
چیزی که که وجود او کلا باشد
پس من کمال کن گوید بیان زمان
آن چیز موجود شود ولیکن باذن
حق تعالی چه حق سبحانہ عین
جواح و عین قوار و کلا

و جسمانی ایشان شده است و بسبب این نسبت آن کامل و زیر سلیمان علیه السلام بود **و** بر مبحث طوفان کامل گزین **و** جبر جاب
بندگان مقبل منشین **و** شدیمه تیره نور از صحبت نار **و** شد زنده غذا چو گشت بازنده قرین **و** سلیمان قطب وقت خود بود
و متصرف خلیفه بود و ز عالم و خوارق عادات از اقطاب و خلفا کم صادر می شود زیرا که اقطاب قائم بصورت است تا در متصف
بفقر کل اند تصرف نمی کنند از برای خود و چیزی انبئی و ایضا صاحب نقد النصوص فصیح کور می طراز و هیرنی و ولی بر بجهت
قادر بود اگر هر یکی بجهت و کرامتی ظاهر کرد و الا بر تامت قادر بود بحسب اقتضا و هر دوری یکی شق قمر کرد و یکی مرده زنده کرد و
همچنین ای مالا الهایه چنانکه طیب هر بخوری را و اولی دیگر کند لائق بخوری وی نه از ان است که همان قدر می داند تا در ان
محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا و اولیا علیهم السلام منظر و آلت حق اند هر چه آلت کند و حقیقت صانع کرده
باشد بجهت آنکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون از صورت انسان بجهت و کرامات
را حق تعالی می نماید چون توان گفت که حق بعضی قادر است و بعضی قادر نیست این سخن در این اندیشه فی الحقیقت کفر باشد **و**
هر دلی که کرامت داشت **و** اگر چه هر یک یکی از ان افروخت **و** هر یکی را هزار چندان بود **و** اندکی اگر چه هر خلی نمود **و** انبیا اگر کند
تا آدم **و** مثل موسی و عیسی **و** یم **و** مجزه هر یکی در گون بود **و** هر یکی سوی حق می بنمود **و** هر یکی بود بر همه قادر **و** اگر چه
جزو یک نشد ظاهر **و** قدرت و مجرات از حق خواست **و** یکی بود و عجز آن طرف که خداست **و** انبیا آلت اند و حق بر کمال همه
بی اختیار و مختار **و** آب اگر چه شود ز لوله روان **و** بنود اصل آب لوله بدان **و** اصل آن آب باشد از دریا **و** اگر چه از لوله
شود پیدا **و** تن چو لوله است **و** قدرت حق آب **و** در سبب نگر گذر از سبب **و** انبئی و ایضا صاحب نقد النصوص در تعلیقات
همین فص می گوید فان بعضهم قدس الله اذانهم عین واحد یعنی وجود حق و هستی مطلق بچندین هزار صورت ظاهر شده و هر صورتی که
در هر زمانی موجود اند محدود می شوند و مثل آن تجلی اسم فاطر و خالق که از ان عین واحد فائض می شود موجود می گردند و از
غایت سرعت حساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی بعین و در مکانی بعین مثلاً در مشرق محدود شود و در همان زمان
مثل آن در غرب موجود گردد و همان نیست زیرا که جائز نیست که در یک مکان و در یک زمان چیزی موجود محدود شود و مثل
آن موجود گردد و همچنین مستحیل نباشد که در یک زمان آنچه در مکانی بعین مثلاً در مشرق موجود بود و در غرب موجود گردد و در مشرق
محدود چون یک عین است که باین صورتها ظاهر می شود و آن عین واحد را مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان است
زیرا که نور خدا محدود و متناهی نیست و است که بصورت صفات ممکنه محدود و موصوفه است بهر صورت و صفت که در مشرق موجود

است به ندان و در سوره
است باشند جا و درین
و در شوقان می باشد و درین
و در سوره ناز و در سوره
جان کند از سبب و در سوره
است این ای را است توان
باید با سوره و در سوره
زنده جان را که در سوره
جان جان در سوره
و در سوره اول و در سوره
و در سوره اول و در سوره
باید با سوره و در سوره
فی الزمان است

است اگر خواهد در مغرب موجود شود و در مشرق محدود گردد و اگر خواهد بجنوب برآید که در جهات مختلف می گردد چنانکه در بار
محیط که در جهت مغرب و مشرق و جنوب و شمال متموج می شود و در هر چهار صورت دریا باشد چنانکه دریا دائم در متموج است
نور خدا دائم در تجلی است و صورت مختلف که دائم محسوس از ظاهر خدا اند و وجود عین واحد و از جهات مقدسین مطن خدا است انبی
و اما بیان مسئله وحده الوجود آنکه مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در فتاوی خود میفرماید وحده الوجود حق و مطابق واقع است
چرا که دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رساله اوده التوحید شیخ علی هبایی گجراتی مشرق دسوط است انبی و صوفیه
آنچه عالم را عین حق گفته اند و از آن عینیت بجهت وجود نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر و چنانچه زید که فردی است از نوع
انسان بوجه حقیقت عین نوع بود و بوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگار و ظهور ربی است
میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سایر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجهت عین نیست و غیر از این بجهت اعتبار از مانند نوع
انسان نسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی بجهت الوجود بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شد چنانکه نوع محمول
می شود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجود بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان نوع نفس
نسبت حیوان و حیوان و شجر نسبت نامی و نامی و جامد نسبت جسم و جسم و مجرور نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت وجود و عام
بعین حال دار و پسین پی است که درین مواضع تضاد و حل و تضاد و تضاد و تضاد می شود و درین صورت احکام هر قبول
گنجایش بود و عقول قاصده گاهی آن از قبیل عین شئی گیرند من جمیع الوجود چون بعضی از عینیت یافته نشود نقص آن عقیده کنند
و گاه آن از قبیل غیر تر باشند من جمیع الوجود چون بعضی از عدم غیریت بدست نمایند متحیر مانند محمول سلیمه دانند که نسبت است
غیر نسبت عینیت و غیریت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده ساخت موجود عام از اخبار آن پاک است چنانکه سوا او
بشره و قصر قامت و لکن بان نوع انسان الموت نمی سازد هر چند این است و او قصر و لکن انسان است و هر چه از
مرتبه اطلاق من حیث المطلقیت بر او در وجه خصوصیات نسبت نوزان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن
باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در عقیده است چون درین انواع مختلفه خواص متوجه بدست می آید عقل بدست آورد
آن امر متغایره حکم الاشیا تعرف باعداد و مابعد ثبوت انواع شئی جزیم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بجهت وجود
عام که غیر از چیزی محسوس و محقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد مبدء الطاء و الطاء و بساطت و بساطت
است بجز حیرت چیزی بدست عقل نباید از اینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات کرده و در دو عالم

مسئله وحده الوجود

و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین

اصل اول آنست که عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین

و در این باب که عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین

و در این باب که عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین و صورت شئی عین است از جهت عین

راجس على الشريعة انما انتهى مقتضى مولانا شاه ولي الله دهلوي وكتبه في عي طرازه المصروفية حيث قالوا العالم معين
فحق ما اردوا ونفى الوجودات الخاصة بالحاصل من تنزل الوجود الى مراتب شتى بل ارادوا افادة معنى التنزل والظهور فكلما
ان المعقول يقول زيد وعمر واحد يعني بالتأويل في النسخ لا الاتحاد من كل وجه ويقول الانسان والفرس واحد يعني به الاشتراك
في الوجودية يقول الشيخ والاشهد واحد يعني بالثبوت في الشجاعة فذلك الصوفيون يقولون العالم معين الحق يعنون بعبارة كناية
في الوجود البسيط وقيام الوجود البسيط بالحق الاول على حدة لا في التمايز بالكلية قال قائلهم **هـ** هر مرتبه از وجود حكيم و
اگر حفظ مراتب نمی زندیقی و انتهی و آنچه مولانا زوالدين عبد الرحمن حاجي وصاحب تحفة المسئلة و دیگر صوفیه غیرت را اعتبار
گفته اند مردانان اعتبار واقعی و حقیقی است نه اعتبار مجتزئ چنانچه مولانا در مکتوب مذکور می گوید لایق ال الصوفیه یلزمون
ان الحقائق الامکانیه اعتبارات و اضافات لاحقة بالوجود لا تقول الصوفیه یقولون بان التمايز غیر الیاء و الماء غیر الیاء
وان الانسان غیر الفرس ان كان الوجود یستلها کلها فلا جرم انهم ارادوا بالا اعتبارات و الاضافات معنی لایزاحم
هذا التمايز الذي يكون منشأ اختلاف الاحكام والآثار و هذا المعنى هو الذي یجوز عنه بان اکثره حقیقیة و الوجوده اعتباریه
اذ لا نفی بحقیقه اکثر الآثار الاحكام و اختلاف الآثار و تباين الحقائق التي هي الوجودات الخاصة لا اختلافها في اصل
الوجود و عدم رجوعها الى الوجود الواحد البسيط على سبيل كل الموجودات كذا انتهى و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید و كذلك
كلام مولانا عبد الرحمن حاجي عندی مسلم فان مقصوده نفی تباين الحقائق بحالها و بانها اعتبارات و اضافات للوجود الحق بمعنى
ان الوجود بظهورها و تعین بها لا بمعنى الفرق الاعتباری و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید بقول هذا القول صحیح عقلا و
كشافك اذ قلت ان المتحقق في معرکه القتال ليس الجسم هو الفاعل و هو المقتول و هو آلة القتل و هو الركب و هو المكون
و هو السرج و هو السيف و هو الرمح و هو القوس و هو سهم و هو الرمي و هو المرمى و هو البارز و هو المبرز و هو القاتل و هو المقتول
عليه غير ان الجسم لم يستحق اسم من هذه الاسماء و الا لكيفية خاصة و معنى خاص و اذا نظرنا الى تلك الكيفيات مع قطع النظر عن
اقتنائها بالجسم كانت معدومة و لم تصد منها آثار و اذا انضم اليها الجسم صارت موجودة و صد منها آثار و بالجسم
تحل تلك الكيفيات و الجاهل لما استعد لتلك المعاني في العقل و التقدير قبل الوجود الخارجي و تلك التقدير المستمرة اعدام
مفصلة ان لو حظ اليها مع قطع النظر عن الجسم لم يكن لها تحقق و كانت موجودة و ان لو حظت بغيرها و هي الجسم كانت
موجودة فاذا صار الجسم شيئا نارة و نجا اخرى فقد اقتضى به الاسباب اعني التجار و الحجارة و الخشب و الحديد و النار

درجات الوصل والكمال انتهى طائفة اولی را ایجادیه گویند و این طائفة همچو متکلیف قائل بریه از دست بود و خلق و خالق را همچو مصنف
و صانع و نقش و نقاش و کوزه و کلال و تصویر و مصور می دانند و طائفة ثانیة مشهوریه خوانند و این طائفة قائل بریه بدست
بود و خلق و خالق را همچو عکس و شخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد و همچنان عالم بدون حق سبحانه قائم نبود و نیز این
هر دو طائفة وجود ممکن بجمع اوجوه غیر وجود واجب است تعالی و تقدس و طائفة ثالثه را وجودیه نامند و این طائفة قائل بریه است
بود و طائفة اولی قائل بریه است فقط و طائفة ثانیة با وجود اقرار ایجاد قائل انکساست و طائفة ثالثه با وجود اقرار ایجاد و
انکساست قائل بریه است بحیثیت وجود و تصور و تصور را بدون تخم وجود و زایشان ظهوری و نمودی نبود اما هم ربانی و در کتب مشهوره
و نه هم جمله سیوم می نگارند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی کرده است می خواند آنست که این هر جزئیات متفرق حادث
ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس و رنگ آنکه صورت زیر مثلاً در هر یک از متعدد و نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زیر
است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است کدام حل و تقون ذات زید با وجود این همه صور در هر صفت حالت اصلی خود است و این
صور هیچ افزوده است و هیچ کاسته آنچه که ذات زید است این صور را اینجا نامی و نشانی نیست تا با وی نمی آید و نسبت
جزئیت و اتحاد و حلول و سر بیان کند میر الان کما کان را اینجا با چیست چه در مرتبه که او است تعالی اینجا چه عالم را پیش از
ظهور اینجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم اینجا گنجایش نباشد فلان کون کما کان انتهى و صاحب کتابی طرازی ماه آئینه افشا
است اینجا که از ذات خورشید یا ماه نیست و از ذات ماه و از تابش نه که یک ایستادن در این سواه شش ماه
فی سواه من غیره شش ماهی و فقیه علی هاشمی در محاضرات النبی می گوید لا شک ان وجود کل شئی بکمین من ذرات بلکان من
اشراق نور الحق و لا شک ان وجود کل شئی من ذرات من اشراق نور الحق و لا شک ان وجود کل شئی من ذرات من اشراق نور الحق و لا شک ان وجود کل شئی من ذرات من اشراق نور الحق
تعالی می ظاهر در فی الاشیاء و هی اسرار الربوبیه لکن ما یظهر فیها تلك الاسماء لا یصیر بأبل مر و با و یتم القاهره صا
ر با کما یتم الصبی عند و یتم هرة الشمس فی مرآة ان فی المرآة الشمس انشی حاصل آنکه در میان وجودات خاصه جبرتی
است بجامعه و بی الوجود العالم و این وجود عام تعالی و تقدس و جبرتی و جبرتی علی است و وجودات خاصه جمیع اجزای
درین معین واحد وجود انوار حق جمیع اند و نسبت این جنس اعلا با وجودات خاصه از نسبت باره مشهوره نسبت عموم و خصوص
مطلق است بخلاف مشهوریه و ایجادیه و علماء کلام که نزد ایشان میان وجودات خاصه جبرتی و عامه نسبت حساب اصل الامر
در ضمن نیست و سیوم می فرماید که معنی قول بوحث مشهوره آنست که در میان این وجودات خاصه جبرتی و عامه نیست بلکه

چون در اصلیه و در مشهوریه و در ایجادیه و در وجودیه و در انکساست و در نسبت عموم و خصوص و در نسبت مطلق و در نسبت حساب اصل الامر و در نسبت در ضمن نیست و سیوم می فرماید که معنی قول بوحث مشهوره آنست که در میان این وجودات خاصه جبرتی و عامه نیست بلکه

حقائق مختلفه اند و همه آثار فاعل حقیقی که مقتضای ذات است و او غیر این موجودات خاصه محیی بوده انبی و نیز ملخص
کلام صاحب اصل الاصول آنکه در بیان موجودات خاصه چنانست جامع و بی الوجود و نسبت او الوجود العالم ایما شست فعل و نسبت وجود
نسبت و ربط آن با وجودات خاصه اگر چه حکم و تشبیه الالم علی انزال محسوسات متعالی است اما تقریباً لایزال است و ظهور صورت
نوعیه در افراد است یا همچو نسبت آب با مروج و حباب یا همچو نسبت ذره با جلی یا همچو نسبت طین با آوایی چه حکم با من کثره الاء
قد ضبطها الوحده و بموجب کل متعین مسوق باللاتین باید که این موجودات خاصه ظلال و اشرفات وجود و منبسط باشند یا
بگوئی ظهور است و تشریفات وی باشند یا بگوئی تقیید است و تقیید وی باشند چه مفاد این همه تعبیرات آنکه وجود و منبسط اصل
و وجودات خاصه که حقائق اشیا است فروع و ی پس این حدیث بمنزله قالب موهوم باشند و متحقق بجز وجود و منبسط نیست
زیرا که موجود را چون تکلیف کنیم باینست و وجود و وجود را از مایه است سلخ نائیم فح من جمیع الوجودات بی مانند مثلاً از طین بگوئیم
و صورت سبورا در تصور از طین جدا نائیم پس آن صورت را متحقق نبود و زیاده از وی نباشد و عند الاستراع چون بشکافیم هر انری
که است از طین بود و لیکن طین محتمل صور کثیره است اگر خواهیم گفت کنیم یا گره یا شکل دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزله قالب است
در طین را و هر یکی در حده ذات خود امر موهوم بود که با طین را نسبتی پیش می آید و پان نسبت نام طین بوی شود و احکام خود مخصوص
سبورا طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم و هم و خیالی است بخیال نبسته بوی از وجود نبوده است و مانند آن مراد این
عبارة آنکه صور عالم موجود نیست بودی که غیر این وجود و منبسط باشد و وجود و منبسط شامل این همه صور بود و هفت وجود حقیقی
بسوی تصور عالم محض هم و خیالی باشد آنکه حقائق اشیا ثبوت ندارد و آتش با آب خاک و فرس و انسان حقیقی نبود و
مكلف اطاعت و معصیت جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من لک و لیکن مراد آن عبارات بسبب وقت معنی و
ضیق عبارت کلامی معنی و وضع نمی شود و بگویم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره الحق محسوس و الخلق معقول از همین مقام خبر
می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فاعل البرکات و لا وجود الا الله متحقق باشد مشوی **ع** ما عدم ما نائیم هستی نامی تا
تو وجود مطلق فانی نایست را نمود هست آن محتمل است را نمود بر شکل عدم را پدید و کف کرد آشکارا با و را پوشید
و نمودت بخار و خاک را پس بیابا ای طلیل با و را بی جز بر تعریف دلیل و کف همی بینی روان هر طرف و کف بجز دور یا نازد
منصرف و کف بچسب بینی دور یا از دلیل و فکر پنهان آشکارا قال و قيل و فی را اثبات می پنداشتیم و دین معدوم بینی داشتیم
لا بر هم گشته گشته از ضلال چون حقیقت شد نهان پید خیال و ای عدم را چون نشانده اند نظر و چون نهان کرد آن

باید که این موجودات خاصه نسبت به وجود و منبسط باشند و این همه تعبیرات آنکه وجود و منبسط اصل و وجودات خاصه که حقائق اشیا است فروع و ی پس این حدیث بمنزله قالب موهوم باشند و متحقق بجز وجود و منبسط نیست زیرا که موجود را چون تکلیف کنیم باینست و وجود و وجود را از مایه است سلخ نائیم فح من جمیع الوجودات بی مانند مثلاً از طین بگوئیم و صورت سبورا در تصور از طین جدا نائیم پس آن صورت را متحقق نبود و زیاده از وی نباشد و عند الاستراع چون بشکافیم هر انری که است از طین بود و لیکن طین محتمل صور کثیره است اگر خواهیم گفت کنیم یا گره یا شکل دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزله قالب است در طین را و هر یکی در حده ذات خود امر موهوم بود که با طین را نسبتی پیش می آید و پان نسبت نام طین بوی شود و احکام خود مخصوص سبورا طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم و هم و خیالی است بخیال نبسته بوی از وجود نبوده است و مانند آن مراد این عبارت آنکه صور عالم موجود نیست بودی که غیر این وجود و منبسط باشد و وجود و منبسط شامل این همه صور بود و هفت وجود حقیقی بسوی تصور عالم محض هم و خیالی باشد آنکه حقائق اشیا ثبوت ندارد و آتش با آب خاک و فرس و انسان حقیقی نبود و مكلف اطاعت و معصیت جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من لک و لیکن مراد آن عبارات بسبب وقت معنی و ضیق عبارت کلامی معنی و وضع نمی شود و بگویم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره الحق محسوس و الخلق معقول از همین مقام خبر می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فاعل البرکات و لا وجود الا الله متحقق باشد مشوی ع ما عدم ما نائیم هستی نامی تا تو وجود مطلق فانی نایست را نمود هست آن محتمل است را نمود بر شکل عدم را پدید و کف کرد آشکارا با و را پوشید و نمودت بخار و خاک را پس بیابا ای طلیل با و را بی جز بر تعریف دلیل و کف همی بینی روان هر طرف و کف بجز دور یا نازد منصرف و کف بچسب بینی دور یا از دلیل و فکر پنهان آشکارا قال و قيل و فی را اثبات می پنداشتیم و دین معدوم بینی داشتیم لا بر هم گشته گشته از ضلال چون حقیقت شد نهان پید خیال و ای عدم را چون نشانده اند نظر و چون نهان کرد آن

حقیقت از بصره آفرین ای اوستاد و سرخ بانی که نمودی معروضان اورد و صفا و نیر باید است که عالم نر و علما و ظاهر موجود و وجود
اصلی است و نیز شیخ ابن عربی و سایر وجودیه و مشبهیه موجود و وجودی و درستی وجود و اصل از نظر امام ربانی و شیخ و اثبات شیخ شریک
نموده که عالم وجودی و در دنیا و خارج کمال نباشد ۱۲
اند و در اثبات وجود و ظنی نیز مشفق لیکن امام ربانی وجود و ظنی در خارج اثبات می نماید و ایشانان وجود و ظنی را در وجه و شکیل انکار نکرده و در
خارج جز احدیت مجروده موجود نمی دانند که در کتاب الاول من الجلد الثانی فی الامام اربانی از اینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امام
ربانی در اثبات وجود و ظنی هر عالم را اتفاق دارند و نیز باید و نیست که در تأمل و تفحص و فرجه مکتب شیخ ابن عربی و امام ربانی هر دو
مشفق اند صاحب مکتوب مدنی می فرماید بن آراء و تعبیر عن تأصل الاسماء و فرجه المکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلها بما صحیح
مولانا شاه ولی الله دہلوی ۱۲
احد ما بین حقائق المکنات هی الاسماء و الصفا متمیزة فی مرتبة العلم و الثانیة ان حقائق المکنات هی کسوس الاسماء و الصفات الملیئة
جاء فی ابن عربی ۱۲
فی الاقدام المقابلة لها و لا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یغلب علیهما عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما یبصر علیها و بالجملة
فالقول بان حقائق المکنات کسوس الاسماء لمنطبعة فی الاقدام المقابلة لها لیس مخالفا کلام شیخ ابن العربی و اتباعه و کم لهم من
ای قول امام ربانی ۱۲
تصریح او تلویح بهذا المعنی اوقد اوانا الی او جبر المستلزمة فلا حاجة الی نقل کلامهم و الاطناب بسيرة و تقریراتیم و القول بان حقائق
المکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی الثانیة فی الوجود و لها ظل فی الطرف المقابل لیسیمی باعتبار المکنات او بمعنی ان العبار
لیه ثامن الاسماء و هو حقیقة التي یرجع الیه لیس مخالفا کلام شیخ المجید و ولو شئنا ان نقرب من کثیرة من کلامه علی کلامه
کلام شیخ المجید و بعد ان بعض مقال شیخ ابن العربی و اتباعه فحکم علی ما یخالف و جلدانه و تلك فله تملیة لا منسنة کشفیه و
الفتنات لا یخلو منها علما و لا یضر علو مقامهم ان یوجد فی بعض کلامهم قلیلا فله ما اتهمی من خصه و نیز باید و نیست که امام ربان
مکتوب و ان جلد ثانی و غیره می فرماید که عالم موجود خارجی است و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور و غیره می نگارد که
عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طر از و مختلفت قوله ای اقول المجید و فی العالم فعال هو موجود فی
الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوجود الا ان الله تعالی القدر فی تلك المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب
مذکور می گوید و كذلك ختلاف اقواله ای اقول المجید و فی ان العالم موجود خارجی و وجود و ظنی او موهوم متقن اختلاف قلیل الوجود
او المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثارا و اسواء لیسیمی هذا التحق هو موجودا خارجیا و هو موهوما متقنا
و ان سألنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالیه من حیث هی اصل من ان یكون فی الخارج او فی الاعیان
او الخارج هم النفس الرحانی و فی الاعیان کنایة عنهم نعم الحق یجلی عظیم هو فی الخارج و یقصد الحق بانه فی الخارج او فی الاعیان

شیخ و اثبات شیخ شریک
نموده که عالم وجودی و در دنیا و خارج کمال نباشد ۱۲

عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طر از و مختلفت قوله ای اقول المجید و فی العالم فعال هو موجود فی
الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوجود الا ان الله تعالی القدر فی تلك المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب
مذکور می گوید و كذلك ختلاف اقواله ای اقول المجید و فی ان العالم موجود خارجی و وجود و ظنی او موهوم متقن اختلاف قلیل الوجود
او المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثارا و اسواء لیسیمی هذا التحق هو موجودا خارجیا و هو موهوما متقنا

هذا الجواب على ما سألته عن هذه الأقوال كلها ما أكثر ما كررت عليها لأمر من جهة التعبير ومن جهة ذكر شي في غير محله والأقوال كثيرة صاحب
 كشف الي باليس حقيقة أصلا انتهى ونيز باید نیست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در مباحث سیر الی الله دیگر
 است و در معرفت حقائق اشیا دیگر اما در مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل نیست و سیر می فرماید
 که مرتبه توحید عالی صوفیه باید و قسم سیر می شود و قسم اول آنکه در سطوت احدیت و اتیه این همه کثرات ظهور و غنی می شود و
 مشهور و حقیقت احدیه باشد مثلاً تمام زیور را بگذرانند و هب خالص صحت مشهور شود و همه اشیا را در و روع بگذرانند
 محض صید مشهور باشد و همه صور روح و حجاب و تلخ و بر و بر طرف شود و بحر ساف مشهور باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت احدیه
 درین کثرات مشابه کند بی آنکه این کثرات از نظرش مرتفع شود مثل مشابه کلی و ضمن افراد و مشابه ذبب نیور و هید
 و مشابه و بحر و امواج و حجب و طین و ادانی بعضی صوفیه را در ملک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد از آن مشهور و قسم اول ظاهر شوند
 پس ایشان اند که آنچه را اول مشهور گشت یعنی مشهور و هید و هید در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت احدیه را با کثرات
 احاطه و محیت ذاتی است و آنچه از مشهور گشت این احاطه و استعاره مشهور است فقط مثل استعاره که اگر بسطوت و اوقاف
 و بعضی دیگر صوفیه این چنین طویش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهور با و بسبب تمایز محبت بوده است ^{ای مشهور و هید}
 در و دیوار من آید نه شد از کثرت شوق و هر گاه می نگرم روی ترا می بینم و الا حقیقت احدیه را با کثرات هیچ ملاکست و محاطت
 نیست و آنچه از مشهور گشت حقیقت نفس الامری است و از آن مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون مقام فنا تا رسیدند
 ایشان مشهور و قسم اول سیر شود چون مقام بقا سر فراز شوند مشهور و قسم ثانی فرود آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر الی الله
 و فنا فی الله بوده است این تجلی صفاتی و انسانی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن
 مشهور و ذات بک نفس الامری بود و این مشهور و هید در کثرت فقط در مشهور و است نفس الامری نیست چنانچه کسی تحقیق
 نظر در قرص مس کند بعد از آن بجانب شیار دیگر نظر اندازد و شیخ ولی الله محدث که عده خلفاء سلسله احمدیه و دیگر معابد و سلسله
 راه جذب می گوید و چون این قسم و حد بر سالک تکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید و جود می باشد یا نه تفصیلش
 که یکی اول توحید صفاتی می یابد و بعد از آن از آن در می گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این معادله را توحیدی کند با آنکه نخست
 مخلوق بوده و قیومیت واجب را نسبت ممکن اتحاد و نیست بود چنانکه در عالم منام کسی سیر راحی میزند و با کمال هیچ
 نیست قوت غلبه دوی است که شکل سیر ظهور کرده است و چون از این مقام ترقی کرد و به تنزیه اقطار ان

وطره تشبیه نیست و دیگری را هم همین صورت واقع شده و آنرا توحید کرد بانکه آن ظهور و ستران آنرا محقق است و آن استعاره ثانیاً
 استعاره است در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاء و مقل بنوده است الا باین راه رفته اگر تعبیر میان
 ایشان اختلاف باشد **عبارت** است و تشنگ واحد و کل آن ذاک **الجمیع** تشنگی و امر دوی الحرف
 فکی الذین می تواند که مختص کلام ایشان بفرد و اختلاف عبارت را بدان هیچ کس که نه تنی کلام و نیز روی می گوید که معنی قول
 بوحده شهود آن است که در میان این وجودات خاصه حتی جامعیت بلکه جمیع مختلفه اند و همه آثار فاعل از فاعل حقیقی
 که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجودات خاصه میجو و اما اکابر اولیاء الله را مرتبه توحید عالی حاصل می شود و چون
 آثار فاعل این آثار را مشاهده می کنند پس سبب توحید استیلا به عشق است مثلاً کسی تخدیتی نظر در قرص شمس کند تا آنکه
 در قرص مشترک وی صورت قرص شمس منطبق و واضح شود پس هر چیزی را که بیند اقل مشهور وی قرص شمس شود و دیگرها
 رأیت شيئاً الا رأیت الشمس فیکه و باز بعضی چون نظر در خود افند سبحانی اعظم شانی و لیس فی جنتی نسوی الشمس
 انما الشمس کونند و بغیرت و بدیهت عقل معلوم است که شمس هرگز عین اشیا نشده است قال بعض الصوفیه بظاهر شهود علی الله
 من معنی وحده اشهد و لکنی تست اظن بالاکابر انهم یکنون قالوا بل من قصد فی التخریر بهیم والله اعلم بمرادهم لانه یرو علیه ان کون
 التوحید الحالی للمواضع هو الکمال الاقصی متفق علیه عند جمیع الصوفیه فلو کان كذلك لزم ان ریاضاتهم و مجاهداتهم اثر شهود غیر نفس
 الامر می پس قبل فطاط الحس قد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدیهم سبیلنا الا ین فی شأنهم عن ذلک انهم و صاحب مکتوب
 مدنی می گوید که استعمال لفظ وحده الوجود و وحده اشهد در دو موضع می آید یکی در مباحث سیر الی الله و دوم در معرفت حقائق
 اشیا علی بابی علیه حیث قال علماؤنا وحده الوجود و وحده اشهد و لفظان تطلقان فی موضعین فآیه تستحلان فی حقیقت
 السیر الی الله عز وجل فقال هذا السائل مقامه وحده الوجود و ذلک مقامه وحده اشهد و معنی وحده الوجود و سبیلنا الاستغناء
 فی محرقه الحقیقه الجامعیه الی تعین العالم فینا یحیت تسقط عنه حکام التفرقه و التمايز الی معرفه الخیر و الشر بمبنیه علیها و لیس
 و لیس فی خبر ان عن ابن سبینان لیا اتم بیان و ادنی اخبار و بذات مقام می آید فی بعض التساکیح حتی یخلفه الله تعالی منه و معنی
 وحده الشهود الجمع بین احکام الجمع التفرقه فیعلم ان الاشیا و احواله بوجه من الوجوه کثیره مباینه بوجه آخر و بذات المقام
 اتم و ارفع من الاول بذات اصطلاح اخذت عن بعض اشباع الشیخ آدم البویری قدس سره و تارة تستحلان فی معرفه
 حقائق الاشیا علی بابی علیه فطرانی و در ارتباط الحوادث بالقدیم فوقع عند قوم ان العالم اعراض مجتمعه فی

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در نقطه مندرج و مجمل است و در چنین منتهی و مفصل از اینجا مرتبه حقیقت مجمله را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصل با حفظ مرتبه خود چگونه سرایان دارد باید دریافت و جمع بین التزمیه و
التبشیه که مذنب اهل تحقیق است کل شیئی فی کل شیئی که قول صوفیه صافیست باید شناخت از اینجا انتقال باید کرد که ذات
بخت در مرتبه عقل کل منتهی و مفصل است و عقل کل در مرتبه نفس کل منتهی و مجمل و نفس کل در انسان کسیر منتهی و مفصل است
و انسان کسیر در عالم غیر منتهی و مجمل اگرچه هر شیئی مجمله کل است لیکن قابلیت ظهور بعضی دارد و بعضی ندارد و حقیقت عالمه
قلبیه انسان کامل متناهیست با آنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد و **جان من تا اول رسیدن با جراتی**
مشکل است و در نه از اول تا بدین بر این بسیار نیست و لهذا از علم تفصیل خود علم تمام شیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
خود حاصل می کند هر چه درک می کند نمونه آن شئی فطرت وی حاصل بود فاجاء بغیر منه بد و الیه یعود فی شئی من نفسه
جائی ثمره غریبه که فی اصل الاصول و مفصل المعارف و این اجمال خیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم دخت است و
آن تخم بر آب تفصیلی خود در آمد و غصان و اوراق و هر تفصیل بر روی کار آمد تا آنکه با ثمار رسید و بعد ثمریت تثبیت خود
عوض نمود بصورت اولیه خود که تخم بود بر آمد حالا در تخم اول آخر فرق نیست گویند که آخر از اول بر آمده هر چند خود اول آخر
بر آمده از اینجا فرق قدیم و حدوث و وجود و امکان و غناء و فقار حاصل فرماید هر الا اول و الا آخر و الظاهر و الباطن و هر دو یک
شئی عظیم که فی السجرات جامی و در لایحه نیست و دویم لایحه می فرماید حقیقت هستی هیچ شیون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت هر موجود کساری است و لهذا قبل کل شیئی فی کل شیئی صاحب گلشن
رازمی گوید **دل یک قطره را اگر رنگانی** و برون آید از و صبح صافی و در باغی **هستی** که بود ذات
خداوند عزیز و اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز این است بیان آنکه عارف گوید و باشد همه چیز مندرج در
همه چیز انتهی توسیع کلام درین مقام در فائده سی و هفتم جوهر الحقائق رفته است و اینجا باید دید اکنون باید دانست
که در مسئله اندراج منکرین اغیار بدیهت حسیه و عقلیه دلیل در دست نیست و استدلال مخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهین بدیهت دارد و ولیس الاثر که تک اگر بدیهی بودی طائفه از قدام حکما همچو کاغذ قدس و اتباع او که ایشان اصحاب
کمون بروز خوانند بکون بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طوائف اجسام با اثر از بساط و مرکبات موجوده متصغر
الاجزاء اند که بعضی آن بعضی مختلط اند و جمیع این جسمان در هر یکی ازین جسمان مندرج پس نار و هوا و آب و خاک و لحم و عصب

جان من تا اول رسیدن با جراتی
است عیان از وقت پیش
انوار دین و نور پیش
فهم است و کلام و نور
و در وقت که از انوار
آب است و نور

بصل و غلب و مختص مختلط و مندرج در دیگر است چون جمع شوند اجزای کثیره متماثله بارز می گردد طبیعت آن پس حش
 بآن طبیعت بارزه و احکام و آثار آن متعلق می گردد و طبایع دیگر محقق می مانند چون طبیعت کامنه بارز گردد و احکام و آثار آن
 با قرائن اجزای متماثله آن ظاهر شود پس بارزه کامنه می گردد و احکام و آثار آن بارزه با خفای در آید و تسمیه با قرائن آب هوای
 خاک بلکه به آنما نظر بغیر طبیعت آثار واقع می گردد و الا آتش آب است و هوا خاک علی بن القیاس جمیع شیا است پس هر
 شیئی جمیع شیا است و این حکم درین بروز و کون قابل استحاله نیستند و در صورت ذریعت و نه قابل اندکون بعد عدم
 نه بعد عدم لکن دلیل ایشان آنکه هوا آب می گردد چنانکه در صورت ششم و آب هوای شود چنانچه جامه تر چون بر هوا اندازند
 هوا در آن مخلل می کند آب متعلق در روی مبدل هوای می گردد و آب سنگ می شود و نمک می گردد و علی بن القیاس پس این
 انقلاب بروز طبیعتی است کامنه استحاله و غیره و لای این طائفه در کتب حکمت مذکور اند و علی سینا بر ذلایل ایشان
 و امام فخر الدین از بی باطل حجج بعلی بر خاست باز محقق طوسی بچوب امام محمدی گردید و باز بر طوسی اعتراضها در
 رسید که بدایت بیک مسئله اندراج بودی این طائفه حکما بر اندراج نرفت و مراد کلام از جانبین در میان بنیادی پس است
 مرتفع گردید تا نزد صوفیه حقیقت هر شیئی همان حقیقت حق است مع اعتبار من و لا اعتبارات اللاترکة للذات الحقیقیه
 للاحکام و الا آثار پس بقول صوفیه سرایت حقیقت مقدمه در جمیع حقایق لازم آمد و آن سرایت محقق جمیع اعتبارات لازم
 آن ذات استلزم بود و فرق در صحاب بروز و کون صوفیه همین است که اصحاب بروز و کون اندراج را تخصیص چسبام کرده
 اند و صوفیه تمییم جمیع حقایق نموده و چون کثرت حقایق نزد صحاب بروز و کون حقیقی است مع هذا مجوز اندراج اند و صوفیه
 با اندراج اعتبارات و اجمال کثرت غیر حقیقیه قائل اند پس فی صوفیه اقرب بعقل باشد پس آنرا باید دانست که فائده مسئله اندراج
 در سلوک عظیم فائده است که وقت شهر و شهر و شیا و غیره مظاهر غلبه طبیعت ذات هر جمیع نقائص و کمالات را شهود می
 باشد و متشابه در شهود بر خود بر ویت خست مظهر از انکار محفوظ می ماند و الله اعلم بحقیقه الحال کذا فی فصل الخامس
 و انشین من اقل الاصول **فائده** تصحیح عقاید حقه اهل سنت و جماعت در حق سالک اتم و اقدم امور ضروری است
 مولانا شاه ولی الله دهلوی در عقائد رساله حسن عقیده تعلیم آورده است و درین فائده بعینه حواله قلم می گردد و بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد خاتم النبیین و آله و صحبه جمیعین اما بعد فبقول الفقیر الی رحمة الله الکریم
 احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم حسن الله تعالی الیهما شریک الله تعالی و من حضر من الملائکة و الجن و الانس الی عقیده

مع
 بان و چون در کتب
 اقل و طبیعتی
 پس بدایت
 جان و حقایق
 خستیم که در کتب
 و بگویند
 فی التقدیر

من صميم قلبه أن للعالم صانعاً قديماً لم ينزل ولا يزال واجباً وجوده متمماً صمدته وهو الكبير المتعال متصفاً بجميع صفات الكمال
 منزه عن جميع سمات النقص والزوال وبخلاف جميع الخلقات عالم بجميع العلوات قادر على جميع الممكنات مريد لجميع الممكنات
 حي سميع بصير لا يشبه له ولا يضد له ولا يند له ولا يشل له ولا يشرك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العباد
 ولا في الخلق والتدبير فلا تسحق العباد أي أقصى غاية التعظيم الأهم ولا يشفي مرضاً ولا يرزق رزقاً ولا يكشف ضرراً
 بوجهي أن يقول شيئا كن فيكون لا بمعنى السبب العادي الظاهري كما يقال شفي الطبيب المريض ورزق الأمير المجتهد فهذا
 غيره وإن شئت في اللفظ ولا يظن أنه لا يحل في غيره ولا يتجدد لغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته
 حدوث وإنما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى تظهر الأفعال وحقيقة أن التعلق أيضا ليس بحادث وكل الحادث
 هو المتعلق فيظهر أحكام التعلق متغايرة والمتعلقات متساوية وهو برزخ الحدوث والتجدد من جميع الوجوه ليس بجوهر
 ولا عرض ولا جسم ولا في جهة ولا يشار إليها وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال والتبدل في ذاته ولا في صفاته ولا يترك
 ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا بمعنى التمجيد والجلالة بل لا يعلم كنهه هذا القول والاستواء والاهتمام
 في العلم من إله الله من له علمه وهو مربي المؤمنين يوم القيمة بوجهين أحدهما أن يكشف عليهم غيباً كثيراً من
 التصديق بخلقهم الرزية بالبصر إلا أنه من غير موازنة ومقابلة وجهه ولون شكل وهذا الوجه قال به المعتزلة وغيرهم
 وهو حق وإنما خطأ فهم في تأويلهم الروية في هذا المعنى وثانيهما أن يتمثل لهم بصور كثيرة كما هو مذكور في السنة فيرونه
 بأبصارهم بالشكل واللون والوجهية كما يقع في المنام كما أخبر به النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رأيت ربِّي في حق
 صورة فيرون بها تلك عياناً تأيرون في الدنيا من أمداد هذا الوجهان فيهما ضعف ما دان كان الله تعالى ورسوله
 أراد بالروية غيرهما فمن آمن بالله تعالى ورسوله وإن لم تعلم بعينه ذلك ما شأ الله كان وما لم يشأ لم يكن
 فالكفر والمعاصي بخلقها وازداده ولا يرصاه وهو حي لا يحتاج إلى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء
 بإيجاب غيره نعم قد يعيد شيئاً في بالوعده كما ورد في مواضع على الله جميع أفعاله يتضمن الحكمة والمصلحة الكلية
 على ما يعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص أو الإصلاح الخاص لا يفتح منه ولا يتسبب فيما يفعل أو يحكم إلى جوار أو ظلم
 يراعي الحكمة فيما خلق وأمر لانه يستعمل نفسه وصفاته بشيء وإن يكون له حاجة وعرض فإن ذلك ضعف وقبح لا حاكم
 سواه فليس يحسن في حسن الأشياء وقبحها وكون الفعل سبباً للنواب والعقاب إنما حسن الأشياء وقبحها بقضائها

هذا هو الوجه الثاني

الله وحكمه وتجليته للناس فيها ما يدرك العقل من فضله ومناسبة للذواب والعقاب ومنها ما لا يذكر الا باخبار الرسل
عن الله تعالى وكل صفة من صفاته واحدة بالذات غير متباينة بحسب التعلق والتجدد كما هو في التعلق بالمعنى المذكور ولله تعالى
علامته على كل شيء وقدرته على كل شيء وعلى كنهه الاعمال وحفظ العبد عن الهالك والدعوة الى الخير وتكون بالعبد كنهه
الخير لكل واحد مقام معلوم لا يحصون الله امرهم ويعملون بالمرور ومن خلق الله الشياطين لهم كنهه مشبه
بابن آدم والقرآن كلام الله اوحى الى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وما كان لبشر ان يحكمه الله الا وحيا او من
وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء فهذا حقيقة الوحي ولا يجوز الا للحاد في انشاء الله تعالى وصفاته فيكون
الاطلاق على الشرع والمعاد الجسماني حتى يتجسد الاجساد ويعد فيها الارواح وتكون الابدان تلك التي كانت
شرعا وعقلا وان طالت او قصرت كما ورد ان شمس الكافر مثل احد او كانت الطف منها كما ورد في صفة اهل الجنة
وذلك كما ان النبي الذي يشب ويشيب ان تبدلت الاخر اوفية الف مرة والمجارات والمجاسبات
والقراط والميزان في الجنة والنار حتى هما مخلوقان اليوم ولم يصر نصنصين مكانا بل ما حيث شاء الله اذ لا احاطة لهن
بخلق الله وعوالمه ولا يخلد مسلم صاحب الكبر في النار ومن قال الله تعالى ان يحسنوا كما يشاءون عمنه فكم عظم عظمته
يعني بالصلوة والكفارات والنفوس الكبار جاز غير ان افعال الله تعالى في الدنيا والاخرة على وجهين موافقة لشيء الله و
كائن على سبيل خرق العوائد وهو الكبار عمن مات بلا توبة جاز من باب خرق العوائد وكذلك العفو عن حقوق الناس جاز من
خرق العوائد وهذا وجه التطبيق بين النصوص المتعارضة بادي الرأي والشفاعة حتى لمن اذن له الرحمن وشفاعة رسول الله صلى
الله عليه وسلم لاهل الكبار من ائمة حتى وهو مشفق وحسن وقع في الشفاعة فالمراد منها الشفاعة التي تكون بغير اذن الله
تعالى ورضائه وصداب القبر للغاسق وتجميع للمؤمنين في سؤال المنكر والكبير حتى وبعثة الرسل الى الخلق حتى وتكليف
الله عباده بالامر والنهي على السنته الرسل حتى وهم متميزون بامور لا يوجد في غيرهم على سبيل الاجتماع مثل على كونهم شيئا
من خرق العوائد لهم ومنها سلامة فطرتهم وكما ان اخلاقهم غير ذلك والانبيا معصونون من الكفر وتعد الكبار والاصابر
عليها يقصمهم الله تعالى عنها بوجه ثلثة احدها ان يخلقهم في سلامة الفطرة وكما ان عدل الاخلاق فلا يرغبون في
المعاصي بل يكونون مستغفرين عنها وتايبين ان يوحى اليهم ان المعاصي ياقب عليها والطاعات يثاب عليها فيكون
ذلك رادعا عن المعاصي والثالث ان يحول الله تعالى اليهم من المعاصي باحداث الطبيعة غيبية كظهور صورة يعقوب

وذلك كما ان النبي الذي يشب ويشيب ان تبدلت الاخر اوفية الف مرة والمجارات والمجاسبات
والقراط والميزان في الجنة والنار حتى هما مخلوقان اليوم ولم يصر نصنصين مكانا بل ما حيث شاء الله اذ لا احاطة لهن
بخلق الله وعوالمه ولا يخلد مسلم صاحب الكبر في النار ومن قال الله تعالى ان يحسنوا كما يشاءون عمنه فكم عظم عظمته
يعني بالصلوة والكفارات والنفوس الكبار جاز غير ان افعال الله تعالى في الدنيا والاخرة على وجهين موافقة لشيء الله و

البته ثابت اند و آن وجودی و لا نهایت و غیر متحرک و غیر محدود است و این صفات از آن خود گاهی منفک نیستند
و آن خود را با اعتبار این صفات واجب الوجود و الهی گویند و آن خودی است و غیر وی موجود نیست و محال است که
باشد از آنکه حقیقت می خالی وجود است و غیر وی بالکلیه عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود و از آنکه حقیقت
وجود را مثل و مخالف ضمیمه غیر درین سه قسم منقسم است پس غیر وی موجود نباشد و اصل همه موجودات بدون آن
و هر کائنات از وی صادر اند و او بذات خود همه موجودات متعین و متکلف شدن است و لباس غیاثات ظاهر آمده است
و ذات او با همه صفات مقید شده خلق نگاشته است بی انقلاب حقیقت می و صفات حقیقیه وی و بی کمال خود است ظاهر
خود و صفات حقیقیه وی هم کمال و کمال خود اند و باطلاق خود و بان طلاق حقیقت و طلاق صفات خود را باین تقدیر
نموده است پس ظاهر باین تقدیر و باین تقدیر است مبطل همان اطلاق و باین اطلاق است مرجع الحقیق
یلتصان بنها نیز رخ لا یخفان بیان این معنی است پس این تقدیر است اجماع بظاهر آمد و همه اطلاق راجع بباطن پس او
فی الحقیقت الهی است بعد از آنکه گاهی فی الحقیقت عجبی شود چنانچه حقیقت می و صفات حقیقیه وی و الهیه وی منقلب
نباشد از آنکه انقلاب حقیقت می محال است و آنکه صفات حقیقیه وی از آن حقیقت نیز محال است پس الهی
عبد نباشد و چون عبد بود بهر تمام باصل خود و باطن خویش باز گردد و نظر ازین تقدیر بر او در بباطن گذارد و این شعور بالکلیه
فانی گردد ذات و صفات وی که مقید اند بنسب و گردند و بذات و صفات حق متحد باشند همچو بساط ذات و صفات
حق در آن وقت این بنده کانه نباشد و عبد الهی نگردد و این است کمال آن بنده آن گاهی فی الحقیقت الهی شود و از آنکه چون تقدیر
آن بنده و صفات آن بنده بالکلیه بنسب پذیرد و بالکلیه نماند که بنسب گردد و که متحد باشد باحق پس کمال بنده این است
که در وی حق جل و گردد باشد و آن بنده بنسب و اتحاد باحق پذیرد چنانچه کانه بود و عبد الهی نباشد و این است تحقیق محققان
و عقیده گروه صوفیان و ذوق و وجدان عارفان اگر عارفی از شعور خود بالکلیه گردد و خود را همچون بنده و هو بود و معذور
است و آگاه نیست از حقیقت حال خود و چون بشیر شود و از حقیقت حال خود خبر دارد و خود گوید کمال من این است که من
عبد الهی باشم چنانچه حضرت سلطان العارفين باری بسلامی قدس سره العزیز می فرمایند ان قلت یو ما یستجانی ما
شانی فانا لیه کم کافر مجوسی و انما قطع زاری و اقوال شهادت لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ و ان
العارفين از حقیقت حال خود خبر دارند گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است که آن حقیقت مطلق را باین تقدیر و یا بدینی

و این صفات از آن خود گاهی منفک نیستند
و آن خود را با اعتبار این صفات واجب الوجود و الهی گویند و آن خودی است و غیر وی موجود نیست و محال است که
باشد از آنکه حقیقت می خالی وجود است و غیر وی بالکلیه عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود و از آنکه حقیقت
وجود را مثل و مخالف ضمیمه غیر درین سه قسم منقسم است پس غیر وی موجود نباشد و اصل همه موجودات بدون آن
و هر کائنات از وی صادر اند و او بذات خود همه موجودات متعین و متکلف شدن است و لباس غیاثات ظاهر آمده است
و ذات او با همه صفات مقید شده خلق نگاشته است بی انقلاب حقیقت می و صفات حقیقیه وی و بی کمال خود است ظاهر
خود و صفات حقیقیه وی هم کمال و کمال خود اند و باطلاق خود و بان طلاق حقیقت و طلاق صفات خود را باین تقدیر
نموده است پس ظاهر باین تقدیر و باین تقدیر است مبطل همان اطلاق و باین اطلاق است مرجع الحقیق
یلتصان بنها نیز رخ لا یخفان بیان این معنی است پس این تقدیر است اجماع بظاهر آمد و همه اطلاق راجع بباطن پس او
فی الحقیقت الهی است بعد از آنکه گاهی فی الحقیقت عجبی شود چنانچه حقیقت می و صفات حقیقیه وی و الهیه وی منقلب
نباشد از آنکه انقلاب حقیقت می محال است و آنکه صفات حقیقیه وی از آن حقیقت نیز محال است پس الهی
عبد نباشد و چون عبد بود بهر تمام باصل خود و باطن خویش باز گردد و نظر ازین تقدیر بر او در بباطن گذارد و این شعور بالکلیه
فانی گردد ذات و صفات وی که مقید اند بنسب و گردند و بذات و صفات حق متحد باشند همچو بساط ذات و صفات
حق در آن وقت این بنده کانه نباشد و عبد الهی نگردد و این است کمال آن بنده آن گاهی فی الحقیقت الهی شود و از آنکه چون تقدیر
آن بنده و صفات آن بنده بالکلیه بنسب پذیرد و بالکلیه نماند که بنسب گردد و که متحد باشد باحق پس کمال بنده این است
که در وی حق جل و گردد باشد و آن بنده بنسب و اتحاد باحق پذیرد چنانچه کانه بود و عبد الهی نباشد و این است تحقیق محققان
و عقیده گروه صوفیان و ذوق و وجدان عارفان اگر عارفی از شعور خود بالکلیه گردد و خود را همچون بنده و هو بود و معذور
است و آگاه نیست از حقیقت حال خود و چون بشیر شود و از حقیقت حال خود خبر دارد و خود گوید کمال من این است که من
عبد الهی باشم چنانچه حضرت سلطان العارفين باری بسلامی قدس سره العزیز می فرمایند ان قلت یو ما یستجانی ما
شانی فانا لیه کم کافر مجوسی و انما قطع زاری و اقوال شهادت لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ و ان
العارفين از حقیقت حال خود خبر دارند گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است که آن حقیقت مطلق را باین تقدیر و یا بدینی

مطلق این است که در اطلاق را بر وجه تعقیب غالب کند و همیشه مراقب وجه اطلاق باشد هیچ وجه ملاحظه وجه تعقیب نکند و بهر طریق که
 وجه تعقیب فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض آن را داند و هر یک که وجه تعقیب را غلبه دهد و در کثرت و دوی اندازد آن امر را قاطع
 الطریق داند و بآن ملتفت نشود اگر آن امر از امور دنیوی است و وجه است که آن را بالکلیه ترک کند و اگر از امور دینی است پس
 برینکه اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و تأتبات و آن ضروری است و اگر از اینها نیست آن اهم ترک کند اگرچه
 امر از خیرات و حسنات باشد محال الکلام هر یک که وجه اطلاق را غلبه دهد فرض آن را است از آنکه فرض آن دوی است
 که وجه اطلاق را حاضر آورد از اینجاست که گفته اند شمس الدین و الاخره صفت عاشقان است مقید را نگاه داشتن بر وجه مطلق و غیر
 آمده است و هرگز ملاحظه وجه تعقیب نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد و ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید وجه تعقیب
 عادت گرفته است و تعقیب و لوازمات او لازم حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سویی خود کشند ابتدا ممکن نیست که نگاه
 دو وجه وجه اطلاق را غالب آورد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت وجه تعقیب شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
 کند و در آن وقت ممکن است که وجه تعقیب بآن طریق حاصل آید که وجه اطلاق را واجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه تعقیب حاصل
 شد بدرجه کمال رسید و مساوی الطریق گشت بنیاهلوات الله علیه که مخلوق آمده بود و وجه اطلاق آمده بود و نازل رسول الله
 بآئیند و وجه تعقیب هم همراه ایشان بود و آنکه میزد و دین الحق لیطهر علی الدین کلمه ایشان ابر و وجه و او بهی کرد و بدو
 خلق فرستاد و در گزینی و رسول نتواند شد و بنی مارا صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آن هر دو وجه کمال مرتبه داده بود و نازلان
 وجه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطریق و تأمل و فصل و اعل علیه انتهى تفصیل این عظیم
 و کتب عقائد متداوله اهل سنت باید طلب و درین ان عقائد نیز باطل مذاهب را غلبه و اثبات عقائد صوفیه و دیگر خواند
 عجیبه و مقاصد غریبه موضوع خواهد گردید فاما ^{۲۹} ملخص کلام صاحب لب اسلوك جدی و شیخی قدوة العارفين کن الدین
 شیده ابو الحسن قربی آنکه طالب حق استعمال چند موضوع است اول آنکه علم عائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
 و فعل و خلق و عقیده تابع فاعل باشد و آنچه مجتهد خود و قول و فروع مقرر کرده است بر آن عمل نماید و مقلد را نمی رسد که قدم از
 تبعیت مجتهد بیرون بندد که بجات دارین و همین طریق است و عمل را گذارد و فرق ضلالت مخصوصا معتزله و شیعه تبعیت عقلی
 ضلالت گردیده اند و ویم آنکه معروف نمی مگر بقدر امکان نماید و این عمل ثمرات و برکات بسیار دارد و که نام مرکب این کار خیر و
 احادیث مفتاح الخیر است سیوم آنکه در عیوب خود چنان مشغول باشد که نگاه او بعیوب مسلمانان و نیز از تعقیب دشمنی

ملخص کلام صاحب لب اسلوك
 جدی و شیخی قدوة العارفين
 کن الدین
 شیده ابو الحسن
 قربی

خدا خواهد که پوزند عیب کسی که زنده عیب محبوبان نفس و چون خدا خواهد که پرده کس و فی میلش اندر طعن پاکان برد و
 چهارم آنکه خود را خوار و حقیر سازد و بر احدی توفیق ننماید بلکه هر کس را از خود بیتراند که تو اضع همین است من تو اضع نشد
 رفته اند **از ان بر ملاک شرف داشتند** که خود را به از سنگ نپنداشتند و پنجم آنکه راستی در کار و
 راستی در گفتار ملازم دارد و که بجات و درین بسته باین صفت است همین صفت طالبان حق بجای رسیدند ششم
 آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید تبت او شمار دو سخن او را بجا و سستیزه نپزند که این کار مردان نیست
 مرد باید که گیر و اندر گوش و در بسته است پذیرد و یار و از بخش و دلگیری حذر نماید که این محبت مردم نا انصاف است
 و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست **حافظ** نصیحت گوش کن جانان از جهان دور تر دارند و جوانان
 سعادتمند پذیرد و انا را به پیغمبر آنکه سخن دوست نباشد که این صفت ضرورت دارد **نفس** این بس چهار سخن
 کن ذلیل النفس **مونا** لاشد **پیشتر** آنکه بخشیر کابل باشد و بخشیر او بر خیال خود خیال مردم نزد که معرفت و یار
 مشکست اکثر طالبان حق در آن عاجز اند که طالب تعلیم آتی شود و اولیا را نشاند اولیا تحت قبای لا یتیر فهم سوالی
 بر کابل آنرا گویند جامع خدا و باشد یعنی تربیت با حقیقت همه دوست با همه دوست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع
 مجتهدان بود و هیچ امری مخالف ایشان نباشد و انکار ایشان نماید که کل حقیقه روت لها الشریقه فی مذقه بنم آنکه
 قیاس و در بزرگان بخند ایشان و او موردین و تیا محو خود ندانند شوی **کار پاکان** اقیاس از خود گیر و اگر چه ماند
 در روشن شیر و شیر و گفت اینک با بشر ایشان بشیر و او ایشان بسته خواهیم و خود را جمله عالم زیر سبب بگراه شد و کم کسی
 ز ابدال حق گاه شد و خوش خلق حق اولیا دارد که ظن نیک پای از معراج وصال است و سرایه ترقی از باب حال دهم
 آنکه خدمت فقر و مساکین و غریبا و یمیم دل ناید مخصوصا خدمت اهل دل که ترقی درجات و خدمت ایشان است **از خدمت**
 ندانستی ای کوک ناپسند که مردان خدمت بجای رسند الا اگر طلبگار اهل دل و خدمت کن یک زمان غافل
 خورش و بخشک و کبک حمام و که وزیت افتد بانی بدام یا زدهم آنکه چون پر کامل حاصل شود و تسلیم نماید شوی **از خدمت**
 چون گشتی پیرین تسلیم شو و همچو موسی پیش حکم خضر و در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب حسب
 مرادات دارین است **ادب** با حسیست از لطف الهی و بنه بر سر بر و هر جا که خواهی و شوی **از خدمت**
 توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از فضل رب بی ادب تنها نه خود را داشت بدو بلکه اکثر مردم را فاق اند و

و زبان این جنس را و گاه دارد و با او از باب گفت گو در آید که از ادب و تربیت **یا** چشمت ای مرد شکار
از خشن و خاشاک آن پاک را بهین بجا رو به بان گردی بکن چشمت را از خشنه آوری بکن تا بنوشد چشمت را از
خشنه و دم فرو خورن باید هر وقت و در وصول بخدای تعالی جلای کند و صبر پیشه خود کرده طول نشود که انصاف
مقتضای الفرج طلب گار باید صبور و محول که نشنیدیم که میگر طول و در وصول حق از حق است چکس بخدا
نیرساندین قدس است که از نیت هر صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بختی میرسد که کابض است
است و باقی بیانه **یا** این گفته یک اندر هیچ بی عنایات خدا چشمت چشمتی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهش در قرق و با بجه و در هیچ امور بجا فطرت مرضی او گوشت و در حفظ این کار حق الامکان سعی جیل کار برد که شمر
برکات بسیار و شش خیرات بی شمار است و از دهر هم نگر از یاران تا جنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
عقائد بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار ملازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را چنانکه تر از زهر قاتل داند و از
ملازمت ایشان حذر نماید حافظ **یا** نخست و عنایت پیری فروش این است که از مصداق تا جنس آخر از نگیند
سیر و هم آنکه جوایب صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوایم هم صرف نماید که بیکار و صحبت نیک را
در طلب این تاثیر تام است **یا** هر چه درین عالم است از اثر صحبت است و در آنکه بجا یاقی بید بای نبات اگر صحبت موفیه و رجا
اللهم یسر شوغیت و اند **یا** یک زمانه صحبت با اولیا و بهتر از صد سال و در حق و جوار و هم آنکه انا فانا لله الی الله باشد
و در طلب مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا و او پرواز و در هر حال زیان ل **یا** گوید **یا** ای خدا که تر کبریا
تو ام چشم بر خوان کبریا تو ام **یا** میرسم بر در تو هر روز و شش شش روز و بدین روز و با تو هم آنکه غار منی او هر
انحال ملازم بوده از خدمت مرشد نعت و کار و شغال بافته زبان و دل و روح و هر مشغول با حق باشد تا نهایت مقاصد که
و آن الی ربک انتهی است رسیدن روز و حضور حق بوده و مقرب بساط قرب و عنایت فی مقصد صدق عنایت
مقصدی که در وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم زقنا هذا المقام تصدق حبیب محمد علیه الصلوة والسلام
چونیک یا ارحم الراحمین و بیک یا اکریم الاکرمین انتهی پس از آن باید دانست که مولانا قاضی شهاب الدین بانی سنی و شرح
و صیت ابو مقاتله الوضیعی فرماید که طالب عمده صوفیه نیست یک تصفیه قلب تعالی با سوسوی الله تعالی و استمالک
در ذکر و احوال بجمعی که ذکر نفس خود را بلکه ذکر اهرم فراموش کند و این حالت در زبان تصوف بیاد و شست و دوا هم

شکایت این جنس را و گاه دارد و با او از باب گفت گو در آید که از ادب و تربیت یا چشمت ای مرد شکار از خشن و خاشاک آن پاک را بهین بجا رو به بان گردی بکن چشمت را از خشنه آوری بکن تا بنوشد چشمت را از خشنه و دم فرو خورن باید هر وقت و در وصول بخدای تعالی جلای کند و صبر پیشه خود کرده طول نشود که انصاف مقتضای الفرج طلب گار باید صبور و محول که نشنیدیم که میگر طول و در وصول حق از حق است چکس بخدا نیرساندین قدس است که از نیت هر صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بختی میرسد که کابض است است و باقی بیانه یا این گفته یک اندر هیچ بی عنایات خدا چشمت چشمتی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهش در قرق و با بجه و در هیچ امور بجا فطرت مرضی او گوشت و در حفظ این کار حق الامکان سعی جیل کار برد که شمر برکات بسیار و شش خیرات بی شمار است و از دهر هم نگر از یاران تا جنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و عقائد بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار ملازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را چنانکه تر از زهر قاتل داند و از ملازمت ایشان حذر نماید حافظ یا نخست و عنایت پیری فروش این است که از مصداق تا جنس آخر از نگیند سیر و هم آنکه جوایب صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوایم هم صرف نماید که بیکار و صحبت نیک را در طلب این تاثیر تام است یا هر چه درین عالم است از اثر صحبت است و در آنکه بجا یاقی بید بای نبات اگر صحبت موفیه و رجا اللهم یسر شوغیت و اند یا یک زمانه صحبت با اولیا و بهتر از صد سال و در حق و جوار و هم آنکه انا فانا لله الی الله باشد و در طلب مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا و او پرواز و در هر حال زیان ل یا گوید یا ای خدا که تر کبریا تو ام چشم بر خوان کبریا تو ام یا میرسم بر در تو هر روز و شش شش روز و بدین روز و با تو هم آنکه غار منی او هر انحال ملازم بوده از خدمت مرشد نعت و کار و شغال بافته زبان و دل و روح و هر مشغول با حق باشد تا نهایت مقاصد که و آن الی ربک انتهی است رسیدن روز و حضور حق بوده و مقرب بساط قرب و عنایت فی مقصد صدق عنایت مقصدی که در وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم زقنا هذا المقام تصدق حبیب محمد علیه الصلوة والسلام چونیک یا ارحم الراحمین و بیک یا اکریم الاکرمین انتهی پس از آن باید دانست که مولانا قاضی شهاب الدین بانی سنی و شرح و صیت ابو مقاتله الوضیعی فرماید که طالب عمده صوفیه نیست یک تصفیه قلب تعالی با سوسوی الله تعالی و استمالک در ذکر و احوال بجمعی که ذکر نفس خود را بلکه ذکر اهرم فراموش کند و این حالت در زبان تصوف بیاد و شست و دوا هم

حضور و فناء قلب قهیری کند و در زبان شرع با حسان تعبیر میکند قال علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
 تراه فانه یراک مولوی رومی ازین مقام میگوید **مطلب** فی بحر یک حرف نیست جز در آن سپید همچون برف
 نیست و در سر و پیران این نجاشی فرماید الا ان فی جسدی آدم مضاعفه اذ صلیحت صلح الجسد کما اذا فسدت فسد الجسد
 کما الاوهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطه سودا بر دلش نهاده می شود تا آنکه سیاهی
 تمام قلب او گیرد و ضد همین صلاح قلب است و در ترک تکیه نفس از اخلاق رذیله و تخلیه آن با وصف حمید و این از زبان تصوف
 بفساد بقا و نفس قهیری کند و بحسب اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمید شرع با علایم صوت ناطق است تا بعدی که
 اعمال جوارح را در جنب آن هیچ اعتبار نداشته ناز و مانند آن بریابد و در خلاص داخل است و اکثر اعمال مباحه
 نیست نیک موجب جوارح مقامات قرب گردد که صوفیه واصله تحصیل آن هستند نهی و اکثر امور مرقوم است که درین
 فائده حواله قلم گردیده اند تعلق به ترک تکیه نفس و از بند بخله ترک تکیه نفس موقوف بر کسب محاسبه صحیح و اعمال فقیهیه است و عت
 و اعتقاد انحراف باطله فلسفیه و فرق مبتدعه و طاعده وجودیه و عبادت تشبهان صوفیه و رسوم و عادات فاسده و رواجیه
 و احراز از مخالات عبادات و انصاف بطرق اداء طاعات و تکی از ذائل و تحلی فضائل است و اجتناب از ذائل و ده
 اند **خواهی** که شود دل تو چون آئینه و ده چیز بر دل کن از درون سینه و حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت و کذب
 و حسد و کبر و یاوگی و ترک تکیه از ذائل و ترک سلف صالح اقدم و آهم بود تا اثری از آن باقی نماند این امور و عنایات
 بی غایات آبی می شدند و مقبول بارگاه ایزدی می گشتند و هر که با وجود علی مراتب سلوک مشغول امور و عنایات
 نشود تا این هر ذائل با بعضی آن در وی البته محسوس خواهد بود پس جو در این ذائل مانع و در و عنایات آبی است
 تفصیل این امور از اخبار و کیمیا و دیگر کتب سلوک باید طلبید و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در باب یم صراط استقیم
 قدر کافی قلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل الله دهلوی در باب یم چهار باب یم مقام می گوید بهر چند
 یاد کردن الله تعالی بهر وضع و بهر طوریکه باشد نیکتر و بهتر است از جمله طاعات و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بکلام
 باشد خواه بکمال آما آنچه اولیا الله تعالی و پیشوایان طریقت و معتدیان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند
 بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمال آدمیت شرف انسانیت موقوف بر تسبیح است
 اول ترک تکیه ظاهر و دوم تصفیه باطن **سیوم** تخلیه قلب ترک تکیه ظاهر عبارت از آن است که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر بترک
 پاکیزه کردن و در باطن خود را بجمیع احکام باطن پاکیزه کردن

عینه
 جوارح را در طاعت و عبادت
 در کمال است که در کمال
 حسن و قبح است که در کمال
 و تکیه بر کمال
 اقامت کمال تعالی را در وی
 پس کمال کمال است

در این باب از کمال کمال

در شان آن واقع است حال آنکه سلوک که در وضع آدمی است تا اینجا است بعد از آن فضل الهی بحسب استعداد و ارادت
ازلی فائز می گردد و تسبیح منی و الا نام من الله تعالی و در ساد سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفعی در دنیا
را یکبار و یکبار همیشه مطلب و شستن شمر آنرا عجیب است و غریب و الله اعلم بالصواب ^{فائده} مختص کلام حسنه
ترجمه کتاب بیخ السالک الی اشرف السالكین شیخ ابی عبد الله الحلی دهلوی آنکه ادب ذکر نیست است پنج پیش از شروع
در ذکر و دوازده در میان ششوی بگذرد و بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
تحقیق توبه گذشتن بنده هر چه مرتکب یکی بخشد بخدا و سود و بدم او را از گرفتار و کردار و خواست پس از پیشانی
از آن دو هم طهارت غسل با وضو و تسبیح آرام و خاموشی تا مشغول گردد و دل بجا پس گوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد
حق را پس از آن شروع کند بر زبان تالیف در خاطر ناخدا و گوید بوقت دل و زبان لا اله الا الله چه آرام مدح است
بدل نیز شروع در ذکر تبت مشیخ که ذکر از وی دارد و اگر زبان نیز نکند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمة الله تعالی علیه گفت شیخ خبر نیل چرا میباید چون آغاز کند ذکر را حاضر و در صورت شیخ
را در دل و در جویبار وی نیز که دل شیخ مجازی و مقابل دل شیخ نیست تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه و آله
و سلم و ائم التوبه است بحضرت الهیته تعالی شانه همیشه روی ای بدان سو است پیش اگر چون صورت شیخ در دل
و از نور ولایت وی مدح است می ریزد و تا از حضرت الهیته بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و از دل سید
المرسلین بر لبای مشایخ بترتیب می رسد تا شیخ وی و از دل شیخ بدل وی پس تا انانی می یابد بر کار فرمودن ذکر طالع
بدایت حال بر مثال طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودن آنکه بروجی که تاثیر کند و کار گرفته و مقصود بر آید اگر چه شیر
حق در دست اوست که ذکر است اما توانائی شمر کردن جز نیست صورت بنده و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الذکر
سیف الله و قوت بدو جی السیف بدست آید صلی الله علیه و آله و سلم و الله تعالی و این است فقره که فی الدین فاعلم انهم
نهی پیغمبر بدانند که مدح و ستایش از شیخ مدح و ستایش از حضرت پیغمبر است که نائب و جانشین او است و این عقاید را بجز فرمود
بند و مافیه رفیع بقیع کند و آن دوازده ادب که در حال ذکر است اول شستن در جای پاک چهار زانو یا بر دوزانو چنانچه
در نماز نشینند قومی آن اختیار کرده و بعضی از علماء این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع در دل بیشتر است و جمعی
گویند بر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد و نشینند و رو بسوی قبله نشینند اگر تنها است و اگر جماعه اند حلقه
برینند

بر بندند و دست بر دست را بر سر بر و در آن یکم مجلس ذکر را بوی نای خوش معطر دارد که در مجالس ذکر ملائکه
 حاضر می شوند و مسلمانان جن نیز حاضر آیند چهارم جانب پاک پوشند از وجه جلالت و در خانه تاریک بنشینند اگر کسی در دهم
 چشم پوشند تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر بستن و ده شدن حواس باطن است که راههای فاضل
 دل اند بهیچم صورت خیالیه شش و چشم دارد و این را از او گفته اند که او است نزد قوم بهیچم راستی در دنیا و آخرت
 و رعایت صدق و ظاهر و باطن گفته اند که صدق ششیری است که بر هر چه زند کار گرفته و پاره کند آن را بهیچم
 و پاک کردن عمل از هر آیدش گفته اند صدق و اخلاص می رسد اگر بدرجه صیقلیت گفت کاتب حروف گفته
 شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مغر و خلاصه اخلاص و کمال دوست اخلاص آنکه ریاضات و نوز و جاهد دنیا و طلب
 صدق آنکه آخر جزا و آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دل میریزد نیک
 و بد بقیه شش عرض کند از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلق بود بر باطن مرید و کشف کند آن او لیکن شرط
 مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی و هر شیخ را اگر ذکر کند خاین پیر باشد و الله تعالی مجتبی و هم گزین
 کلامه لا اله الا الله را بگوید آن را بتعظیم و قوه تمام بگوید و بر آرد و لا اله الا الله را از بالای ناف از نفس بین الجنین است و بر
 الله را بدین صیغی با حضور قلب مضمون گفت سهل بن عبد الله شری چون بگوید لا اله الا الله را بکشد این کلمه
 را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جزا و است یا زود هم حاضر گردانیدن معنی کل
 است بدین هر باز و هر بار که پیدا آید چیزی از احکام بشریت و وسوسه بگوید زبان لا اله الا الله و بدل لا معبود
 الا الله و نوز و آفرده شدن و تیرگی دل بگوید برای طلب صفات و طلب چیزی از تعارف شوق و ذوق آنکه
 لا مطلوب الا الله و بگوید بغیر او خاطر تمام لا معبود الا الله مشاهده آنکه وی تعالی ناطق است بدان و دوازدهم حق هر موجود
 دل جز خدا لا اله الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند با قضا و گفته اند که هر که در باید که چون الله گوید
 از نار کس سزاگشتان پانچینانیدن آید و شادمانی نماید اگر این حال در دهنسته شود که سالک است و او
 است که بپایه بالاتر از آن بر آید اگر خدا خواسته است و آن است ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آن است که چون
 خاموش گردد و در خود و در خود شمع آرد و با دل حاضر آید چشم رنده و آید و ذکر را و اثر فیض آن او تو اند که چیز
 بدل فرد آید از نور و حضور که در گیر داور او آبادان گرداند خانه دل او را در یک ساعت و سود و پانچینانیدن

و مجاهد سنی ساله نهد و دوم آنکه نگاه دارد و دوم را و جسد کند از چند بار که آن دو تر آرنده است روشنائی بصیرت را و کشاده
شدن پردای او را بریدن باز و آشتن خاطرهای نفس و شیطان اچم بچس نفس و تعطیل حواس مشابه گردد و مژده
و شیطان قصد مرده کند سیوم بعد از ذکر آب بخورد که تودش ل و آتش شوق را بشاند که مطلوب است از ذکر و
بحکم طب نیز روانیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استقا آورد گفت صاحب کتاب که ذکر باید که این سه
ادب را خوب نگاه دارد که نتیجه باین پیدای آید و گفت صاحب کتاب که گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این ادب مفر ذکر را
در وقتی است که عقل خج و استاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دانه اختیار بیرون افتد
آن انجام دیگر است که اهل آن می شناسند و چون کرازد دست اختیار ذکر بیرون و دو دو سلوب الاختیار گردد و پذیرد
آید از وی الفاظ گوناگون که هر مجروح و اند و صاحب آن بران معذب بلکه شکور و آن همه اسرار انداز حیطه ضبط بیرون پس گاهی
می گرد و بر زبان می آید الله یا هو یا لا اله الا الله یا آه یا نا یا نا آواز بی حرف با صرع و خط و ادب و دین
وقت تسلیم نفس گذشتن است او را بر دانا تصرف کند و روی نیز چگونه خواهد و بعد از سکون ارد نیز آرام و خاموشی
ساز و چشم دارنده دارد و دیگری را و گاهی اتفاق می افتد این انواع مرصاد قان او و یک مجلس و این ادب لازم است طالب
رانا حاجتمندی دارند بذر لسان چون بی نیاز گردد و از آن بذر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ کی از آن
و آنکه دانی نیافته نفس از بشریت محتاج است بذر ظاهر و باطن پس از دانی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذر ظاهر تا آن
بهنگام که عود کند بشریت و باز گردد و احکام ادب سالک چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذر که بشریت می رود و می آید
تا رة فتارة تا تمام شود و کامل گردد و فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند بکر قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم
بشریت است با دل و بعد ازین حال گرفته می شود علم از سینه نام و ان بدوق و وجدان و فصل این بود ادب ذکر که در کتاب
منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آن نیز ذکر کرده و آن مشهور است و در کتاب و سنت و کتب
قوم مذکور و مسطور و اگر آن ایام نیم در از گردد و وضع این رساله بر اقتصار افتاده تا فائده چند ذکر کنیم چنانچه کتاب چهار از
غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکر الله مانده شده و یکم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب و اهل حقین
فی سلوک طریق یقین با وجود آن هر چه بعد از الی بر زبان قلیم آید بکاریم فائده در کتاب مذکور می گوید ذکر بر دو
ضرب است بزبان بدل و بذر زبان می رسد بنده بذر دل و دوام آن تا نیز ذکر دل راست و چون هر دو جمع شود
ای بر دو قسم است

لا بد تمام و اکمل بود و مشهور و معارف اکثر سلاسل این است و در سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرار هم مختصا کنند بزرگوار
دل و هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده اند و بدایت که ایشان می فرمایند این معنی دارد و ازین سخن نیز
ظاهر گردد که ذکر اول کلمات بسیار است لیکن ایشان از اول همین را بر بند و یقین است که آنچه بعد از آن تهنیتان را روی نموده باشد
مبتدیان را نخواهد بود چنانکه ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضی ناوان و فهم سخن
نارسا مان آن چیزی نیست این سخن را از می کشد از اهل این شان باید یافت **فائده** انکار بعضی از فقها ذکر قلب
و حصر ذکر در لسان مکابره است چه ذکر ضد لسان است و این هر دو بدل بودند بزبان نعم ذکر زبان احکام و آثار است
مخصوص آن آنانی اطلاق ذکر از فعل قلب و آن یاد کر نام نهادن درست بود لکن در لسان شاعران و در اینجا که شاعران ذکر زبان
را شرط کرده چنانچه قرأت قرآن از کار دیگر که در نماز و جرات است و او را دو وظائف نیز ازین بابست اول مثل این طلاق
و عتاق و بیع و شرا و بفعول زبان صورت پذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و مانا که کلام فقها هم
بابست فافهم الله تعالی علم **فائده** پرسیدم از شیخ این انواع ذکر و طرق آن که معیت جلیست و جرات آن که بعضی
سلاسل یکند بطریق صحیح و درست ثابت شده است یا نه فرمود این استجابات شیخ است و در عرض می ذکر برای آن
موضوع است نافع و فرمود در ضمن ذکر نام همین **لا اله الا الله** است تا اختیار باقی است آن صحیح صرف مخارج آن چنانکه
بایگفت و چون شوق غالب آید و اضطراب و اختیار بیرون افتد آن احکام دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی کلمات
مثل آیه و مانند آن که در بنده وضع اصل واقع است پیش از آن می آید که مردم در وقت غلبه بی اختیاری از مشایخ و یارانش
و آن اسند گرفته اند و الله تعالی علم **فائده** حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می گویند که در تنویر قلب
رفت و در و بسا صاحب چینه از خض و خاشاک و اطراف غیر بالا ترازان چیزی نیست و در سلسله چشتیه و کبریه و شطویه
شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست لی اولی است و این فقیر از حضرت خواججه علیه السلام باقی قدس سره شنیده است
می فرمودند یکبار می شنیدم بیاؤالدین ع که از کبار مشایخ متأخرین خراسان اند و خواجها خوار و مولانا عبدالرحمان حاج
نزد ایشان تبرک می گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می کنند صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار بطریق خواهد
بزرگ یعنی خواجها باؤالدین نقشبند کردید فرمودند مقصود مانعی طریقه ایشان نیست غنی بود گفتیم شیخ مذکور از سلسله بزرگوار
است غالباً و در سلسله ایشان حبس نفس ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگ این الهمین غنائی که نیز سه روزی است و در کتاب

وصایا گفته و ذکر شدست قوت چنانکه قوت آن در رگ پی در رود و بگذارد نفس که بطریق خود برآید و گفته که نفس
 در ذکر یعنی براموری است که راجع اند باصول جوکیه و کما قال الله علم **فائز** شبلی گفت خدایم گوید این هم نشین
 ام که ذکر میکند مرا و شما چندین نشینی باشد که دیدید حاصل آن چند اشارت بفرموده ذکر کرد که انش بان خداست و تو خوش از
 غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیاری گوئیم ذکر را و شیرینی آن دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عفو می آید از اعضا
 شما است بطاعت حق است شیخ ابن عطاء الله گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور
 روایتی می آید که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می چند عرش از آن بر آید که یک طعنه بنات خود از عالم جبروت است
 و او را نسبتی است بملک و صعودی است بملکوت و خلق نمی گردد بخلق عالم و نمی است در آن حقائق عالم صادر و
 است لقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و هر که گوید آن هزار بار طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بزرگ
 است از رزق را و هر که گوید نزد خواب حق هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خود را از آن براندازه قوت پاک
 وی و هر که گوید در وقت استخوان هزار بار است گرداند حق تعالی شیطان باطن و همچنین هر که گوید نزد آمدن ماه نوین
 گرداند نامه نظام و هر که گوید نزد درآمدن شهری این گرداند فتنه آن و همچنین هر که گوید بجمع تمام و حضور فکر و بفرستد
 آن برای ظالمی یا تجاری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد و بر
 در کتاب او را گفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سستی هزار بار در آن
 باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار با گفتن آن را غصیتی است مشهور و مذکور در آمدن **فائز** چو
 در کتاب سنت امر به ذکر کرده اند دیگر برای آن سند و دلیل احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تا شیری عظیم است ایشان
 را سند است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تلقین کرد و مر علی مرتضی را و در وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
 وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بشین بپوش هر دو چشم خود را و بشنوا من آن راسته بار پست و گوئید که بار تا بشنوم
 از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بصری تا آنجا که متنبی شد
 سلسله **فائز** صحبت حسن بصری حمزه الله تعالی علیه با ابراهیم بن علی رضی الله تعالی عنه و تلقین فرمودی مشهور
 است ایشان بعضی مشایخ طریقت از متأخرین درین باب و لیکن علماء محدثین ادرین معنی است در هیچ کتاب روایت حسن
 از علی کرم الله تعالی وجهه نیامده شیخ نجم الدین کبری و راجاز تا من خود که یکی از اصحاب ما ده گفته است که صحبت در

معروف گشتی باد او د طانی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت و او د طانی حبیب عجمی را گرفت از وی علم طریقت و صحبت
 داشت حبیب عجمی حسن بصری و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حسن بصری صحابه رضی الله تعالی عنهم و گرفت
 از ایشان علم طریقت را و آنچه بصحت رسید اینست و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب اکرم
 الله تعالی وجهه و این صحبت نرسیده و الله تعالی اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب و شیخ جلال الدین سیوطی در باب
 بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بن ابی طالب عقل و دلیل معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری و مدینه است
 بود پس چنانچه در او که امیر المؤمنین علی را در نیافته باشد و حال آنکه هر روز مسجد رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 بنماز حاضر می شده باشد و در جامع الاصول گفته و لا بد حسن بصری مدینه بود و دو سال که باقی مانده بود از
 خلافت عمر بن الخطاب قدم کرد بصره بعد از قتل عثمان و دید عثمان رضی الله تعالی عنهما و بعضی گویند که ملاقات کرد
 بعلی رضی الله تعالی عنه مدینه تا رویت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وی در وادی القری بود و تا آمدن او
 بصره علی کرم الله تعالی وجهه باز نمانده بود و انتهی و حکایتی در یافتن او علی را رضی الله تعالی عنه بصره نیز نقل می کنند
 که وی کرم الله تعالی وجهه بصره آمد و قصاص و عاظم را بر غیر از ایند الا حسن بصری که جوان بود و حضرت امیر جز
 از امر دین از وی پرسید وی جواب داد پس کرم داشت او را و باین روایت حکایت دیدن حسن بصری امر علی است
 ثبوت پیدا می کند و یقین در کار کافی است و دیدن صحبت اگر چه قلیل بود و عدم وجود روایت بجهت عدم آمدن او و صحبت با
 و الله تعالی اعلم انتهی **فانتهی** در بیان تشبیه صاحب کتاب و صایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین غفرانی در
 بیان مقام تشبیه می فرماید بنمایان او صایا انهم اذا وقعوا بالنبش والانعطاع الى الله تعالی بصرفون جميع اوقاتهم بذكر
 لا اله الا الله مسوی الفرض الحسن ان روايت و يتركون توزيع الاوقات فان اللغات الى توزيع الاوقات
 رعایتها و رعایت کل عمل فی کل وقت بما یستویش علی الحضور و یستأمن یزعمی الاوقات و ینتبه علیها و یستبکی کل وقت
 مثلاً یقول صلوة الظهر و صلوة العصر الى غیرهما من الصلوات فانه ان لم یستأمن ینتبه یحتاج الى التفتيش بنفسه فیتشوش
 و یفرق و یستأمن ینتبه طعمه صلا علی قانون الوسط و یحضره بین یدیه و لا یستکلم معه و یحضره قبل الانعطاع
 لا یستکلم معه و لا یجعی باخبار الخارج لانی الخیر لانی الشرف فان الذکر التفتيش اذا سمع کلاماً یجعی یا یفطن و یجعی
 فی فکره فیضیح و فیه و قد شرط سید الطائفة جنید قدس الله تعالی سره لصحة التفتيش و وجدان فائدة الخیرة شرائط

ببین از طائفه مدینه است
 و یستبکی کل وقت
 و یفرق و یستأمن
 و یحضره بین یدیه
 و لا یستکلم معه
 و یحضره قبل الانعطاع
 لا یستکلم معه و لا یجعی
 باخبار الخارج لانی الخیر
 لانی الشرف فان الذکر
 التفتيش اذا سمع کلاماً
 یجعی یا یفطن و یجعی
 فی فکره فیضیح و فیه
 و قد شرط سید الطائفة
 جنید قدس الله تعالی سره
 لصحة التفتيش و وجدان
 فائدة الخیرة شرائط

ثانية **الأول** دوام الوضوء فإن للوضوء نوراً سطوا يظهر به كونه القوم يتنزه الخلوة بها وانها كونه شمس فاذا
ظهر كقرص الشمس دخل في الصد لا يبقى له ظهور في الافاق بل يسري الى النفس فلا يظهر بل يظهر انواراً خروا وتغل شمس
شرجان شاء الله تعالى **والثاني** دوام الخلوة يدخل فيها كما يدخل في المسجد مستنجها مستنجها من رواج
مشايخه بواسطة شيخه مخلصاً لله منقطعاً بما سواه اليه جعل الخلوة كانه قبره يدخل فيها ذائبا الى الله تعالى تاركاً كل
قلبه الصفاء ويقعد مترعاً وكما يقعد في التشهد ومجتمعا يستريح قلبه دون تلم الاعضاء المشوش للقلب متوجهاً الى
القلبة غير مستند الى جدار الخلوة ولا متكئاً مطرقاً راسه لعلها لا تعين عينية ملاحظاً قوله تعالى انا جليس من
ذكرني ثم يجعل خيال شيخه بين عينيه فانه رفيقه في طريقه وهو معه بعنايه وروحانيته فان من يوشح بصفته فله حاشية
رفيقة متعلقة بروحانيته كل واحد من مريد له ولو كان في القاع ثم يشغل قلبه بمعنى الذكر على قدر مقامه مراعياً معنى الاحسان
في هذه الحالة ثم يشغ القلب يقول لسانه لا اله الا الله على الوصف الذي ذكرنا سابقاً وقلبه لا موجود الا
الله فان الميتل اذا لم يشاهد نور التوحيد من صفات الكائنات قبل الخلوة والتبشيل لا يحصل له فتح حقيقي في قبول الخلوة
في اوقات عزليته وخلوته يشغل باذكارنا اولاً من الوظائف وتوزيع الاوقات بشرائطها وادائها على قانون
الصدق والاخلاص يتخلص في الخلوة من وجوده في شهود الحق سبحانه ثم اذا غلب معنى الذكر على القلب اشرق نور حضور
الذكر يترك ما حطه معنى الذكر ويلاحظ معنى الاحسان بذكره كانه يراه ثم اذا غلب معنى الاحسان يراقب بستره مراقبة
خاصة بالتأوت والتفاني فيقر من وجوده وادراكه وشعوره ويكون مع الشك كالمكين يستمر على هذه الحالة مادام
ساكناً من حديث النفس فاذا اتحدت النفس شغل بالذكر كما ذكرنا والخلوة الحقيقية ما شرب اليها رسول
الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في مع الله وقت لا يسكن فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل اشغ يا طالب
في تفانيك وفر منك اليه تدق الشاء الله تعالى من بذ الشرب العذب **والثالث** دوام الصوم
ويؤطر قبل الصلوة المغرب ويؤخر الاكل الى بعد العشاء الآخرة ولا تحسن ان يؤخر الى الشرح ولكن اذا شئت
نفسه وطالبته بالاكل بعد المغرب ياكل بعد عشرين **والرابع** دوام السكوت الاعن ذكر الله تعالى
ولا ينبغي ان يتكلم بالذكر المتبشيل في خلوته كلاً ما لا اذ العين عليه في الشرع او يحتاج اليه في امر ما يوجب فيه فيها تكلم
بكلية غير ضرورة خرج من شئ من نوايته قلبه مع تلك الكلمة فاذا ازدادت الكلمة الى الكلمات الغير الضرورية خرجت

انوار حصلت بالادكار ونفى القلب خالياً بنور الله تعالى من التور بعد الكور فالواجب على الذكر حتماً قوياً أن لا يتكلم قط مع
 احدٍ ما كان من كان الا مع شيخه لخصه واقفة ضرورية البيان **والخامس** دوام الذكر وقد ذكرنا كيفية
والسادس نفى الخواطر غير ان كان او شر او دون الاشتغال بالتميز لا يحل النفس شغلها بالفكر فيما خطر
 له من اول الامر يعني ما خطر به فانه اذا فكر في ذلك قويت النفس وضعف القلب فلا يقوى على النفي بعد ذلك
 جربنا هذا امر اراء النفس تفرج وتنشرح بالفكر في امر الكون يعصب عليها الاقبال على الكون فاذا لم تشغها عن الفكر
 فيما خطر بالبال واقبلت على الكون تعرضت عن الكون انشأت الادب فتوقفت بتسليط الخواطر وحديث النفس عليك بحيث
 نصارة الوقت وتكدر القلب وتباعد عن الشغل عن الذكر والخواطر وادى الى الاختلاط ببناء الجنس فتوسك
 الشيطان الى الروح الى خلوة مقبل على الله تعالى فشتشت عليه وقته وشغلته عن الله تعالى فادرك المقت
 قال عليه السلام من شغل مشغولاً بالله عن الله اذرك المقت في الوقت فحسرت واخسرت وكل هذه المصائب
 بسبب اساءة الادب وعدم نفى الخواطر فليحذر العطن من ايقاع الخواطر ولا يجوز للذكر في غيب اهل الذكر والخواطر
 ان يتفكر في معنى آية او حديث او غيرهما الا اذا اورد عليه معنى من المعاني في شأنه والذكر من التنبهات الالهية او الواردة
 الحقيقية من غير الله شأن الافكار البشرية فيقهرها ويشغل بالذكر فان خاف على الفوت باتسبان لتفاتها يكتب
 سريعاً ويرجع الى الذكر وانما يرد من الاشعار والاشجاع فيقهرها وينفي كل خاطر في الجملة يحظر بالبال **والسابع** دوام
 ربط القلب بالشيخ بالاقتداء والامتداد على وصف التسليم والمحبة والتحليم ويكون في عقاده ان هذا المظهر هو الذي عنيته
 الحق سبحانه لا فاضة على ولا يحصل الى الفيض الا بواسطة دون غيره ولو كان الدنيا مملوكة من المشايخ ومضى ما يكون في
 باطن المرء يطلع الى غير شيخه لم يفتح باطنه الى الحضرة الالهية فالانسان في الجباب وله بدن وروح والله
 سبحانه منزه عن الجباب فكلية اقتضت لاستفاضة من موهبة في الجنة عن الفياض الحق الذي ليس في الجنة ان عين
 للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون توجهه من تلك الجهة الواحدة الى الحضرة الواحدة
 هي الكعبة في عالم الاجسام والابدان وعشرين للروح الانساني الذي هو مبسط انوار الصفات الالهية جهة واحدة
 يكون من تلك الجهة توجهه الى تعالى وتلك الجهة هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في عالم الارواح
 فلما لا يقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا بتابع رسول الله عليه الصلوة والسلام والتسليم

وربط القلب بنور الله هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الأنبياء وأتباعهم وإن كانوا أنبياء الله تعالى وكلمهم
 على الحق ولكن لا يحصل من الله تعالى فيض إلا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فثبتوا به
 إلى الجهة الواحدة وتوجه الروح إلى الجهة الواحدة حصل لأن هذه الاستقامات الحرة الواحدة ومن هنا يعرف أن النسبة بين
 الفيض والمستفيض فماتحقق بالاستقامة شرط وقد ورد في بعض الأحاديث على ما أثبت الشيخ قدس الله تعالى
 ارواحهم في كتبهم أن الشيخ في قديمه كان يني في أمته فلا بد للمريد أن يتوجه إلى الشيخ بربط قلبه معه ويحقق أن الفيض لا يجري إلا
 بواسطة وإن كان الأولياء كلهم ما دمن بهدين يحقق كلامهم ويدعولهم لكن استداؤه الخاص واستفاضة يكون من روحانية
 شيخه وحده ويعلم أن استداؤه من شيخه استداؤه من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فإن شيخه متعلق بمسند شيخه
 وشيخه بغيره أيضا هكذا إلى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فهو مستند بالحقبة من رسول الله صلى الله عليه وعلى
 آله وسلم وهو من النبي صلى الله عليه وآله التي قد غلت من قبل ولن تجد لشيء الله تدبيرا فالربط بالقلب للشيخ
 أصل كثير في الاستفاضة بل هو أصل الأصول ولهذا بالغ الشيخ قدس الله تعالى ارواحهم في رعاية هذا الشرط
 حتى قال الشيخ نجم الدين الكبري قدس الله تعالى بصره أنه الاستاد بالنسبة إلى الأدوات في صنعة المرأة فكما أن
 المطرقة والسندان النفع والفحم والتارة وغير ما من الأدوات إذا اجتمعت لا يكون ثم استاد يصنع المرأة لا يتحقق وجود المرأة
 كذلك الشرط السبعة الجندية للخطوة لا يتحقق بها امرأة القلب بدون ربط القلب بالشيخ وقد ضربنا ما وجدنا كما قال
 قدس سره وأكثر المريدين إذا انقطعوا عن الفيض والتمسوا لا يعطون إلا من هذه الجهة أعني عدم ربط القلب بالشيخ بالتسليم
 والاذعان المحجة الصادقة والامتنان فالاعتراض بسبب الفيض لهذا قال الشيخ في أدب المريد أن يكون بين يديه
 كاليت بين يدي الغنى في البيت بل يعرض على الضال إن غسل عضو من أعضائه قبل عضو آخر أم يحكمه أو يتصرف
 فيه ما يرى من الصلوة والثا من ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بفضله
 على ما قدر من السد الفتح والبسط والصحة والمرض لا حظا فوكة تعالى عسى أن يكونوا شيئا وهو خير لكم وعسى أن
 يكونوا شيئا وهو شر لكم والله أعلم وأنتم لا تعلمون وقوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكمك فيما شجر بينهم ثم
 لا يجدوا في أنفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما وتحققا أن الله سبحانه وتعالى أرحم بالعبد من الوالد بولد ما
 أعلم مصالحة العبد من نفسه والشيخ أعرف بمزال المريد ومضاهيه ومفاسيده ومراشده وقد تربت الأمور

وَمَارَسَ الْأَحْوَالَ وَرَكِبَ الْأَهْوَالَ وَبَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ وَالْمَرْيَدُ كُنْ خَلِّ بِرَبِّهِ لَمْ يَسْلُكْهَا وَلَا يَعْرِفْ مَوَاقِعَ الْخَطَرِ وَلَا يَمَيِّزُ
 بَيْنَ النِّفَعِ وَالضَّرَرِ أَوْ كَرِهَ يُشْرِكُ أَفْعَدَّ أَنْ الطَّيِّبُ الْفَلَّاحِيُّ عَالِمٌ بِعِلَاجِهِ وَشِفَائِهِ مِنْ مَرَضِهِ الْمُسْلِكِ فَيَسْقِيهِ حَلَاوًا وَشَرًّا وَهُوَ يَتَنَوَّلُ
 مَا يُعْطِيهِ وَيَسْقِيهِ إِلَّا شِفَاءً شَيْفَةً مَصْحُومَةً مِنْ دَائِهِ وَمَتَى لَمْ يَتَنَوَّلْ مَا يُسْقِيهِ مِنَ الْأَشْرِ بِرَبِّهِ وَالْأَذَى بِرَبِّهِ أَلَى يَزُولُ مَرَضُهُ
 بِذَا قَانُونِ الْحِكْمَةِ وَالشَّرِّ بِرَبِّهِ وَهَذَا الْعَالِمُ عَالِمُ الْحِكْمَةِ رَبُّ الْحِكْمِ الْحَقِّ سُبْحَانَ الْمُسْتَبَاتِ عَلَى الْأَسْبَابِ وَمَهْدِ التَّوَلُّدِ
 وَالتَّوَالِدِ وَجَعَلَ لِلْأَبْوَابِ مَفَاتِيحَ فَاتَوَالِيهِ مِنَ ابْوَابِهِا وَافْتَحُوا ابْوَابَ بَغْيَاتِهَا قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَالَّذِينَ جَاءُوا
 فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ لِمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا أَنْتَ يَا فَائِدَهُ كَلَامُ صَانِدِهِ قَوْلُ الْجَمِيلِ
 شَاهِدُ وَلِيِّ اللَّهِ بُلُوِي مَعَ تَرْجُمَةِ شِفَاءِ الْعَلِيلِ بُلُوِي خُورَمِ عَلَى مَهْوَرِي وَجَنِّ فَضُولِ أَنْتَ فَصْلُ اس
 فصل من سنون ہونا بیت کا مذکور ہی اگرچہ زمانہ رسالت میں بعثت ہوئی مگر اس کی اسطے تھی اور اب ایک مقصد
 میں مختصری اور یہ اصل غرض کو مضمونین قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَكَ
 اللَّهُ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَاثْمَانَا نَكْثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَاهِدِنَا عَلَيْهِ اللَّهُ
 فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا اِن تَعَالَى نے فرمایا مقرر ہوگ بیعت کرتے ہیں تجھ سے اسی محمد وہ اللہ سے بیعت کرتے
 ہیں اللہ کا دست قدرت اوکلی ہاتھوں پر ہی سو جو عہد شکنی کرتا ہی تو اپنی ذات کی مضرت پر عہد توڑتا ہی اور
 جس نے پورا کیا او سک جو پیر اللہ سے قول کیا تھا سو عنقریب اجر عظیم غایت کریگا وَاسْتَفَاحَ عَنْ رَسُولِ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يُبَايِعُونَهُ تَارَةً عَلَى الْهَجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَ
 تَارَةً عَلَى الْإِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى الثَّبَاتِ وَالْقَرَارِ فِي مَعْرِكَةِ الْكُفَّارِ وَتَارَةً
 عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَالْاجْتِنَابِ عَنِ الْبِدْعَةِ وَالْخُرُوصِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَأَنَّ
 أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ عَلَى أَنْ لَا يَخْنَنَ وَأَوْرَاحَ دِيثِ مَشْهُوهِ مِنْ
 منقول ہوا ہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ لوگ بیعت کرتے تھے ان حضرت سے کبھی ہجرت اور جہاد پر اور گاہی اقامت
 ارکان اسلام یعنی صوم صلوٰۃ حج زکوٰۃ پر اور گاہی ثبات اور قرار پر معرکہ کفار میں چنانچہ بیعت الرضوان اور کبھی سنت
 نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادت کی جریص اور شائق ہونے پر چنانچہ روایت صحیح ثابت ہوا ہی کہ
 رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے بیعت لی انصار یوں کی عورتوں سے نہ نہ کرنے پر وَرَوَى ابْنُ مَاجَةَ

أَنَّهُ بَايَعَ نَاسًا مِنْ قُرَآءِ الْمُهَاجِرِينَ عَلَى أَنْ لَا يَسْأَلُوا النَّاسَ شَيْئًا فَكَانَ أَحَدُهُمْ
 يَسْقُطُ سَوْطُ قَيْنَزِلٍ عَنْ فَرَسِهِ فَيَأْخُذُهُ وَلَا يَسْأَلُ أَحَدًا أَوْ بَابِ نَجْرٍ نَزَلَ رَوَيْتُ أَنَّ
 حضرت نے چند مجلس ہاجرین بیعت لی اس پر کہ لوگوں سے کسی چیز کا سوال نہ کریں سو ان میں سے کسی شخص کا یہ
 حال تھا کہ اس کا کرا کر جانا تو اپنی گھوڑی سے اتر کر اس کو اٹھالیتا تھا اور کسی سے کورا اٹھا دینے کا بھی سوال نہ کرتا
 تھا وَكَأَلَا شَكَّ فِيهِ وَلَا شُبْهَةَ أَنَّهُ إِذَا ثَبَّتَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 فَعَلَّ عَلَى سَبِيلِ الْعِبَادَةِ وَالْإِهْتِمَامِ بِشَأْنِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْزِلُ عَنْ كُونِهِ سُنَّةٌ فِي الدِّينِ
 اور جس میں کچھ شک اور شبہ نہیں یہ بھی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوئی فعل بطریق عبادت
 اور اہتمام کی نہ بر سبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کمتر تو نہیں اور چون کہ سب سے لینا امور مذکورہ
 کا بطریق عبادت بکمال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے میں اب کچھ شک و شبہ نہیں بقی اللہ صلی اللہ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ حَلِيقَةً لِلَّهِ فِي أَرْضِهِ وَعَالَمِيًّا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْقُرْآنِ وَالْحِكْمَةِ
 مَعْلَمًا لِلْكِتَابِ السُّنَّةِ وَمَنْ كَيَّا لَلْأَمَةِ فَأَفْعَلَهُ عَلَى جِهَةٍ كَوْنِهِ مَعْلَمًا لِلْكِتَابِ الْحِكْمَةِ
 وَمَنْ كَيَّا لَلْأَمَةِ كَانَتْ سُنَّتُهُ لِلْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ بَاقِي رَأْيُ يَهْيَا كَرِيمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَلِيفَتُهُ
 اللہ تھے اس کی زمین میں اور عالم تھے اس کے جو اللہ تعالیٰ نے اُن پر قرآن اور حکمت کو اتارا اور معلّم تھے قرآن اور
 حدیث کے اور امت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرت نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفاء کے واسطے
 سنت ہو گیا اور جو فعل کہ بہت تعلیم کتاب اور حکمت اور ترکیہ امت کے کیا وہ علماء و راسخین کے واسطے سنت
 ہوا **ف** علماء و راسخین سے وہ مراد ہیں جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہیں فَلَبِثْتَ عَنِ الْبَيْعَةِ مِنْ
 أَيِّ قِسْمٍ هِيَ فَظَنَّ قَوْمٌ أَنَّهُمْ مَقْصُورَةٌ عَلَى قَوْلِ الْخِلَافَةِ وَلَئِنْ لَبِثْتَ تَعْتَادُهُ الصُّوْقُ
 مِنْ مَبَايِعَةِ الْمُتَصَوِّفِينَ لَيْسَ بِشَيْءٍ وَهَذَا ظَنٌّ فَاسِدٌ لِمَا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَبَايِعُ نَارَةً عَلَى أَقَامَةِ أَرْكَانِ الْإِسْلَامِ وَنَارَةً عَلَى التَّمَسُّكِ
 بِالسُّنَّةِ وَهَذَا صَحِيحُ الْخَبَرِ شَاهِدًا عَلَى أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشْتَرَطَ عَلَى
 جَرِيرٍ عِنْدَ مَبَايَعَتِهِ فَقَالَ اتَّصَحَّ كُلُّ مُسْلِمٍ وَأَتَى بَايَعَ قَوْمًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَاشْتَرَطَ

أَنْ لَا يَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّا تُمْ وَيَقُولُوا بَابُ الْحَقِّ حَيْثُ كَانُوا فَكَانَ أَجْدَهُمْ مَجَاهِدُ الْأُمَمِ
 وَالْمُلُوكِ بِالرَّكْبِ وَالْإِنْكَارِ وَأَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ
 وَأَشْرَطَ الْأَجْتِنَابِ عَنِ التَّوَحُّدِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَكُلِّ ذَلِكَ مِنْ بَابِ التَّزْكِيَةِ وَ
 الْأَمْرِ بِالْعُرْفِ فِي النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ نَوْهَكَوْجَاهُ بَعِثَ كِي فَتَنُوكِرِينَ كِي وَهَذَا كُنْ قَسَمِ مِنْ هِيَ سَوِ
 بَعْضُ لَوْ كُنْ نِي بِهِيَ كَانِ كِيَا هِيَ كِي بَعِثَ مَخْصَرِ قَبُولِ خِلَافَتِ أَوْ سُلْطَنِيَّةِ بِرَدِّهِ وَهَذَا صَوْنُ قَوْمِ كِي عَادَتِ هِيَ بِهِيَ
 اَهْلُ قَصُوفِ سَبْعَتِ لِيْنِي وَهَذَا شَرَاكُ مَخْصَرِ نِيْنِ أَوْ بِهِيَ كَانِ فَاسِدِ هِيَ بِدَلِيلِ أَوْ سَكِي جَوَاهِرُ مَذْكُورِ كِي كِي مَقَرَّرِ
 نِيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانِ بَعِثَ لِيْنِي تَقِي أَقَامَتِ أَرْكَانِ إِسْلَامِ بِرَدِّهِ كَانِ تَشْكُ بِالسُّنَّةِ بِرَدِّهِ وَهِيَ مَخْصَرِ
 كَوَاهِي دَسَ هِيَ هِيَ بِهِيَ كِي رَسُولِ كِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِيْنِ بِرَدِّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِرَدِّهِ كِي كِي بَعِثَ كِي وَفِي سَوْنِ
 كِي خَيْرُ وَهِيَ لَزِمَ هِيَ بِهِيَ كَانِ كِي وَاسْطِ أَوْ بِهِيَ كِي بَعِثَ لِيْنِي قَوْمِ أَنْصَارِ سَبْعَتِ سَوِيْنِ شَرَاكُ كِي كِي خَيْرُ خِلَافَتِ
 كِي سُلْطَنِيَّةِ كِي كِي سُلْطَنِيَّةِ سَبْعَتِ هِيَ بَاتِ بُولِيْنِ جِهَانِ مِنْ سَوَانِيْنِ سَبْعَتِ لَوْ كِي أَمْرِ أَوْ سُلْطَانِيْنِ كِي
 كِي بَلَاغُ خَوْفِ رَدِّهِ أَوْ رَاخَا كِي كِي تَقِي أَوْ بِهِيَ كِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِيْنِ أَنْصَارِ كِي عَوْرَتِ سَبْعَتِ لِيْنِي أَوْ بِهِيَ
 رِي كِي كِي كِي سَبْعَتِ كِي كِي سَوَا سَبْعَتِ كِي كِي سَبْعَتِ كِي كِي سَبْعَتِ كِي كِي سَبْعَتِ كِي كِي سَبْعَتِ كِي كِي
 أَوْ بِهِيَ كِي كِي وَهِيَ كِي
 أَنْ أَبِيعَتِ عَلَى أَقْسَامٍ مِنْهَا بَيْعَةُ الْخِلَافَةِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ
 بِحَبْلِ التَّقْوَى وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْعِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّوَقُّفِ فِي الْجِهَادِ تَوَقُّفِ
 بِهِيَ كِي
 بِرَدِّهِ كِي
 فِي زَمَنِ الْخُلَفَاءِ أَمَّا فِي زَمَنِ الرَّاشِدِينَ مِنْهُمْ فَلَا تَدْخُولُ النَّاسُ فِي الْإِسْلَامِ
 فِي أَيَّامِهِمْ كَانِ عَالِيًا بِالْقَهْرِ وَالسَّيْفِ لَا بِالتَّالِيْفِ أَهْلُ الْبُرْهَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَةً
 وَأَمَّا فِي غَيْرِهِمْ فَلَا تَنْتَهِي كَانُوا فِي الْأَكْثَرِ ظُلْمَ فَسَقَةٍ لَا يَهْتَمُّونَ بِإِقَامَةِ
 السُّنَنِ أَوْ سُلْطَانِ هِيَ كِي بَعِثَ خُلَفَا كِي نَانِيْنِ مِنْ بِرَدِّهِ خُلَفَا سَبْعَتِ كِي كِي كِي كِي كِي كِي كِي كِي

تو واسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگوں کا اسلام میں ان کے ایام میں اکثر سبب شکت اور تلوار کے تھانہ تالیف قلوب
 اور اظہار دلیل اسلام پر اور نہ دخول اسلام اپنی خوشی اور غیبت پر تھا اور خلفائے راشدین کے سوا اور خلفائے وقت
 میں چنانچہ خلفائے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت میں واسطے بیعت اسلام متروک تھی کہ ان میں اکثر ظالم اور فاسق
 تھے اقامت مسنن میں کوشش بلع کرتے تھے وکذلک بیعة التمسک بحبل النور كانت
 مشروکہ اما فی زمان الخلفاء الراشدين فلکثرة الصحابة الذين استندوا بصحبة
 النبي صلى الله عليه وسلم ونادوا في حضرته فكانوا لا يحتاجون الى بيعه
 الخلفاء واما في زمن غيرهم فحوقا من افتراء الكلمة وان يظن بهم مبايعة
 الخلفاء فيجب الفتر وكانت لصوفية يومئذ يقيمون الخيرة مقام البيعة
 فلما اندرس هذا التسم في الخلفاء انشأ الصوفية الفرقة وتمسكوا بسنة
 البيعة والله اعلم اور سبط حق تعالیٰ کی رحمتی تھانے کی بیعت زمانہ خلفائے متروک ہو گئی تھی خلفاء راشدین
 کے زمانے میں بسبب کثرت صحابہ کے متروک تھی جو نورانی ہو چکی تھی بسبب صحبت نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی اور
 متادب ہو گئے تھے آپ کے حضور میں تو ان کو کچھ حاجت تھی خلفاء کی بیعت کی تصفیہ باطل کے واسطے اور خلفائے
 سوا اور زمانے میں بسبب فحوت پرسنے کے اور پس خوف سے کہ بیعت کرنے والوں کے سامنے
 خلاف کا گمان کیا جاوے تو فساد تھے بیعت مذکورہ متروک تھی اور اس وقت میں اہل تصوف فرقہ وسیع قائم
 مقام بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہ رسم بیعت کی لوک اور سلاطین میں معدوم ہو گئی تو حضرات صوفیہ نے
 فرصت کو غنیمت جان کر سنت بیعت چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی قدس سرہ نے
 فرمایا کہ حضرات صوفیہ بعد اندرس رسم بیعت کی حاجت کی جاری کرنے سے مضائقہ اس حدیث مرفوعہ کے ہوئے
 کہ جو سنت مردہ کو جلاؤ تو اس کو ابراہیم لگا اور ان لوگوں کا اجر اس کو لگا جو اس سنت پر حلین **فصل** اس فصل
 میں سنت بیعت اور اس کی غایت اور نفع اور اس کی شرائط وغیرہ کا بیان ہے وکذلك تقول اخبرني
 عن البيعة ما هي ولجب ثلث سنة ثم ما الحكمة في شرعها ثم ما شرط من يأخذ
 البيعة ثم ما شرط المبايع ثم ما وفاء المبايع وما نكته ثم هل يجوز نكاح البيعة من

حَفِیٌّ مُضْمَرٌ فَأَقِیْمَتِ لِبَعَّةٍ مَقَامَهَا سَوَی طَرَحِ تَوْبَةٍ أَوْ عَزَمَ كَرْتَا تَرْکِ مَعَاضِیِّهَا أَوْ تَوَسَّی كِی تَرْتَبِی كُو
مَضْبُوطٌ بِزَنٍّ أَوْ مَعْنَى أَوْ بِوَشْیَةٍ هِی تَوْسِیَّتُ كُو كَی قَائِمٌ قَامٌ دَوَا أَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّلَاثَةُ فَتَشْرُطُ مَنْ یَا
الْبَعَّةُ أَوْ مَرَّ أَحَدٌ هَا عِلْمُ الْكِتَابِ السَّنَةِ وَلَا أَرِیدُ أَنْ تَبْتَغِ الْقُصُولَ یَكْفِی مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ
أَنْ یَكُونَ قَدْ ضَبَطَ تَقْسِیْرَ الْمَدَارِكِ أَوْ الْجَلَالِیْنَ أَوْ غَیْرَهَا وَحَقَّقَهُ عَلَى عِلْمٍ
وَعَرَفَ مَعَانِیَهُ وَتَقْسِیْرَ الْغَرِیْبِ بِأَسْبَابِ التَّزْوِیْلِ وَالْإِعْرَابِ وَالْقَصَصِ وَ
مَا یَتَّصِلُ بِذَلِكَ أَوْ سَلَّمَ ثَلَاثَ أَجَابٍ یُجِیْبُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
شَرْطُ أَوَّلِ عِلْمِ قُرْآنٍ وَحَدِیثٍ كَمَا أَوْ یَمِیْرُ یَمِیْرُ مَرَادُ هُنَا كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
تَقْسِیْرُ مَدَارِكٍ یَا جَلَالِیْنَ یَا سَوَی كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
أَوْ سَلَّمَ مَعَانِیَ أَوْ تَرْجَمَ لُغَاتِ مُشْكَلَةٍ كَمَا أَوْ شَرَحَ وَارْعَابَ قُرْآنِیَ أَوْ قَصَصَ أَوْ رَوَى كَمَا یَبِیْنُ
كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
مِنْ السَّنَةِ أَنْ یَكُونَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ كِتَابِ الْمَصَابِیحِ وَعَرَفَ مَعَانِیَهُ وَ
شَرَحَ غَرِیْبَهُ وَارْعَابَ مُشْكَلِهِ وَتَاوَلِیَ مَعْضِلَهُ عَلَى رَأْیِ الْفُقَهَاءِ أَوْ حَدِیثِ كَمَا یَبِیْنُ
أَسَاكَافِی هِی كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
أَوْ رَاوَسِی شَرْحَ غَرِیْبِ لُغَاتِ مُشْكَلَةٍ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
مَعْلُومٌ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
تَرْكِیْبُ نَوَی كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
مَعَارِضُ أَوْ خَالَفَ بُو فَرَا یَا ابْنَ مَصْنُفٍ یَعْنِی بُولَانَا شَاهِ عَبْدِ الْعَزِیزِ وَبُولَوِی رَحْمَةُ كَمَا یَبِیْنُ
بَرْهَ سَ سَنَاتِ تَرْجَمَ كَمَا یَبِیْنُ مَصْنُفٌ لَفْظُ مَعْنَى أَوْ رَا حَادِیثِ مُتَعَارِضِیْنَ تَبَاعُ مَذَاهِبِ قَهَاكِ أَسْطِ
تَصْرِیْحِ كِی كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ كَمَا یَبِیْنُ
الْقُرْآنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ الْأَسَانِیْدِ الْأَثَرِی أَنْ الثَّابِتِیْنَ وَاتَّبَاعَهُمْ كَمَا یَبِیْنُ
بِالْمَنْفُطِ وَالْمَرْسَلِ أَمَّا اللَّهُ ثُمَّ مَصُولُ الظَّنِّ یَبْلُغُ الْخَبَرَ إِلَى سَوَالِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

بِالْمَنْفُطِ وَالْمَرْسَلِ
أَمَّا اللَّهُ ثُمَّ
مَصُولُ الظَّنِّ
یَبْلُغُ الْخَبَرَ
إِلَى سَوَالِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ

علیہ وسلم اویجت لینے والا مکلف نہیں علم قرآن میں اختلاف قرات کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث میں حال اسانید کی تجسس کا
 کہا تو نہیں جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود و حصول ظن ہی ساتھ پہنچ جانے حدیث
 کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سوائی بات کو کتب متعدد حدیث میں تخصیص و اذہان پر منحصر نہیں اگرچہ تحقیق فی حدیث
 میں بدون علم رجال کے حاصل نہیں **ف** منقطع وہ حدیث ہی جس کا راوی اول سند میں مذکور نہ ہو اور مرسل وہ
 ہی جو آخر سند میں راوی مذکور نہ ہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون کرسی جابی کے مذکور کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
 زمانہ مشہور و بالذکر تھا اور وسط سند قلیل ہوتے تھے تو قطع سے بھی حصول ظن بلوغ خبر متصور تھا بخلاف غیر تابعین
 اور تبع تابعین کے کہ ان کو یہ دولت فریبہ خدا داد کہاں حاصل خلاصہ یہ ہے کہ پیری مریدی کے اتنا علم ہی قرآن
 اور حدیث کا کافی ہے لیکن عمل بالحدیث اور استنباط حکام کے واسطے تو بہت سا کچھ درکار ہے **وَلَا يُعْلَمُ إِلَّا بِالْحَقِّ**
وَالْكَلَامُ وَجُزْئِيَّاتُ الْفَقْرِ وَالْفَتَاوَى اویجت لینے والا علم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
 احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلف نہیں **ف** مولانا عبد العزیز قدس سرہ نے حاشیہ میں فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
 مقابل کلیات مراد نہیں بلکہ صورت و مضمر مراد ہیں جنکی طرف کتر حاجت ہوتی ہے مترجم کہتا ہے تو اس تقریر سے معلوم
 ہو کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر التماثل ہیں ان کا حفظ مشروط ہے **وَأَمَّا شَرْطُنَا الْعِلْمَ لَنْ الْغَرَضِ**
مِنَ الْبَيْعَةِ أَمْرٌ بِالْعُرْفِ وَتَحْقِيقُهُ عَنِ الْمَشْكُورِ وَإِنْ شَاءَ إِلَى تَحْصِيلِ السَّكِينَةِ الْبَالِغَةِ وَ
إِنْ لَمْ يَزَلْ ذَاكِلْ وَانْتِصَابِ الْحَمْدِ ثُمَّ امْتِنَالِ الْمُسْتَشْدِدِ بِرَفِي كُلِّ ذَلِكَ فَمَنْ لَمْ
يَكُنْ عَالِمًا كَيْفَ يَتَصَوَّرُ مِنْهُ هَذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو بہتے فقط اتنے واسطے شرط کیا ہے کہ عرض
 بیعت مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور برکن او سک کو خلاف شرع اور اسکی رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
 اور دور کرنا بدخود و کان اور حاصل کرنا صفات حمید کا پھر مرید کا عمل میں لانا اسکو جمیع امور مذکور میں سوجھ بوجھ
 عالم اور واقفان امور سے ہوگا اوس سے یہ کہ کوئی نہ تصور ہوگا **ف** مترجم کہتا ہے سبحان کیا معاملہ بالکمال ہو گیا
 ہی فقہ رجال کو اس وقت میں بہ خط سمایا ہے کہ پیری مریدی میں علم کا جو ناچھڑو رہنمائی بلکہ علم درویشی کو مضمر
 ہی اس واسطے کہ شریعت کچھ اور ہی اور طریقت کچھ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات میں مثلاً **فِي**
الْعُلُوبِ اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیا و سعادت اور قروح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت عبداللہ

جیلانی میں صاف تصریح ہے علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوف کی سیر بھی حقیقت کی شامت ہی کہ جن مرشدوں کا نام صحیح
شامش قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہیں ان کے کلام بھی غلط نہیں کہ وہ کہا فرمائے ہیں وَقَدْ اتَّفَقَ كَلِمَةُ
الْمَشَائِخِ عَلَى أَنَّ لَا يَتَكَلَّمُ عَلَى النَّاسِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيثَ وَقَرَأَ الْقُرْآنَ اور متفق ہیں شیخ
کا قول اسیر کہ وعظ نکرے لوگوں کو گروہ شخص جس نے کتاب حدیث کی ہو یعنی روایت کی ہو ہستاد سے اور جس نے قرآن
کر رہا ہو اَللّٰهُمَّ اَلَا اَنْ يَكُوْنَ رَجُلٌ صَحَبَ لِعُلَمَاءَ لَا اِقْنِيَاءَ دَهْرًا طَوِيلًا وَنَادَبَ عَلَيْهِمْ
وَكَانَ مُتَخَصِّصًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَافًا عِنْدَ كِتَابِ اللَّهِ وَسَتَرًا سَوْفَ فَعَسَى اَنْ
يَكْفِيَهُ ذَلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بار خدا یا مگر یہ کہ ایسا مرد جو جس نے سبقِ علم کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور
اوپر سے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا شخص ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ کی نزدیک
یعنی قرآن اور حدیث سن کر ذرا جانتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنت کے موافق کر لیا
ہو تو امید ہے کہ اس قدر معلومات بھی اس کو کفایت کرے در صورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِي
الْعَدْلُ وَالْتَقْوَى فَجَبَّ اَنْ يَكُوْنَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكِبَائِرِ غَيْرِ مُوجِبٍ عَلَى الصَّغَائِرِ اور
یعنی کی دوسری شرط عدالت اور تقویٰ ہی تو واجب ہے کہ کبیرہ گناہوں پر پھیر رکھتا ہو اور صغیرہ گناہوں پر
از نہ جاتا ہو **ف** مولانا عبد العزیز رحمہ نے حاشیہ میں فرمایا کہ تقویٰ مرشد کا واسطے مشروط ہو کہ بیعت
مشرع ہو ہی ہی واسطے صفا باطن کے اور نہسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتداء سے افعال پر اور صفا باطن
میں فقط قول بدوین عمل کے کفایت نہیں کرتا سو جو مرشد افعال خیر سے متصف نہ ہو فقط زبانی تقریروں پر کفایت
کرتا ہو وہ شخص بیعت کا برہمن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ اَنْ يَكُوْنَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا
فِي الْآخِرَةِ مُوَظِّعًا عَلَى الطَّاعَاتِ لِمَوْكِدَةٍ وَلَا ذَكَارٍ لِمَا تُوْثِرُ الْمَذْكُورَةِ فِي
صَحَاحِ الْحَادِيثِ مُوَاضِعًا عَلَى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَكَانَ يَأْذُنًا لِّشَيْءٍ
مَلَكًا رَاسِخًا اور تیسری شرط بیعت لینے کی یہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو
طاعات کو نہ کہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثوں میں مذکور ہیں مدام تعلق دل کا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یادداشت
کی مشق کامل اس کو حاصل ہو مترجم کہتا ہی یا دوست کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ اَنْ

شرط دوم

شرط

شرط چہارم

يَكُونُ أَمْرًا بِالْعُرْفِ نَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مُسْتَدِيرًا بِرَأْيِهِ لَا أَمْعَةً لَيْسَ لَهُ رَأْيٌ وَلَا أَمْرٌ
 ذَا مَرْوَةٍ وَعَقْلٍ تَامٍ لِيُعْتَمَدَ عَلَيْهِ فِي كُلِّ مَا يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْهَى عَنْهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ فَالصَّاحِبِ لِبَيْعَةٍ أَوْ رَجُلٍ شَرِيفٍ كَسْبَتِ لَيْسَ وَلَا أَمْرًا يَأْمُرُ
 مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہوا اپنی رائے پر نہ کہ مرد ہر جانی ہر دم خیالی جسکو نہ رائے ہونہ امر و
 مرقہ اور صاحب عقل کامل ہوتا اور سپر تمام دیکھا جاوے اسکی تباہی اور روکے فعل پر حق تعالیٰ نے فرمایا ہی کہ گواہی دہی
 مقبول ہی جن گواہوں کو تم پسند کرو سو کیا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھ یعنی جب بدون بین عدالت شرط ہو
 تو بیعت لینے والے مرشدین بطریق اولیٰ عدالت اور تقویٰ شرط ہو گا **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہ مراد نہیں کہ امر بالمعروف
 اور استقلال الذا وغیرہ ہونا قبول شہادت کی شرط ہی تا اعتراض در ہو کہ یہ امور شہادت میں شرط نہیں تو چاہئے کہ صاحب
 میں بھی شرط ہو بلکہ حامل استدلال آیت قرآنی کا یہ ہے کہ حق تعالیٰ نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور حقانیت
 پر موقوف کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اسکی تعیین علامات ظاہرہ ہوئی مثلاً احتساب عن الکبار وغیرہ تو اخذ
 بیعت کی بھی تقویٰ اہل اسلام رضا پر ہو کہ تعیین اسکی علامات ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
 مشروط ہونا مرشدین بطریق اولیٰ ہو گا وَالشَّرْطُ الْخَامِسُ أَنْ يَكُونَ صَاحِبَ الْمَشَافِقِ وَتَأْدَبَ
 بِهِمْ دَهْرًا طَوِيلًا وَآخَذَ مِنْهُمْ التَّوَمُّرَ الْبَاطِنَ وَالسَّكِينَةَ وَهَذَا لَا يَسْتَعِينُ اللَّهُ
 جَرَتْ بِأَنَّ الرَّجُلَ لَا يُفْلِحُ إِلَّا إِذَا رَأَى الْمُفْلِحِينَ كَمَا أَنَّ الرَّجُلَ لَا يَتَعَلَّمُ إِلَّا بِصَحْبَةِ
 الْعُلَمَاءِ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الصَّنَاعَاتِ أَوْ بِأَنَّهُمْ يَنْجُوْنَ بِشَرِيفٍ كَسْبَتِ لَيْسَ
 والا مرشدان کامل کی صحبت میں ہوا اور ان سے ادب یکساں ہونا نہ دراز اور ان سے باطن کا نور اور اطمینان
 حاصل کیا ہوا اور یہ یعنی صحبت کاملین اس واسطے مشروط ہوئی کہ عادت الہی یوں جاری ہوئی ہی کہ مراد نہیں
 ملتی جب تک مراد پاؤں کو نہ دیکھے جیسے نہان کو علم نہیں حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت اور اسی قیاس پر ہوا
 پیشے یعنی جیسے ہنگری بدون صحبت ہنگری یا تجارتی بدون صحبت تجارت کے نہیں آتی **ف** مولانا نے ارشاد
 کیا کہ جبریاں سنت اللہ کا مجید یہ ہے کہ انسان اس پنج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہ اپنے کمالات کو حاصل نہیں کر سکتا
 بدون اپنے آبتنا جس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ انکی کمالات پیشی ہیں اور

تو چاہئے

کس نہایت کمترین چنانچہ نیز ناجائزات میں پیشگی کما ہی اور ہاں کہ بدوین کیسے نہیں تا ولا یشترط فی ذلک
ظہور الکرامات والخوارق ولا تنفک الا کتساب لان الاول ثمر المجاہدات
لا شرط الکمال والثانی مخالف للشرع ولا تنفک بما فعل المغلوبون فی احوالہم
انما الموقوفہ بالقناعہ بالقلیل والوسیع من الشہات اور شرط نہیں ہے بیعت لینے
میں ظہور کرامات اور خوارق عادات کا اور نہ ترک پیشہ و ریکارڈ واسطے کہ ظہور کرامات اور خوارق عادات ثمرہ ہر چاہا
اور ریاضت کی کا نہ شرط کمال کی اور نہ کہ کتب مخالف شرع ہی اور وہ جو کا نکھائیوں سے جو رویش مغلوب
الاحوال کرتے ہیں یعنی جو صاحب حال سبب غلبہ اپنے حال کی کسب حلال کی طرف متوجہ نہیں ہوتے ہیں ان کے فعل کو دلیل نہ
ہو کہ تا ترک کس پر بقول تو ہی کہ تھوڑے پر قناعت کرنا اور شہادت پر سیر کرنا یعنی مال شہتہ اور پیشہ کر وہ اور شہتہ
سے بچنا ضروری **ف** مولانا نے فرمایا اور بھی شرط ارشاد نہیں کہ کمال ترتیب اختیار کرے یعنی عبادات
مشافہہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم و ہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نساستہ کرنا اور طعام لذیذ کا نکھانا
اور ہر گل یا پھل و نون پر نہ چنانچہ ہماری وقت کے عوام کو شرط کمال کی جانتے ہیں انہو واسطے کہ یہ امور تشدد و
فی الدین اور تشدد علی النفس میں داخل ہیں رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ کرو اپنی جانوں کو تو اللہ
نکوحت کرے گا اور فرمایا کہ رہا بیت اسلام میں جائز نہیں **وَأَمَّا الْمَسْئَلَةُ الرَّابِعَةُ** فَأَعْلَمُ أَنَّهُ يَجِبُ أَنْ
يَكُونَ الْمُبَایِعُ بِالْغَاغَا قَلْدًا رَاجِعًا وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ عَرَضَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَبِيٌّ لِبَيْعَةٍ فَمَسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَدَعَا لَهُ بِالْبُرْكَ وَلَمْ يَبَایِعْهُ وَأَمَّا
رابع کا جواب یوں جان کر واجب ہی یہ کہ بیعت کرنے والا جوان بشیر رغبت والا اور مقرر حدیث میں آیا ہی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم سامنے ایک لڑکا لیا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اس کا ہاتھ پھلایا اور اس کے
واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ کی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہو یا بیعت کے واسطے اس واسطے شرط
ہی کہ نابالغ اور مجنون و دیوانہ کا مکلف نہیں تو قوی اور جہاد فی الطاعات کا اس کے حق میں کہا نہ کہ ہی و من
المشایخ من یجوز بیعة الصغار تبرکاً وتوقلاً واللہ اعلم اور بعض مشایخ نے کہوں کی بیعت
کو جائز رکھتے ہیں بنا برکت اور نیک خالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید جو بزرگ بیل صبیح سکھتے

جواب الیہ
ف نہ ہو

جواب سوال
عن جوہر صوفیہ

عن جوہر صوفیہ
عن جوہر صوفیہ

والفضاء وغيرها

کی ہی کہ حضرت زبیر اپنے بیٹے عبد اللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ ساتھ ساتھ برس کے تھے رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اور کوئی طرف متوجہ نہ دیکھ کر شکر اٹھائے پھر اوس بیعت کی **وَأَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْخَامِسَةُ فَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَيْعَةَ الْمُتَوَاتِرَةَ بَيْنَ الصُّوفِيَةِ عَلَى وَجْهِ أَحَدِهَا بَيْعَةُ التَّوْبَةِ مِنَ الْعَاصِي وَالثَّانِي بَيْعَةُ التَّوْبَةِ وَسُلْسِلَةُ الصَّالِحِينَ عَنِ سُلْسِلَةِ اسْنَادِ الْحَدِيثِ فَإِنَّ فِيهَا بَرَكًا وَالثَّالِثُ بَيْعَةُ تَاكَلِ الْعَزِيمَةِ عَلَى التَّجَرُّدِ لَمَّا رَأَى اللَّهُ وَتَرَكَ مَا نَهَى عَنْهُ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَقَلْبًا وَالْقَلْبُ بِاللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ الْكُضْلُ** اور سوال خامس کا جواب یوں ہے جو بیعت صوفیہ میں متواتر ہے وہ کئی طریق پر ہے پہلا طریقہ بیعت توبہ ہی خاص ہے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی ہے بقصد بركت صالحین کے سلسلہ میں داخل ہونا نیز سلسلہ اسناد و حدیث ہی اس میں البتہ بركت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکل عزمیت ہی یعنی عزم صبر کرنا واسطے خلوص امر الہی اور ترک منہاجی ظاہر و باطن سے اور تعلیق دل کی تاجل شانہ سے اور یہی تیسرا طریقہ صریح ہے **وَأَمَّا الْأَوَّلَانِ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ فِيهِمَا تَرْكُ الْكِبَائِرِ وَعَدُّ الْأَصْغَارِ** ^{ای سوال دوم} **هَلِي الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّكُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْكُورَةِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسَّنَنِ الرَّوَائِبِ وَالنَّكَتِ بِالْإِخْلَالِ** ^{ای قسم} **فِيمَا ذَكَرْنَا** اور پہلی دونوں قسم طریقوں میں بیعت کا پورا کرنا عبارت تبرک کہاں سے اور نہ اتر جانا صغائر پر اور طاعات مذکورہ پر پہنچنا واجب و اجبات اور موقوفہ سنیوں کے اور عمدتی عبارت ہی خلل والے سے اوس میں چٹکے بننے مذکور کیا یعنی ارتکاب کبائر اور نہ اتر جانا صغائر اور طاعات پر مستعد ہونا بیعت شکنی ہی **وَأَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ الْبَقَاءُ عَلَى هَذِهِ الْعَهْدَةِ وَالْمَجَاهِدَةُ حَتَّى يَكُونَ مَشُورًا بِبُورِ السَّكِينَةِ وَيَصِيرَ ذَلِكَ دَيْدَنًا لَكُمْ وَخُلُقًا وَجِلَةً فَعِنْدَ ذَلِكَ قَدْ يَرِخُصُ فِيمَا أَبْلَحَهُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَاتِ وَالْإِشْتِهَالِ بِبَعْضِ مَا يَحْتَاجُ إِلَى طَوْلِ التَّعَمُّدِ كَالِاتِّدَارِ فِي الْقَضَاءِ وَالنَّكَتِ بِالْإِخْلَالِ فِي ذَلِكَ** اور تیسری طریقہ میں پورا کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس بھرت اور مجاہدہ اور ریاضت پر پابن تک کہ روشن ہو جاوے اطمینان کی نور سے اور یہی وہی عادت اور خواہش اور چل ہو جاوے بلا تکلف تو اس حالت کے نزدیک گاہے اوس کو اجازت دینی جاتی ہے اوس میں جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اوس کا ہون

جنہوں نے امت کی طرف متاہد ہوئی تھیں وہیں کرنا علوم دینی کا اور قضا اور بیعت شکنی عبارت ہی اس کے خلل انداز ہی
 قبل از زاریتہ ل واما المسئلة السادسة فاعلم ان نكرار البيعة من رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ما يؤمر وكذا لك عن الصوفية اما من الشخصين فان كان يظهر
 خلل فممن يابعه فلا باس وكذا لك بعد موته او غيبته المنقطعة واما بلا عذر
 فانما يشبه التلاعب ويد هب بالبركة ويصرف قلوبك لشيء عن تعهده والله
 اعلم اور چوتھے سوال کے جواب میں معلوم کر کہ اگر بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے منقول ہی اور سید علی حضرت
 صوفیہ سے لیکن دونوں بیعت کرنا سو اگر سبب ظہور خلل کے ہو اس پر میں جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضائقہ نہیں اور
 اسی طرح اس کی موت کے بعد یا اس کی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اس کی توقع ملاقات کی باقی نہیں ہی اور بلا عذر اور دوسرے
 مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کہیں کی اور ہر جگہ بیعت کرنا بרכת کو کھونا ہی اور مرشدوں کے دلوں کو اس کی تعلیم اور تہذیب
 پھیرنا ہی واللہ اعلم یعنی اس کو بہر حال اور وہ خدائی سمجھ کر اس پر اہانت نہیں فرمائی واما المسئلة السابعة
 فاعلم ان اللفظ الماتور عن السلف عند البيعة ان يخطب الشيخ الخطبة المستوفية
 اور ساتویں سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول سلف سے بیعت کے نزدیک یہی ہے کہ مرشد خطبہ سنون پڑھے وہی
 الحمد لله محمد ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن
 سيئاته عمالنا من عهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له واشهد ان
 لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه و
 بآرك وسلم اور خطبہ سنون یہی یعنی الحمد لله سے آخر تک ترجمہ اسکا یہی سب تعریف اللہ کو ہم اس کی
 حمد کرتے ہیں اور اس سے مدد مانگتے ہیں اور حضرت اس سے چاہتے ہیں اور پناہ مانگتے ہیں اللہ کی اپنے نفوس کی بدیہ
 اور اپنی اعمال کی برائیوں سے جسکو اللہ نے ہدایت کی اسکا کوئی گمراہ کرنے والا نہیں اور جس کو اس نے بہکا یا اسکو
 کوئی راہ بنایا یا نہیں اور گواہی تیاہوں میں اس کی کوئی معبود برحق نہیں سوائے اللہ کے اور اس کی کہ محمد بندہ ہی اللہ کا
 اور اس کا رسول محبت بھیجے اللہ اور سپر اور اس کے آل و راہ کے اصحاب پر اور بרכת کرے اور سلامتی عنایت فرماوے
 ثم يلقنه الايمان الاجمالي فيقول قل انت بالله وبما جاء من عند الله على امر الله

جواب سہم
 جواب سہم

جواب سہم

وَأَمَّا بِرَسُولِ اللَّهِ وَمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَى مَا دَرَسُوا مِنَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِيعِ الْأَدْيَانِ وَجَمِيعِ الْعُصَيَانِ وَأَسْلَمْتُ لَكَ وَأَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ^{پھر بعد خطبہ مذکورہ کے مرشد میر کی} ایاں اجمالی یقین کرے سو یوں کہ کہہ لیا یا لیا میں اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمان لایا میں رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور نیز ارہو میں سب دیتوں سو اسے اسلام کہ اور نیز ارہو اسب گناہوں سے اور نیز اب اسلام لایا یعنی اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہوں میں کہ گواہی دیتا ہوں کہ کوئی معبود برحق نہیں سوائے اللہ کے اور گواہی دیتا ہوں کہ محمد اس کا بندہ ہی اور اس کا رسول

ثُمَّ يَقُولُ قُلْ يَا بَيْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَوَاسِطَةِ خَلَفَائِهِ عَلَى خَيْرِ شَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَصَامَ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتَ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ^{پھر مرشد کہے کہ میر سے کہہ دیجئے} کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے اور ان کے خلفاء کے واسطے سے پانچ امر پر اس کی گواہی پر کہ کوئی معبود برحق نہیں مگر اللہ اور محمد رسول ہی اللہ کا اور اس کا بندہ اور نازکی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور بیت اللہ کے حج پر اگر ممکن استطاعت ہوگی اور اس کے راہ کی استطاعت سبیل مراد زاد اور راہ طیب

ثُمَّ يَقُولُ قُلْ يَا بَيْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَوَاسِطَةِ خَلَفَائِهِ عَلَى أَنْ لَا أُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا أَسْرِقُ وَلَا أَرْبِي وَلَا أَقْتُلُ وَلَا آتِي بِبُهْتَانٍ أَفْزَيْتُ بِهِ ^{پھر مرشد کہے کہ میر سے کہہ دیجئے} بین بیکے ورجلی ولا اعصيه في معرف في پھر مرشد کہے کہ میر سے کہہ دیجئے کی میر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفاء حضرت کے اس پر کہ شریک نہ کر دے اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری نہ کر دے اور قتل نہ کر دے اور بیتان نہ لاؤنگا اپنے دونوں ہاتھ اور دونوں پاؤں کے درمیان سے اس کو افرار کر کے اور نافرمانی رسول کریم کی نہ کر دے اور شروع میں اس مضمون کی بیعت قرآن مجید میں مخصوص ہے ثُمَّ يَتْلُو الشَّيْخُ هَاتَيْنِ الْآيَتَيْنِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ

اِنَّمَا يُبَیِّنُ اللَّهُ لَكَ اٰیَاتِهِ فَاَمَّا تِلْكَ فَلَمَّا يَنْتَكِلُ عَلٰی نَفْسِهِ وَمِنْ اَوْفٰی بِمَا
 تَاٰهَدَ عَلَیْكَ اللَّهُ فَسَبُوْنِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا پھر مرشد ان دو آیتوں پر ہے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنی
 ای ایمان الوہدہ واللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف سیلہ اور بھا دو اور اسکی اہ میں تاکہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ
 بیعت کرتے ہیں تجھے ای نبی ہیت کرتے ہیں اللہ سے اللہ سبحانہ کا دست قدرت اور رحمت اور کلی مانتھوں پر
 سو جسے بیعت کو تو یہی بات کہی اوس نے اپنی ذات کی حضرت کے واسطے بیعت کو تو را اور جسے پورا کیا اوس کو جو
 اللہ سے ہمہ کیا سو قریب اوس کو اجر عظیم عنایت کریگا **ف** پہلی آیت میں سیلہ مراد بیعت مرشد ہی مولانا
 حاشیہ میں فرمایا کہ جہنم پہنی بھڑا محمد حضرت شاہ عبدالرحیم قدس سرہ کے ایک مرید تھیں کہ اوسکے ہم عصر ایک عالم نے
 اُن سے بیعت کی ستیا بیعت ہوئے میں گفتگو کی جبر احمد واسطے مشرعت بیعت اس آیت استدلال کیا اور
 فرمایا کہ یہ کج نہیں وسیلے سے ایمان مراد یعنی اس واسطے کہ خطاب اہل ایمان سے ہی چنانچہ یا ایہا الذین آمنوا اوس
 دلائل کرتا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہیں ہو سکتا کہ وہ تقویٰ میں داخل ہی اس واسطے کہ تقویٰ عبارت ہی مثال اوامر
 اور مہتاب نواہی سے اس واسطے کہ قاعدہ عطف کا معیار میں العطف العطف علیہ کا مقتضی ہی اور اس واسطے کہ
 بھی مراد نہیں ہو سکتا بدلیل مذکور یعنی تقویٰ میں داخل ہی پس متھن ہو گیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت
 مرشد کی ہی پھر اسکے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر میں توفیق حاصل ہو کہ عبارت ہی وصول ذات
 پاک سے واللہ اعلم ثم یدعو لنفسہ وللتلمیذ وللحاضرن فیقول بَارکَ اللہُ لَنَا وَ
 لَکُمْ وَنَحْنُ عِنَّا وَلِیَاکُمْ پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے
 واسطے سو یوں کہے کہ اللہ تعالیٰ برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچا دے ہمارے اور تمہارے واسطے کہ
 یَلْقَیْہُ فِیْ قَوْلٍ قُلْ اٰخِرَتْ لَیْلَۃُ رَیْقَةِ النَّفْسِ بَدِیَّةُ اَوَّلِ الْقَادِرِیَّةِ اَوَّلِ الْجَسَدِیَّةِ
 الْمُنْسُوْبَةِ اِلَی السَّیِّحِ الْعَظِیْمِ وَالْقَطْبِ الْکَافِیِّ خَوَاجِرَ نَفْسِیْنِ اَوَّلِ الشَّیْخِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِی الدِّیْنِ عَبْدِ
 الْقَادِرِ الْجِیْلَانِیِّ وَالشَّیْخِ مُعِیْنِ الدِّیْنِ السَّیِّحِیِّ اَللّٰھُمَّ اَرْزُقْنَا فِتْوَاهُمَا وَاحْشِنَا
 فِی زَمْرَةِ اَوْلِیَاہُمَا بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ اور اس میں کچھ مضائقہ نہیں کہ مرید کو یوں یقین
 کرے سو کہے کہ تو کہہ دینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم اور قطب افخم خواجہ نقشبند کے

یا طریقہ قادر اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محمد الدین عبدالعزیز جیلانی کی طرف یا طریقہ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ
 معین الدین چغری یعنی ہشتانی کی طرف خداوند پاک کو فتح اس طریقہ کی عنایت کر اور ہکواتس طریقہ کی دو سترہ کی
 گروہ میں مشہور کرینی رحمت یا رحم الرحمن سمعت سیدی الولید یقول رأیت رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وسلم فی منشیء ما یقعہ فأخذ علیہ الصلوۃ والسلام یدیی بین یدییہ
 فانما اصابع عند الیغیر علی ہذہ الصنفۃ سنائین نے اپنے والد بزرگوار سے فرماتے کہ میں نے دیکھا کہ
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں سوئے آپ سے بیعت کی سو گھنٹہ علیہ الصلوۃ والسلام نے یہ دو وزن تھوڑا ہی دیت
 میں کر لیا سو میں نے اس طرح صبحی اب میں دیکھا صاف کھڑا ہوں بیعت لینے کے وقت مولانا فرمایا کہ بیعت کا ہر مرتبہ
 فرماتے ہیں کہ اپنا واسنہ صلیا و پھر بیعت لینے والا او سپر ہونا تھم رکھنا ہی اس طرح غروب عین صلی اللہ علیہ
 وسلم سے روایت کیا اما بیعت النساء فیکان یاخذ الشیخ طرف ثوب التي تبایع طرفہ الاخر
 واللہ اعلم اور عورتوں کی بیعت کر سکا تو یہ طریقہ ہی مرشد کچھ ایک کنارہ پر سے اور بیعت کرینوالی دوسرا
 کنارہ اوسکا پر سے واللہ اعلم مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتوں سے جائز ہے بلکہ چنانچہ نبی
 صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے فصل اس فصل میں مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہے لایزیمہ السالکین
 درجات مرتبہ فاول ما یجب ان یتعرف فیہ الحقیقۃ فاذا ارغب الامر فی شلوک
 طریق اللہ فیہ او کہ یصح العقائد علی موافقۃ السلف الصالح من اثبات واجب
 واحد لا الہ الا هو متصف بجمیع صفات کمال من حیوۃ العلم والقدرۃ و
 الارادۃ وغیرہا ووصف اللہ بہ نفسہ وثبت بہ النقل عن الخیر الصادق علیہ
 الصلوۃ والسلام والصحابۃ والتابعین ساکنوں کی تربیت کے واسطے درجہ بن علی الترتیب
 اول جس میں نظر کرنا واجب ہی اوسکا عقیدہ ہی جب کوئی مرد راہ خدا کے چلنے میں غلبہ ہو تو حکم کر اوسکو اول
 عقاید صحیح کر سکا موافق عقاید سلف صالح کے یعنی اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوئی معبود برحق نہیں ہوا
 اوسکے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیوۃ میں اور علم اور قدرت اور ارادہ میں اور سوا ان کے اور صفات حق
 نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اوسکی ثابت ہوئی فخر صادق علیہ الصلوۃ والسلام اور صحابہ اور

البصیر من جمیع سمات لفص الزوال من الجسمیة والشیز والعرضیة والحدیة
 والکوان والاشکال ایسا واحدی جو پاک ہی نقصان و زوال کے سبب عیوب مجسم ہونے سے اور حجاب
 مکان اور عرض ہونے اور جہت میں ہونے اور الزوال اور اشکال سے یعنی جسم اور لوازم جسمیت منزہ ہی و کما
 ورد من الاستواء علی العرش والصحک واثبات لیدین فتؤمن به علی الجلال ثم
 نکل تفصیل الی اللہ تعالیٰ وفعلم البتہ انه لیس کمثلی انصافنا بالتحیز وغیرہ
 بل لیس کمثلی شیء وهو السمع البصیر وفعلم انه شیء ثابت لله تعالیٰ کما اثبت فی
 محکم کتابہ اور وہ جو ارادہ ہی استواء علی العرش و صحک و اثبات لیدین کا سوا کیا یا ان ہم کہنے میں محمل لا تفصیل
 پھر اس کی تفصیل کو خدا کے علم پر تو فیض کرنے میں یعنی وہی خوب جانتا ہی کہ ہمارا وہی استواء علی العرش ہے اور اتنا
 تو ہم بالیقین جانتے ہیں کہ اسکی استواء وغیرہ میں ہمارا انصاف بالتحیز وغیرہ نہیں بلکہ خدا کے مثل کو ہی چیر نہیں اور وہی
 بصیری اور جانتا ہی ہم کہ استواء علی العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالیٰ کے واسطے چاہتا ہے اسنے اپنی کتاب محکم میں کو
 ثابت کیا ہی **ف** مترجم کہنا ہی صفات متشابہ ہیں استواء وغیرہ میں مابہ سلف سے ہی مقول ہی کہ اسپر مجاہدان
 لائے اور تاویل کیجئے اور تفصیل کی علم الہی پر کچھ امام مالک رحمہ اللہ نے فرمایا کہ استواء علی العرش معلوم ہی اور کیفیت
 اسکی مجہول ہی اور میں سوال کرنا بدعت ہی اور یہی اسلم ہی کہ مباد تاویل میں غیری کو حق قرار دینا چہ ہم اثبات
 نبوة الانبیاء علیہم السلام ثم نبوة سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام
 خصوصاً وجوب اثباتہ فی کل ما امر ونہی وتصدیقہ فی کل ما اخبیر من صفات
 اللہ ومن احوال الجسمانی والجنۃ والنار والشمس والحساب والرقیۃ والقیامۃ
 وعذاب القبر وغیر ذلک کما ثبت بہ الثقل وصحتہ بہ الترویۃ پھر بعد توحید کے ثبات
 نبوت علیہم السلام کی علی العموم اور بت سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کی علی الخصوص اور ثبات کرنا انحضرت کی
 اتباع کا جس میں کہ آپ امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپ کی جمیع اخبار میں یعنی منجملہ صفات بانی اور معاد جسمانی اور
 جنت اور نار اور جزر و جسا اور رویت الہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوا انکے اور امور میں جن میں جو صحت کو ضرر ط
 اور میزان جسکی نقل حضرت ثابت ہی اور روایت اسکی صحیح ہے ثم ینالہ الشکر فی اجتناب الکبار و

کی یہی کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہے ایک علم دوسری قدرت تیسری رحمت اس کے جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکہ اگر اس کا
مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت ہو تو کس طرح محتاج رہائی کیسے اور اگر علم اور قدرت دونوں ہوں لیکن اگر رحمت اور شفقت ہو محتاج
پر تو کیونکر حاجت کا طور پر حالانکہ صفات ثلاثہ مخصوص بخدا ہے علم و قدرت و رحمت ہیں لہذا استغاثہ خدا سے جائز نہیں ہے ^{استغاثہ لا کو مستلزم} استغاثہ
گو پرست کہتے ہیں کہ اولیا کو حق تعالیٰ نے علم اور قدرت عطا کی ہے تو ان سے استغاثت کیونکر منع ہوگی تو ان کا جواب
یہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یا حدیث یا اجماع امت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم عطا ہے کہ دور اور نزدیک
اور غیب اور شہادت اون کے نزدیک برابر ہی ہر خطہ سارے عالم کی حاجت سے مطلع ہیں اور شکل کشائی کی قدرت رکھتے
ہیں سو اسکا اثبات ہرگز محال نہیں تو ان کیج بھٹوں کا کلام بھی لائق التفات نہیں جتنا تعالیٰ اپنے کرم سے تمہیں صحیح عنایت
فرمادے اور کج روی اور کج فہمی سے بچاؤ آمین وَمِنْهَا تَصْدِيقُ الْكَاهِنِ اور غلو کیا تصدیق کرنا ہی کاہن کا
ہے کاہن عرب میں کچھ لوگ تھے کہ جن سے دریافت کر کے اخبار غیبی لوگوں کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے
اور کاہن کج مانندی ہی منجم اور رمال اور جفار اور شانہ میں کی تصدیق کرنا اس واسطے کہ علم غیب مخصوص اس حق پر ہے اور اسکا
دعویٰ کرے وہ بدیل قرآن اور حدیث اور اجماع مجھوتا ہے وَمِنْهَا سَبُّ الرُّسُلِ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلَائِكَةِ
وَأَنكَارُهَا وَلَا سِتْرَ لَهَا اور کلام خدا کو کلام انکار ضروریات الدین اور منجملہ اکبر الکریم کے پیغمبر اور قرآن
اور فرشتوں کو بد کہنا اور انکار کرنا اور تمسخر کرنا ان مہرات اور سیطرہ ضروریات دین کا انکار کرنا فَوَلَا تَأْخُذْ
بِهِمُ اور یہ قرآن مجید اور حدیث شہید اور اجماع متواتر سے ثابت ہوں وَمِنْهَا تَرْكُ الصَّلَاةِ
وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور منجملہ کبار نماز اور زکوٰۃ اور صوم اور حج کا چھوٹنا ہی وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ
الَّتِي حَقَّ وَمِنْهَا قَتْلُ الْوَلَدِ وَقَتْلُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ اور منجملہ کبار بی جان ناحق قتل کرنا اور قتل
ناحق میں ولادہ قتل کرنا اور نہاں کاپنی جان کا قتل کرنا داخل ہے وَمِنْهَا الزَّنا وَاللَّوَاطِئَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ
وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيقِ وَالْغَصْبُ وَالْغُلُولُ وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَالْبَيْعُ الْمُبِينُ وَالْعَوِي
وَقَدْ فُتِحَتْ فِي كُلِّ مَالٍ الْيَتِيمِ وَعَقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَطُفَيْفَةُ الْكَيْلِ
وَالْوَزْنِ وَالرِّبَا وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْكَذِبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَالنَّشُوقُ فِي الْحَكْمِ وَفُتِحَتْ الْحَاكِمُ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسَّعَابَةُ

استغاثہ غیبی

کبریت غیبی

کبریت غیبی

کبریت

کبریت

عند السلطان ليقتل وينهب وتترك البعير من دار الكفر وموالة الكفار والقمار
 الشجر فكل ذلك من الكبار ومنجلكم بآزناهي اور اسلام اور شمس والي جبر کا پنا اور چوری اور زہری اور غصب
 اور غنیمت کا مال چورانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور بالکد میں عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا
 اور والدین کی نافرمانی کرنا اور کسی خدمت کرنا اور حق برداری نہاد کرنا اور تاپ اور تول میں کمی کرنا اور راتہ دینا اور
 بیاج کھانا اور چھاو میں کھانے کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹا باندھنا اور معاملات
 فیصلہ کرنے میں رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردوں اور عورتوں کی درمیان میں گشتا پن کرنا اور ان کے
 چنل خوری کرنا کہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دار الحرب کو دار الاسلام کی طرف ہجرت کرنا اور کافروں سے
 دوستی کرنا اور کسی خیر خواہ ہونا اور جو اکھیلنا اور جادو کرنا سو یہ سب کبار میں داخل ہیں مولا نے فرمایا کہ
 ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ کبار شتر کے قریب ہیں اور سعید بن جبیر رضی اللہ عنہما کہ کبار قریب سات سو کے ہیں اور انساب پر ہی
 کبار کو ضبط اور قیاس کرنا چاہئے منفرد منصوص پر تو اگر اقل مفاسد سے کم ہو تو ضعیف ہی اور نہیں جو کثیر ہو خلاصہ تفسیر انام
 عز الدین بن سلام ہی اور شیخ ابو طالب مکی نے فرمایا کہ مٹنے کبار کے احوال شکر کو جمع کیا تو مٹنے شتر کہ کبار صرح پاٹی
 چار گناہ دل میں شکر اور گناہ پر جرم جانے کی نیت اور رحمت الہی سے ناامید ہونا اور ہر خدا سے بے خوف ہونا اور چار
 گناہ زبان میں جھوٹی گواہی دینا اور بالکد میں کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیٹ
 میں شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شرمگاہ میں نا اور لوٹت اور دو گناہ ماتمہ میں ناحق قتل
 اور چوری اور ایک گناہ پانوں میں بیچھاو میں جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ نام بدین سے بیخبر والدین کی
 نافرمانی حق تعالیٰ اپنے کرم سے ہکوان گناہوں سے بچا دے آمین والصغیرۃ کل ما نفعی عنہ الشجرۃ او نفع
 مشی وعا او سر فع طریقۃ ما سرف فی الدین اور گناہ صغیر وہی جس سے شرع نے روک دیا بیخبر
 کبار مذکورہ یا کم مشرور کی مخالف یا رفیع ہو ویسے طریقہ مامورہ کا تم بعد ذلك النظر فی انکار الایمان
 من الطہارۃ والصلوۃ والصوم والزکوۃ والحق فقیہہا علی ما امر بہ النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم من عایۃ الابعاض والاداب والہنیات والاذکار یہ اجتناب کبار اور نہاد
 صفائے بعد نظر کرنا چاہئے ارکان اسلام میں قرطبات اور صلوة اور صوم اور زکوۃ اور حج کی تو ان امور کو جو بجا

بیشک
 تنصیح

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کرے رعایت بقاض اور آداب و ریشات اور اذکار سے **ف** مولانا فرمایا کہ بقاض سے مراد وہاں امور ہیں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں از قسم امور متناکدہ سوا ان میں سے بعض فقہاء کے نزدیک بعضا امر واجب اور دوسری فقہاء کے نزدیک سنت ہو کہ تم بعد ذلک النظر فی المعاش من الأکل والشرب واللباس والكلام والصحبة وغير ذلك وفي العقد المنزلي من النكاح والملکة والولد والمعاملات من البيع والهبة والجارعة فيصحبها على السنة من عین مکاھنہ ولا اغوجاج پھر ارکان اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہئے ضروریات معاش میں منجملہ اکل اور شرب و لباس اور کلام اور صحبت غرض وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق مالک و حقوق اولاد کے اور نظر کرنا چاہئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور جارحہ کے تو ان کو صحیح اور ٹھیک کرے برہم سنت بدعتی اور بے کجروی تم بعد ذلک النظر فی الأذکار المأمور بها في الأوقات من الصباح والمساءرة والنوم وغيرها وتهديب الأخلاق من الزیام والعجب والحسد والحقد والمواظبة على التلاوة وذكر الآخرة والمواظبة على مجالس العلم وحلق الذكر والمساجد فإذا تأدب بهذه الآداب حان أن يشتغل بالأشغال الباطنة ويجتهد في تعلية القلب لله عز وجل دائما والنظر إليه بصر القلب فائترک کنایان هذه الأمور المقدمة استكمال لها واعتمادا على فهم الطالب الصادق المنتجع للكتاب السنة والفقہ والکتاب المتوسط في السلوك مثل رياض الصالحين والمختصر في العقيدة كما عفا العصفية ومن کم يتيسر لم يتبعها فليأخذها من عالم واللہ أعلم بضروریات معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہئے ان اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنی صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک میں مامور ہیں پھر نظر کرنا چاہئے اس کی اخلاق میں منجملہ زیا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہ کی اور مواظبت اور دوام کرنا چاہئے تلاوت قرآن اور اخوت کی یاد پر اور مجالس علم اور ذکر اللہ کی طقون پر اور مساجد پر پھر جب مکہ سالکان آداب مذکورہ کے ساتھ ثواب ہو گیا تو اب وقت آیت شغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عز وجل کے ساتھ دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اس کو تاکتے رہنے کا دل کی بدیہانی سے اور ہمیں تو امور مقدّمہ کا بیان علی وجه

فائدہ مولانا نے فرمایا کہ بقاض سے مراد وہاں امور ہیں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں از قسم امور متناکدہ سوا ان میں سے بعض فقہاء کے نزدیک بعضا امر واجب اور دوسری فقہاء کے نزدیک سنت ہو کہ تم بعد ذلک النظر فی المعاش من الأکل والشرب واللباس والكلام والصحبة وغير ذلك وفي العقد المنزلي من النكاح والملکة والولد والمعاملات من البيع والهبة والجارعة فيصحبها على السنة من عین مکاھنہ ولا اغوجاج پھر ارکان اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہئے ضروریات معاش میں منجملہ اکل اور شرب و لباس اور کلام اور صحبت غرض وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق مالک و حقوق اولاد کے اور نظر کرنا چاہئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور جارحہ کے تو ان کو صحیح اور ٹھیک کرے برہم سنت بدعتی اور بے کجروی تم بعد ذلک النظر فی الأذکار المأمور بها في الأوقات من الصباح والمساءرة والنوم وغيرها وتهديب الأخلاق من الزیام والعجب والحسد والحقد والمواظبة على التلاوة وذكر الآخرة والمواظبة على مجالس العلم وحلق الذكر والمساجد فإذا تأدب بهذه الآداب حان أن يشتغل بالأشغال الباطنة ويجتهد في تعلية القلب لله عز وجل دائما والنظر إليه بصر القلب فائترک کنایان هذه الأمور المقدمة استكمال لها واعتمادا على فهم الطالب الصادق المنتجع للكتاب السنة والفقہ والکتاب المتوسط في السلوك مثل رياض الصالحين والمختصر في العقيدة كما عفا العصفية ومن کم يتيسر لم يتبعها فليأخذها من عالم واللہ أعلم بضروریات معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہئے ان اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنی صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک میں مامور ہیں پھر نظر کرنا چاہئے اس کی اخلاق میں منجملہ زیا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہ کی اور مواظبت اور دوام کرنا چاہئے تلاوت قرآن اور اخوت کی یاد پر اور مجالس علم اور ذکر اللہ کی طقون پر اور مساجد پر پھر جب مکہ سالکان آداب مذکورہ کے ساتھ ثواب ہو گیا تو اب وقت آیت شغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عز وجل کے ساتھ دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اس کو تاکتے رہنے کا دل کی بدیہانی سے اور ہمیں تو امور مقدّمہ کا بیان علی وجه

ف تفصیل

التفصیل او مکوہبت جا کر چھو دیا اور طالب صداق کے ہم پرچہ دوسرا کے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسطہ
سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرہ عقاید مانند عقیدہ عضدیہ کا وقف اور تہذیب سنن اور جزینکو متبع اور علم ان کا پختہ
میتہ بنوہ کسی علم سے دریافت کرے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن اور کو مولف قدس سرہ نے کثیر جان کر
ترک کیا اور مکوہبت مہلک بیان کرتے ہیں رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی شتر اور چند شاخیں ہیں اور مڑا دیہان
ایمان شروع اور تقویٰ کا مڑاؤ ہی سالتک کو مڑاؤ ان شعبہ ایمانیہ کی ضروری چنانچہ او کی بیان میں ہی کہ خدا کا
ایمان لانا اور اسکی صفات کا اور اسکی غیر کھاوت جاننا اور اسکی ملائکہ کا اور اسکی کتابوں کا اور اسکی رسولوں کا اور
تقدیر کا اور چھ دن کا ایمان لانا اور حق تعالیٰ سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا
دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اسکی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا اور حضرت
کی تعظیم میں داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک کرنا اور
نفاق تو خلاص ہی میں داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اسکی رحمت امیدوار رہنا اور گناہوں سے توبہ کرتے رہنا اور
اخشانات ربانی کا شکر اور اکرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب میں صابر رہنا اور فضا ربانی
سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگی کی اور ترحم خرد پر اور گہمند اور پندار کا ترک اور حسد
اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک و تحقیق تواضع میں داخل ہی اور توحید ربانی کے ناطق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت
کرنا کہ ترتیب تلاوت کا دس آیتیں ہیں اور متوسطہ ترتیب سو آیتیں ہیں اور بیش سے زیادہ تلاوت کرنا اعلیٰ مرتبہ میں داخل ہی
اور علم دین حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی میں داخل ہی اور انگو سے
دور رہنا اور حبس اور حکمی طہارت کرنا اور اجتناب نجاستا تو قطعی ہی میں داخل ہی اور شتر عورت یعنی چھپا کی چیز
کو چھپا رکھنا اور فرض و نفل نماز کا پڑھنا اور سبیل فرض و نفل زکوٰۃ ادا کرنا اور نذی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت
کرنا اور طعام و ضیافت سخاوت ہی میں داخل ہی اور فرض و نفل روزہ رکھنا اور تکاف میں پھینا اور شرب کرنا اور
کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالمدین یعنی ایسے ملک و محبت کو چھوڑنا جہاں اپنا دین قائم رہ
سکے اور اسی میں ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی گھارات کو ادا
کرنا اور نکاح سے عفت حاصل کرنا اور خیال کے حقوق کو ادا کرنا اور مان بپ سے جہان اور سلوک کرنا اور اولاد

کلیف چوبند

سمیع اور بصیر کو بچارتے ہو اور وہ تمہارے ساتھ ہی اور جس کو تم بچارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہی و نہت کی گردن سے انتہی یہی
 تیش ہی شدت قریب والا حق تعالیٰ جبل اور پہاڑ بھی قریب تر ہی شعر **اصحاب تکلیف بی قیاس بہت**
 رب الناس با جان ناس کنانی الحاشیۃ الغریزۃ فمنہ اسم الذات اما بصیرۃ واحدة وصفتہ
 ان یقول للہ بالشک والمد والجمہر بقوة القلب والخلق جمیعاً تم یلیت حتی یعود
 الیہ نفسہ ثم یفعل ہکذا وہکذا اسوئے ذکر چہری کے اسم ذات ہی خواہ ایک ضرب ہو اور طریقہ ایک
 ضرب کا یہی کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور صلی و نون کی قوت کے ساتھ کہ پھر تہجد و
 یہاں تک کہ خاک کی سانس لے ٹھکانے پر جاوے پھر طرح بار بار کرے **واما بصیرتین** وصفتہ ان یجلس
 الصلوۃ ویضرب الجلاۃ مرۃ فی الرکبۃ الیمنی ومرۃ فی القلب یکتر ذلک بلا فصل
 ویبغی ان یکون الصرب کاسیم القلبی بقوة وشدة لیتأثر القلب ویجتمع الخاطر
 خواہ ذکر و ضربی ہو اور سکا طریقہ یہی کہ نازکی نشست پر بیٹھے اور ہم ذات کو ایک بار دہنی زاوین اور دوسرے
 بار دل میں ضرب کرے اور او سکوبار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہی کہ ضرب خصوصاً قلبی قوت اور سختی
 کے ساتھ ہوتا دل پر اثر ہو اور خاطر یک سو ہو جاوے پریشان خاطر ہی اور وسوسہ مندفع ہو **واما ثلث ضربات**
 وصفتہ ان یجلس متر یضرب مرۃ فی الرکبۃ الیمنی ومرۃ فی الرکبۃ الیسری
 ومرۃ فی القلب ولیکر الثالث اشد واجہر خواہ ذکر نہ ضربی ہو اور او سکا طریقہ یہی کہ چار زاو
 بیٹھے تو ایک بار دہنی زاوین اور دوسرے بار بائیں زاوین اور تیسرے بار دین ضرب کرے اور چاہئے کہ تیسری
 ضرب سخت تر اور بلند تر ہو **واما باربع ضربات** وصفتہ ان یجلس متر یضرب
 مرۃ فی الرکبۃ الیمنی ومرۃ فی الرکبۃ الیسری ومرۃ فی القلب مرۃ امامہ ولیکن
 الرابع اشد واجہر خواہ ذکر چار ضربی ہو اور سکا طریقہ یہی کہ چار زاو بیٹھے اور ایک بائیں زاوین اور دوسرے بار بائیں
 زاوین اور تیسرے بار دل میں اور چوتھے بار اپنے سامنے ضرب کرے اور چاہئے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو
 ومنہ النبی والاشبات وهو کلہ الا اللہ وصفتہ ان یجلس جلسۃ الصلوۃ مستقبل
 القبلة ویغض عینہ ویقول لا کأنا یخرجہا من سرتہ ثم یمدھا حتی یتبع الی اللہ

کلیف چوبند

تو اسکو یاد رکھنا چاہئے یعنی ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعات سمیٹ نہ بھجنا چاہئے جیسا کہ بعضے کم فہم سمجھتے
 ہیں ویدنی ان یجمع اهل السلوک حلقة بعد الفجر والعصر یدکرون اللہ تعالیٰ علی
 وجہ الجمعۃ ففی ذلک فوائد لا توجد فی الوحدة اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہوں
 حلقہ کر کے بھی نماز فجر اور عصر کے ذکر الہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع میں فوائد ہیں جو تنہائی میں
 حاصل نہیں ہوتے فاذا اظهر علی الطالب شہدا الذکر الجلی وشوہد فیہ نوره امر
 بالذکر الخفی والمراہ من هذا اکثر اشباع الشوق والطمینان القلب باسم اللہ واستقاء
 احادیث النفس وایثار اللہ تعالیٰ علی کل ماعدا یہ جب طالب پرشور کر جلی کا اثر ظاہر
 ہو اور اسکا نور اس میں دکھائی دے تو اسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے اشباع شوق مراد
 ہی یعنی شوق کا ابھرنا اور نام خدا دل میں چہین آنا اور احادیث نفس یعنی وساوس کا دور ہونا اور حق تعالیٰ کو اس کے
 ماسوا پر مقدم رکھنا ومن واطب علی فکراشم الذات فی کل یوم ولینکر ازبع الالف مرۃ مع
 تقدیم الشر وطریق اسلفناھا واستمر علی ذلک شہرین او نحو من ذلک فانہ
 یشاہد فیہ اکثر الامحالات سواء کان غیبا او ذکیا اور جو شخص کہ مطلب کرے اسم
 پر ہر دن میں چار ہزار بار ساتھ تقدیم اُن شریطوں کے جو کہ ہم اقل مذکور کر چکے ہیں اور دو مہینے یا مائتہ کے اس ذکر پر مدا
 کرے تو اس میں ہرگز البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم امّا الذکر الخفی مینہ اسم الذات
 مع اسماء الصفات وصفۃ ان یحضر عینہ ویضم شفیۃ ویقول لیسان
 القلب للہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیہ کل شیء جہا من سرّہ الی صدرہ و
 من صدرہ الی ما غیرہ ومن دماغہ الی العرش ثم یقول اللہ علیم اللہ بصیر اللہ
 سمیع ہا بطا علی تلك المنازل کما صعد علیہا فہذہ دورۃ واحده ثم
 یفعل ہکذا وھکذا ومن اهل هذا الشان من ینید اللہ قدیر اور بنحو ذکر خفی تو ہم ذات
 ہی اور صفات کے ساتھ جو اصول ہیں اور طریقہ اسکا یہی کہ اپنی دونوں آنکھوں اور دونوں لبوں کو بند کرے
 اور دل کی زبان سے کہے اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک آگے

بیان ذکر خفی اور جملہ دورہ قادیہ

سینہ سے نکلتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکلتا ہی عرش تک پھیلون کہے اللہ عظیم اللہ بصیر اللہ سمیع اللہ شہید
 ہوا انہیں مترکون پر چنا پھر ان پر چڑھا تھا درجہ بدرجہ تو یہ ایک دورہ ہوا پھر اسی طرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
 بعض لوگ اللہ قدیر کو بھی یادہ کرتے ہیں **ف** توضیح اس کی یوں ہی کہ اللہ سمیع دل سے کہے ناف سے سینہ
 تک چڑھے اپنے تصور میں پھر اللہ بصیر کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہاں سے اللہ عظیم کہہ کر عرش تک
 پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اترے یعنی اللہ عظیم کہتا ہوا عرش سے دماغ پر ٹھہرے اور اللہ
 بصیر کہہ کر دماغ سے سینہ تک ٹھہرے پھر اللہ سمیع کہتے ہوئے ناف تک ٹھہر جاوے اسی طرح ہر بار کرتا
 رہے اور اگر اللہ قدیر کو زیادہ کرے تو تیس بار یہاں تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک و مینہ النبی والاشیات
 وصفته اما کذا فی الجہر واما بان یكون متيقظا مطلقا علی انفسه فاذا اخرج
 النفس بطبیعتہ من غیر قصدہ واراد تہ قال مع خر ورجہ لا الہ بلسان القلب اذا
 دخل قال مع دخولہ لا اللہ قال لا کبار وھذا پاس انفس وکذا عظیم فی نفی
 الخواہر قال حدیث النفس اور بخیر ذکر نفی اور اثبات ہی اور طریقہ اوسکیا اوس طرح ہی
 جو ذکر جلی میں کو ہو چکا یا آتش طرح پر ہی کہ ذکر بیدار اور ہوشیار ہو جاوے اپنے دھون پر نگاہ رہے پھر جب ہم باہر
 نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے تو اوسکی باہر ہونے کے ساتھی نل کی زبان سے کہے لا الہ پھر
 جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جا کے ساتھی لا الہ کہے طریقت کے بزرگوں نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
 پاس انفس ہی اور اشکار اثر ہی نفی خطرات اور دوسکوس کے دور ہو جائیں چنانچہ علی عارف نے فرمایا ہی
 شعر **اگر تو پاس داری پاس انفس و بسلطانی رساندت ازین پاس** شعر **تا بجا رو بہ**
 لائز رہی راہ و نہ رہی مقام لا اللہ رباعی **در ذات تقدس کسی را نیست و در صحن جلال ہیج کسی را نیست**
 سرایہ ہر دو ان کہ رہش طلبند **بجز گفتن لا الہ لا اللہ نیست** فاذا اظہر اثر ذکر الخفی وشوہد الطالب
 نورہ امیر بالراقبہ والمراد من ہذا الاثر الشوق وغلبۃ الحب فی تصراف عنان
 عن یمتہ الی الفکر وایثار اللہ عز وجل واجتماع العزم علی طلبہ ووجدان الخلاق
 فی السکوت والنقرۃ عن الکلام ولا شغف بالامور الدنیاء پھر جب ذکر نفی کا اثر ظاہر ہوا اور طالب

ملاحظہ فرمائیے
 انفس

فصل فی مراقبہ

میں انکا نور معلوم ہو تو اسکو مراقبہ کر لیا جاوے اور فکری خیال کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہو نا محبت الہی کا اور
عزیمت کی باگ کا پھر فکر کی جانب اور تقدیر اللہ عزوجل کی اور محبت کا جم جانا اوسکی طلب پر اور خلاوت پانا
چپ رہنے میں اور گفتگو اور اشتغال مراد ہی سے نفرت کا ہونا و اما المراقبۃ فیہی عندہم علی انواع
کثیرۃ یجمعہا امر و هو ان یتلفظ بایۃ او کلمۃ باللسان او یحسبھا فی الجنان و یفہم
معناها فہما جیداً ثم یتصور کیف هذا المعنی وما صورۃ تحقیقہ ثم یجمع الخاطر علی
تلك الصورۃ بحيث لا یخطل خطر سواہا حتی یتحقق الاستغراق فیہا و نوع
ذہول عما سواہا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت قسم پر ہی اور جامع اُون قسم
کثیرہ کا ایک مری وہ یہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اسکا دل میں خیال کرے اور اسکی
معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہ مدعا کیوں کر ہی اور اسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت
پر خاطر کو جمع کرے اسطرح پر کہ سوا اسے اسکی کوئی خطرہ نہ اوسے یہاں تک کہ اس میں اشتغراق متحقق ہو اور ایک طرح
کی ربودگی اور غفلت اسکی ماسوا سے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہی کہ لفظ کی فہم میں اس طرح دو بجا نا کہ سوا
اوسے کوئی چیز وہیاں میں نہ ہی اسکو مراقبہ کہتے ہیں و الاصل فیہا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
الاخسان ان تعبدوا اللہ کانک تراء فان لم تکن تراء فانہ یراک اور اس مراقبہ کی وہ چیز
ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جہاں یہی تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اسکو دیکھ رہا ہو اگر تو اسکو
نہ دیکھے تو یہ وہیاں کہ وہ دیکھو دیکھتا ہی فیتلفظ السالک اللہ حاضر فی اللہ ناظر فی اللہ معی
او یحسب فی الجنان ثم یتصور حضورہ تعالیٰ ونظرہ ومعینہ تصور جیداً مستقیم
مع تنزیہہ عن الجہۃ والکان حتی یتغرق فی هذا التصور تو سالک اپنی زبان
کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معی یا اسکو دل میں خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالیٰ کے حضور اور نظر اور
اسکی معیت یعنی ساتھ ہو نہ کو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اوس ذات تقدس کی جہت اور مکان سے
یہاں تک تصور کرے کہ اس میں تو بجا و او یتصور وهو معکم ایما کمنتم و یتصور معینہ
قائماً و قادماً و مضطجاً فی الخلوۃ والجلوۃ والشغل والدعۃ یا اس آیت کا تصور کرے وہ معکم

مراقبہ تصور جیداً مستقیم

مراقبہ مضبوط

عَلَى ذَلِكَ سَبْعَةَ أَيَّامٍ وَخَوَّاهَا مَعَ الْخَلْقِ فَإِنَّهُ يَكْشِفُ عَلَيْهِ الْبُتَّةَ قُلْتُ هَذَا مَا قِيلَ
 وَفِي قَلْبِي مِنْهُ شَيْءٌ لِمَا فِيهِ مِنْ لِسَانِ الْأَدَبِ بِالنَّصْفِ بَعْضُ شَيْخِ كَبِيرٍ جَسَدًا مَبْنِيًا
 كَمَا هِيَ وَقُلُوبِ آئِنْدَه كَيْفَ تَقْطَعُ تَحِيكُ يَهِي كَطَالِبِ خُلُوتٍ مِنْ عَيْتِكَ كَرَّهِتِ وَأَوْغَسَ كَرَّهِتِ
 أَوْ رَأَيْتَ أَعْمَدَهُ لَهَا بِنْتِ أَوْغَسَ بِنْتِ لَكَ وَرَكَّعَ بِنْتِ لَكَ وَرَكَّعَ بِنْتِ لَكَ وَرَكَّعَ بِنْتِ لَكَ وَرَكَّعَ بِنْتِ لَكَ
 أَيْ بِنْتِ بَائِنِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ
 بَكُوشْتِ نَامِ يَهِي دَعَا كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ وَاقْعَدَ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ وَاقْعَدَ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ وَاقْعَدَ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 أَيْ بِنْتِ بَائِنِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ أَوْ سَبْطِ طَرَفِ رَكَّعَ
 كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 هِيَ مَصْحُفٌ مَجِيدٌ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 تَعَالَى هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا هَذَا
 كَمَا وَصَفْنَا فِي الذِّكْرِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ أَوْ ثَلَاثِ ضَرْبَاتٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ أَوْ كَشَفْنَا
 آئِنْدَه مِنْ جَوَاطِئِهِ بَارِكُوا لَهُمُ الشَّرُّ وَبَارِكُوا لَهُمُ الشَّرُّ وَبَارِكُوا لَهُمُ الشَّرُّ وَبَارِكُوا لَهُمُ الشَّرُّ وَبَارِكُوا لَهُمُ الشَّرُّ
 شَرْطُ ذِكْرِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكُنْ فِي شَرْطِ ذِكْرِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 يَضْرِبُ فِي الْجَانِبِ الْأَيْمَنِ سُبُوحٌ وَفِي الْأَيْمَنِ قُدُّوسٌ وَفِي السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ
 وَفِي الْقَلْبِ الرَّوحُ أَوْ شَيْخٌ فَادِرٌ يَهِي كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ كَرَّهِتِ
 أَنْ يُصَلِّيَ فِي اللَّيْلِ مَا قَدَّرَ لَكُمْ يَضْرِبُ فِي الْأَيْمَنِ يَأْخِي وَفِي الْأَيْمَنِ يَأْخِي وَفِي الْأَيْمَنِ يَأْخِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذَلِكَ الْفَرْقَةُ اور امور پر مشتمل کے حامل کر کے واسطے انہیں شیخ و مذکورہ کے ساتھ ہر طریقہ ہی کہ تہجد کی ناز پر ہے
 جس قدر اوسکے واسطے مقدور ہو پھر ذہن طرف یا جی کی ضرب لگا دیے اور بائیں طرف یا دایم کی سطح ہزار
 بار کرے **وَلْيُشْرَحِ الْخَطَرُ** دَفْعِ الْبَلَاءِ **إِنْ يَضْرِبَ اللَّهُ فِي الْقَلْبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَمَا**
وَصَفَاهُ فِي النَّفْسِ وَالْإِثْبَاتِ وَالْحَقِّ فِي الْجَانِبِ لَا يَمْنُ وَالْقِيَمَةُ فِي الْإِسْمِ اور انشراح
 خاطر اور دور کرنے بلاؤں کی ہر طریقہ ہی کہ لاشکی ضرب ل میں لگا دے اور لا الہ الا ہو کی اوس سطح ضرب لگا دیے
 جیسا کہ نفی اور اثبات میں بیان کیا اور انہی کی ضرب بائیں طرف والقیوم کی ضرب بائیں طرف لگا دیے **وَلَا أَرَأَى**
أَنْ يَدْعُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لِيَشْفَاءَ مَرِيضًا أَوْ دَفْعِ جُوعٍ وَكَوَسْنِجِ الرِّزْقِ أَوْ قَهْرٍ
عَدُوٍّ فَلْيُطْلَبِ لَهُ اسْمُ الْمُنَاسِبِ بِحَاجَةٍ فِي الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى فَلْيَذْكُرْ ذَلِكَ
الاسْمَ بِصَنْبَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَ حَرَكَاتٍ أَوْ زَيْجٍ فَيَقُولُ يَا شَافِي أَوْ يَا صَدِّقَ أَوْ يَا رِزَّاقَ أَوْ
يَا مُدْلِكَ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ واللہ اعلم و احکم اور جب اللہ عزوجل سے دعا کر لیا ارادہ کرے بیمار کی
 شفا کا یا دفع کر سکی کا یا کشائش رزق کا یا مغلوبی دشمن کا تو چاہئے کوئی اسم الہی موافق اپنی حاجت کے ہمارے
 حسنی سے طلب کرے سو اس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھ ذکر کرے تینوں کبے شفا دیا میں
 یا شافی یا دفع کر سکی میں یا صمد یا کشائش رزق میں یا رزاق یا دفع دشمن میں یا مددگار یا صمد کے اور اسماء
 الہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے واللہ اعلم و احکم **فصل في اشغال المشايخ**
الْحُسَيْنِيَّةِ وَهُمْ أَهْلُ إِيْمَامِ الطَّرِيقَةِ خَوَاجَه مَعِينُ الدِّينِ حَسَنُ الْحُسَيْنِيِّ وَحَسَنَةُ
قُرْبَةُ شَيْخِهِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَعَنْهُمْ أَجْمَعِينَ یہ فضی مشائخ پیشہ کے اشغال میں
 اور وہ امام طریقت خواجہ معین الدین حسینی کے مرید ہیں اور حشیت خواجہ معین الدین کے پیروں کے کاؤن کا نام ہی
 خدا راضی ہے اونسے اور انکے سب پیروں **ف** مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین حسینی اس امت کے
 عمدہ اولیاء میں ہیں انکے ہاتھ پر ہزاروں کفار ہونے و مسلمان ہونے منقول ہیں جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپ کے پیشانی
 مبارک پر پیش ظاہر ہو گیا **صَبَّابَاتُ** فی حب اللہ یعنی خدا کا دوست خدا کی محبت میں فرمایا **قَالُوا** اجاء
عَلَى إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَلَّنِي عَلَى اقْرَبِ الطَّرِيقِ

[illegible]

[illegible]

ولمذا

وَلِهَذَا السِّرِّ نَزَلَ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَالْإِسْتِوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلَا يَنْصُقْ قَبْلَ وَجْهِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 بَيْنَهُ وَبَيْنَ قِبْلَتِهِ وَسَأَلَ جَارِيَةٌ سَوْدَاءُ فَقَالَ يَا اللَّهَ فَأَشَارَتْ إِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلَهَا
 مَنْ أَنَا فَأَشَارَتْ بِإصْبَعِهَا فَقَالَ اللَّهُ أَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا
 تَتَوَجَّهَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ وَلَا تَرْبُطْ قَلْبَكَ إِلَّا بِهِ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ
 النُّورِ الَّذِي وَضَعَهُ عَلَيْهِ وَهُوَ أَزْهَرُ النُّورِ كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ أَوْ بِالتَّوَجُّهِ
 إِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُونُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهَذَا
 الْحَدِيثِ شَيْخُ خِشْتِي نَفَرَا يَأْتِي كُنْ عَظِيمُ الْكَانَا أَوْ كَانَتْ هُنَا بِي مَرشد کے ساتھ محبت اور تعظیم کی صفت ہے
 اور اوسکی صورت کا ملاحظہ کرنا مین کہتا ہوں حق تعالیٰ کے مظاہر کثیرہ مین سو کوئی غائبی ہو یا ذکی بنیں مگر کہ وہ اوسکی
 مقابل ظاہر ہو کر اوسکا معبود ہو گیا ہی اور اسی جیسے سب سے رو قبلہ ہونا اور استواء علی العرش کا شرع مین نازل ہوا
 ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم مین سے کوئی نماز پڑھے تو اپنے ہنرہ کے سامنے نہ تھو کے
 اسواسطے کہ اللہ تعالیٰ ہی اوسکے درمیان اور اوسکے قبلہ کے درمیان مین اور آنحضرت نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو
 فرمایا کہ اللہ کہان ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اوس سے پوچھا کہ مین کون ہوں تو اپنے
 اپنی انگلی سے اشارہ کیا مگر اوسکی یہ کہ خدا نے مجھ کو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہ بیان اسی ہوائی سالک بخجہ پرچہ مضامین
 مین آس مین کہ تو متوجہ ہو کر اللہ کی طرف اور اپنا دل لگا دے مگر اوس سے اگر چہ عرش کی طرف متوجہ ہو کر اور
 اوس نور کا تصور کرے جسکو حق تعالیٰ نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن نگ ہی چاند کے رنگ کے مانند
 یا قبلہ کی طرف متوجہ ہو کر چنانچہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اوسکی طرف اشارہ کیا ہی یہ اس حدیث کا گویا
 مراقبہ ہو گا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ حق تعالیٰ کی عالم مثال مین تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے
 مناسب اوسکو اور اک کرنا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ مین مفصل مذکور ہی یہ رسالہ
 مختصر لائق اوسکے تفصیل کے نہیں فاذا اتقوا الطالب بنور الذکر امرہ بالمراقبۃ توھی مستقیۃ
 مِنَ الرِّقِيبِ سُمِّيتْ بِهَذَا الْاِسْمِ كَمَا الطَّالِبُ يَرِاقِبُ قَلْبَهُ اَوْ يَرِاقِبُ اللَّهَ كَمَا

داخل کرے تو اللہ سے اتر کرے یعنی خداوند تبارک و تعالیٰ کا راسخ و پختہ ہونا اور آخرت میں زیادہ کار ہو جائیسا تو محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم کا راسخ ہونا اور مجھ کو اپنی محبت و الہی مجھ کو اپنی جب نصیب کر اور اپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے
 اور مجھ کو عباد و مخلصین میں کمال الہی میرے نفس کو شاد و دل بینی ذات کی کششوں سے ای نہیں دے سکے جسکا کوئی نہیں
 ای رب مجھ کو چھوڑ دینا اور تو بہتر وارثین سے ہی فہموم علی المصلیٰ ویقول اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیْ
 لِلَّذِیْ فِطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ حَنِیْفًا وَاَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اِحْدٰی وَعِشْرِیْنَ
 مَرَّةً ثُمَّ یَرْکَعُ رَکْعَتَیْنِ فِی الْاُولٰٓئِیْ الْاٰیَةِ الْکُرْسِیِّ وَفِی الثَّانِیَةِ اَمِّنَ الرَّسُوْلُ ثُمَّ یَسْجُدُ
 سَجْدَةً طَوْبًا وَیَجْتَهِدُ فِی الدُّعَا ثُمَّ یَقُوْلُ یَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِاٰلَةِ مَرَّةٍ ثُمَّ یَسْتَغْفِرُ
 یَا لَا اَدُوَّارَ لَیَّ ذَکَرٌ نَآہَا پھر مصدق پڑھ کر اہو اور اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فِطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ حَنِیْفًا
 وَاَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ کو الگ سے بار پڑھے یعنی میں نے اپنا منہ نہ تو یہ کیا کیسو ہو کر اس کی طرف جسے آسمانوں اور زمین کو پیدا
 کیا اور میں مشرکین میں داخل نہیں ہوں دو رکعت پڑھ لی رکعت میں آیت الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت میں اَمِّنَ
 الرَّسُوْلُ پھر کتاب سجد کرے اور دعائیں خوب کوشش کرے پھر پانچ بار یَا فَتَّاحُ کہے پھر اون کو کاڑھ
 مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنی ذکر چلی اور پاس آغاس اور مراقبات وَقَالُوْا اِذَا دَخَلَ الْبَقْعَةُ قَرَأَ
 سُوْرَةَ اِنَّا فَتَحْنَا فِیْ رَکْعَتَیْنِ ثُمَّ یَجْلِسُ مُسْتَقْبِلًا اِلَی الْمِیْمَةِ مُسْتَدْبِرًا الْکَعْبَةَ
 فِی قِرَآءَةِ سُوْرَةِ الْمَلٰٓئِکَ وَیُکَبِّرُ وَیَقْرَأُ سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ اِحْدٰی عَشْرَ مَرَّةً ثُمَّ
 یَقْرُبُ مِنَ الْمِیْمَةِ فِیَقُوْلُ یَا رَبِّ یَا رَبِّ اِحْدٰی وَعِشْرِیْنَ مَرَّةً ثُمَّ یَقُوْلُ یَا رُوْحُ
 یَضْرِیْہِ فِی السَّمَاءِ وَیَا رُوْحَ الرُّوْحِ یَضْرِیْہِ فِی الْقَلْبِ حَتّٰی یَجِدَ اَنْشَرَ اَحَاوِنْدًا
 ثُمَّ یَنْتَظِرُ لِمَا یَفِیضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلٰی قَلْبِہِ اور شیخ چشتی نے فرمایا کہ جب قبرستان
 میں داخل ہو تو سورہ اِنَّا فَتَحْنَا دو رکعت میں پڑھے پھر بیت کی طرف سامنے ہو کر کعبہ معظمہ پشت دیکر بیٹھے پھر سورہ
 ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لا الہ الا اللہ کہے اور گیارہ بار سورہ فاتحہ پڑھے پھر بیت سے قریب ہو جاؤ پھر کہے
 یَا رَبِّ یَا رَبِّ اَلِیْسَ بِیْ رُوْحٍ اَوْ اَوْسَکَ اَسْمَانٍ مِّنْ مَّرْبُکْرِے اَوْ یَا رُوْحَ الرُّوْحِ کِیْ دَلِّیْ مِّنْ
 کَرِّے یہاں تک کہ کشائش اور نوز پاویں پھر منتظر رہے اسکا جسکا فیضان صاحب قبر سے ہوا سکے دل

شیخ قبور و استغاثہ

وَلِلْحَشِيَّةِ صَلَوةٌ تَتَمَّى صَلَوةَ الْمُفَكِّسِ لَمْ يَجِدْ مِنَ السُّنَنِ وَلَا أَقْوَالَ الْفُقَهَاءِ مَا
 شَدَّ هَاهُ فَإِذَا لَكَ حَدَّثُهَا وَالْعِلْمُ مَعَكَ اللَّهُ أَوْ شَيْئُوكِ بِهَانَ أَيْكَ نَازِي بِهِيَ جَسَدُ صَلَوةِ
 الْعُكُوسِ كَيْتِهِ بِنِيسْتِ مِصْطَفَوِيَّةِ أَوْ أَقْوَالَ فِقْهَائِهِ سَلَمِ الْأَصْلِ أَوْ سَلَمِ الْبُيُوتِ بِنِيسْتِ
 كَرِيمِ سِرِّ سَلَمِ بِنِيسْتِ أَوْ سَلَمِ كَرِيمِ أَوْ سَلَمِ جَوَازِ أَوْ سَلَمِ جَوَازِ كَاخْدِ كَيْتِهِ وَكَلَّمَ صَلَوةَ
 تَتَمَّى صَلَوةَ كُنْ غَيُوكُنْ أَوْ حَشِيَّةِ كَيْتِهِ بِهَانَ أَيْكَ نَازِي بِهِيَ جَسَدُ صَلَوةِ كُنْ غَيُوكُنْ كَيْتِهِ
 كُنْ غَيُوكُنْ سَلَمِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ
 لَمْ حَاجَةً صَعْبَةً فَلْيَزَكْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِثْلَ لَيْلَةِ الْأَرْبَعَاءِ وَالْخَمِيسِ وَالْجُمُعَةِ وَكَلَّمَ
 يَقْرَأُ الْآفَ إِلَى الْفَاحِشَةِ مَرَّةً وَالْإِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةً وَالْثَّانِيَةَ الْفَاحِشَةَ مِائَةَ
 وَالْإِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُولُ مِائَةَ مَرَّةً أَيْ آسَانَ كُنْدَهُ دُشَوَارِهَا وَأَيْ رُوشَن
 كُنْدَهُ تَارِيكُمَا مِائَةَ مَرَّةً وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةً وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةً وَيَدْعُو اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُورِ الْقَلْبِ فَإِذَا
 كَانَتْ الثَّلَاثَةُ فَعَلْ هَذَا اسْمُ حَسَنِ الْعَامَّةِ عَنْ رَأْسِهِ وَجَعَلَ كُمَّهُ فِي
 عُنُقِهِ وَبَكَى وَدَعَا اللَّهَ إِلَى حَاجَتِهِ خَمْسِينَ مَرَّةً فَإِنَّهُ لَا يَدَّ يُسْتَجَابُ لَهُ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِشَيْءٍ صَلَوةِ كُنْ غَيُوكُنْ كَيْتِهِ بِهَانَ أَيْكَ نَازِي بِهِيَ جَسَدُ صَلَوةِ كُنْ غَيُوكُنْ
 بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي
 أَوْ قُلْ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي
 وَاسْأَلْهُ كُنْدَهُ تَارِيكُمَا مِائَةَ مَرَّةً وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةً وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ
 بِحُضُورِ قَلْبِ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ
 كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي ثَلَاثِينَ بِهَرَاتِ كُولِيَالِي
 أَوْ سَلَمِ كَرِيمِ أَوْ سَلَمِ جَوَازِ أَوْ سَلَمِ جَوَازِ كَاخْدِ كَيْتِهِ وَكَلَّمَ صَلَوةَ
 كُنْ غَيُوكُنْ سَلَمِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ
 كُنْ غَيُوكُنْ سَلَمِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ كَيْتِهِ

صلوة نیکو

صلوة نیکو

نقشبندیہ

نقشبندیہ

استقامتِ سول علیہ السلام سے ثابت ہے حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح بہتین گردن میں قانا امر غنی کے ہزار
کے واسطے یعنی تفریح و لی یا واسطے شمار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل فی اشغال**
المشاغ النبشندیہ وہم اھم اھم اھم الطریقۃ خواجبہاء الدین نقشبندیہ بخاری
رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین یہ فی فی مشاغ نقشبندیہ کے اشغال میں نقشبندیہ امام طریقت
خواجہ بہاء الدین نقشبندی بخاری کے مریدین اللہ رضی ہو ان سے اور ان کے سب مریدین قالوا لھم فی الوضو
الی اللہ ثلاث احکام الذکر فیہ التقی والاثبات وهو الماتویر عن مقتدیتہ
نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین ایمن ہیں ایک تو ذکر ہی منجملہ ذکر کی نفی اور اثبات ہی اور وہی بقول
ہی مقتدین نقشبندیہ وصفہ ان یتھن فرصۃ من الشیویشات الخارجیۃ کلا شتا
الی احادیث الناس والداخلۃ کالجوع المفرط والغضب لاکم والشبع المفرط
ثم تذکر الموت وخصرہ یتذکرہ ویستغفر اللہ تعالیٰ فاصدر منہ من
المعاصی ثم یضم سفتیہ ویمس عینیہ ویحس نفسہ فی بطنہ ویقول بالقلب
لا یحیر جماین سرتہ الی الاکیمین ویمدھما حتی یصل الی منکب یشم یحیرک منکبہ
الی راسہ فیقول الذثم یضرب فی قلبہ بالشد الا اللہ اور طریقہ نفی اثبات کی ذکر کا یہی
کہ فرصت کو غنیمت جانے تشریفات بیرونی سے چنانچہ لوگوں کی گفتگو سنا اور تشریفات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
زندا اور غضب اور درد اور سیری مفرط پھر موت کو یاد کرے اور تصور میں اس کو اپنے آگے سامنے کرے اور اللہ
تعالیٰ سے مغفرت چاہے اور گناہوں کی جو اس سے صادر ہو پھر دونوں لبوں اور دونوں آنکھوں کو بند کرے
اور دو دم کو اپنے پیٹ میں جس کرے اور دل سے کہے لا اسکو اپنے ناف سے دوہنے طرف نکالے اور کہیں یہاں تک
کہ اپنے منہ سے نکلیں پھر منہ سے کوسر کی طرف جھکا دے اور ہلا دے اور کہے اللہ پھر ضرب لگا دے دل میں غمی سے
الا اللہ کے مصنف قدس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے چار باب میں فرمایا کہ مبادیے
سلوک میں فہم ہی ہر روز بارہ ہزار بار اور نفی اور اثبات ہر ایک ہزار ایک بار موطبت کرنا تا عجیب اور عزیز کا
مشرقی قالوا یحس النفس خاصیۃ عجیبہ فی تسخین الباطن وجمع العزیمۃ و

هَيَّجَانِ الْعَشْقِ وَقَطَعَ أَحَادِيثَ النَّفْسِ يَتَدَرَّجٌ فِي الْحَبْسِ لِثِقَلِ عَلَيْهِ وَ
الْمُرَادُ بِالْحَبْسِ غَيْرُ الْمَفْرُودِ قَبْلَتَهُ وَبَيْنَ مَا يَأْمُرُ بِهِ الْجَوَكِيَّةُ بَوْنٌ بَيْنَ تَقْسِيمِيَّةٍ
فَرِيَا كِهْ حَبْسِ نَفْسِ نَعْنِي دَمِ وَكُنْ كِي عَجِبِ خَاصِيَّتِ هِي بَاطِنِ كِي كَرَمِ دِينِ اَوْ جَمِيعِ عَزِيَّتِ اَوْ عَشْقِ كِي كُبْجَارِ نِي اَوْ
وَسَاوِسِ كِي قَطْعِ كَرْنِي نِي اَوْ بَرْتِي رِيحِ اَنْدَكِ اَنْدَكِ حَبْسِ دَمِ كِي شَقِ كَرِي نَا اَوْ سِ پَرِ گَرِ اَنْ نَهْ جَاوِ اَوْ شَكِ كِي
بِيَارِي نِي پِيْدَا جَاوِ اَوْ حَبْسِ دَمِ سِي حَبْسِ غَيْرِ فَرَطِ اَوْ هِي جِسْ كِي نَبْتِ حَصْرِ نَفْسِ تَكِ نِي پَنِيچِي تَوْ قَسْبِيَّةِ كِي حَبْسِ
دَمِ اَوْ اَوْسِ حَبْسِ دَمِ مِيْنِ جِكُو جِكُو تَابِي نِي فَرَقِ بَعِيدِي **ف** اصْنَفِ قَدَسِ سِرُو نِي فَرِيَا بَارِ بَاعِي **س**
كِهْ اَكْبَرِي رُو جِكُو رُو نِي اَثْبَاتِ مَقَالَتِ رَا مِيْنِ بَكْسِي دُ حَبْسِ نَفْسِ وَ حَصْرِ نَفْسِ اَوْ فَرَقِ دُ حَبْسِ نَفْسِ اِنْ پَرِ تَشَارِشِ
بَرَبِنْدِ دُ وَ كَذَلِكَ لَعَدَدِ الْوَتَرِ خَاصِيَّةِ عَجِيْبَةٍ قِيْقُولُ اَوْ لَا هَذِهِ الْكَلِمَةُ مَرَّةً فِي نَفْسِ
وَاحِدَةٍ ثُمَّ يَقُولُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فِي نَفْسٍ وَ هَكَذَا يَتَدَرَّجُ حَتَّى يَصِلَ اِلَى اَحَدٍ وَ
عَشْرٍ مَرَّةً مَعَ الْمَرَّاتِ عَلَى عَدَدِ الْوَتَرِ هِي دَمِ كِي مَانْدِ تَارِ طَاقِ كِي عَجِبِ خَاصِيَّتِ هِي
تَوَاوُلِ اِيْسِي كَلِمَةِ تَوْحِيدِ كُو اِيكِيَا اَرَا يَكُ مِيْنِ كِي پَرِ تَرِيْنِ بَارِ اِيكُ مِيْنِ كِي اِيْسِي طَرَحِ وَ رُو جِدِ رُو جِدِ رُو جِدِ رُو جِدِ رُو جِدِ
اَكْسِي بَارِ تَكِ پَنِيچِي طَاقِ عَدَدِ كِي مَرَّاتِ كِي سَا تَهْ نَعْنِي اَوَّلِ بَارِ اِيكِ بَارِ اَوْ دُ دُ سَرِ بَارِ تَرِيْنِ بَارِ اَوْ دُ سَرِ بَارِ تَرِيْنِ بَارِ
بَارِ اَوْ رُو جِدِ بَارِ سَاتِ بَارِ اَوْ عَلِيْ نِي اَلْقِيَاسِ وَ الشَّرْطِ الْاَعْظَمُ مَلَا حَظَرُ نَفْسِ الْمَعْبُودِيَّةِ اَوْ الْمَقْصُودِ
اَوْ الْوُجُودِ مِيْنِ غَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَ اِنْ بَا تَهْ اَلْمُتَعَالَى عَلَى وَجْهِ التَّأَكُّدِ وَ اِجْتِمَاعِ
الْحَاطِرِ لَا كَمَا يَدُورُ فِي النَّفْسِ مِيْنِ الْخَطَرَاتِ وَ الْاَحَادِيثِ اَوْ شَرَطِ غَلَمِ نَفْسِ اِنْ بَا
كِي دُ كَرِيْمِ مَلَا حَظَرُ كَرِنَا يِ نَفْسِ مَعْبُودِيَّتِ يَانْفِي مَقْصُودِيَّتِ يَانْفِي وَ جُودِ كَا غَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى سِي اَوْ اَثْبَاتِ مَعْبُودِيَّتِ وَ غَيْرِ كَا
حَقِ تَعَالَى كِي وَاسِطِي بَرُو جِدِ تَاكِيدِ اَوْ اِجْتِمَاعِ خَاطِرِ اَوْ سَطَرِ حَسِيَّتِ لِي مِيْنِ خَطَرَاتِ اَوْ رَا تَوْنِ كِي خِيَالَاتِ كَمُو تِي پَهَرِي
مِيْنِ وَ مَن بَلَّغَ اِلَى اَحَدِي وَ عَشْرِيْنِ مَرَّةً وَلَمْ يَنْفَتِحْ لِكَبَابٍ مِيْنِ الْجَذِبِ
وَ اِنْ صَرَفَ الْبَاطِنِ اِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ جَبَلَا شَتَّ اَلْيَسْمِ وَ النِّفَرِ عَنْ
اَلْاَشْغَالِ الْاُخْرَى فَلْيَعْرِفْ اَنْ عَمَلَهُ لَمْ يَقْبَلْ فَلَيْسَتْ اَنْفِ هَذِهِ الشَّرْطُ
مِنَ الثَّلَاثَةِ اِلَى اَحَدِي وَ عَشْرِيْنِ اَوْ رُو جِدِ شَخْصِ كِي اَكْسِي بَارِ تَكِ پَنِيچَا اَوْ اِيْسِي وَاسِطِي جَذِبِ

ایہی من رحمہ اللہ علی والصفاتی والذاتی ۴۲

اثبات مجرب

یعنی کششِ تابی اور خدا کی طرف گردشِ باطن کا دروازہ کھلا تو اوسکو اوسکے اسم کی مشغولی واجب تھی اور نفرت
 اور شغل سے لازم آتی تو چاہئے کہ وہ معلوم کرے کہ اوسکا عمل مقبول نہ ہو تو بشرطِ مذکورہ اوسکو پھر سرے سے شروع
 کرنا چاہئے کیسب یا تک و مِنْهُ الْاِثْبَاتُ الْحَرَجُ كَاَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَّقِدِّ مِثْنِ وَانْكَ
 اسْتَحْجَہُ خَوَاجَہُ مُحَمَّدٌ بَاقِیْ اَوْ مَنْ یَقْرُبُ مِنْهُ فِی الزَّمَانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور منجملہ ذکر کے
 اثبات مجرب ہی یعنی فقہ طحاوی کا لفظ ذکر کرے بدون نفی اور اثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہ ذکر متقدمین نقشبندیہ
 کے نزدیک نہ تھا اوسکو تو خواجہ محمد باقی نے یا اوسکے کسی قریب العصر نے نکالا ہی واللہ اعلم **ف** مولانا
 نے فرمایا کہ اثبات مجرب و شریعت میں کہیں ثابت نہیں اس واسطے کہ ذاتِ بحت کا تصور عوام کو ممکن نہیں بلکہ شرع میں اسم
 ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھ یا بعض اذعیہ کے ساتھ وارد ہوا ہی سمعت سیدی
 الْوَالِدِ یَقُولُ النَّفْسُ وَالْاِثْبَاتُ اَمَّا لِلْسُّلُوكِ وَالْاِثْبَاتِ الْحَرَجُ اَمَّا لِلْحَدِّ
 یعنی اپنے والد مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی اور اثبات سلوک کے واسطے مفید تری اور اثبات مجرب و جذبہ اور
 کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی و صِفَتُهُ اَنْ یُخْرِجَ لَفْظَ اللّٰهِ مِنْ سُرَّتِهِ بِالْمُشَدِّ لَتَا قَرِیْبِ
 حَتّٰی یَصِلَ اِلِی الْمَدِیْنَةِ مَعَ الْحَبْسِ التَّذْرِیجِ فِی الزَّیَادَةِ حَتّٰی اَنْ مِنْهُمْ مَنْ یَقُو
 فِی نَفْسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَاَیْتُ امْرَاةً مِنْ مَخْلَصَاتِ سَیِّدِی الْوَالِدِ تَقُوْلُ
 اَلْفَ مَرَّةٍ فِی نَفْسٍ وَاحِدٍ وَاَكْثَرُ مِنْ ذٰلِكَ اَیْضًا اور طریقہ اثبات مجرب و گاہی کہی اللہ
 کے لفظ کو اپنی ناف سے پشت پر تام نکالے اور اوسکو کہیں بیان تک کہ اوسکے دماغ کی جھلی تک پہنچے جس دم کے
 ساتھ اور اندک اندک زیادہ کرنا چاہو یہ بیان تک کہ بعض نقشبندی ایک دم میں اکو ہزار بار کہتے ہیں اور البتہ میں
 ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدوں سے تھی دیکھا کہ اسم ذات کو ایک دم میں ہزار بار کہتی تھی اور اس کے کمر بھی
 وَ سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ قَدْ سَمِعَ مِنْ یُحْكِي عَنْ نَفْسِهِ اَنَّهُ كَانَ فِی الْبَدَايَةِ
 یَقُولُ النَّفْسُ وَالْاِثْبَاتُ فِی نَفْسٍ وَاحِدٍ مِائَتِیْ مَرَّةٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور میں نے اپنے والد
 مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتداً اوسکو میں نفی اور اثبات کو ایک دم میں دو سو بار کہتے تھے
 واللہ اعلم و تَابَیْہَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرے طریقہ وصول الی اللہ کا مراد یہی **ف** مصنف قدس سرہ

حقیقت و توحید و شریعت

نے حاشیہ نمبر میں فرمایا حقیقت مراقبہ وہی کہ شاملِ جمیع افراد آن باشند است کہ توجہ قوت و تارکہ باقبالِ عالم بسوی صفات
حضرت حق نمودن یا بسو حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ
گردد و آنچه محسوس نیست بہتر از محسوس نصب العین گردد و وصفہا آن یَحْسِبُ النَّفْسُ تَحْتَ الشَّرِّ حَسْبًا
لِسِرِّ اسْمٍ يَتَوَجَّهُ بِجَمَاعٍ اِذَا رَاكَ اِلَى الْمَعْنَى الْمَجْرَدِ الْبَسِيطِ الَّذِي يَصُوِّرُ
كُلَّ اَحَدٍ عِنْدَ اِطْلَاقِ اسْمِ اللَّهِ وَلَكِنْ قُلْ مَنْ يُجَرِّدُهُ عَنِ اللَّفْظِ فَلْيَجْمَعْ هَذَا
الطَّالِبُ اَنْ يُجَرِّدَ هَذَا الْمَعْنَى عَنِ الْفَاطِ وَيَتَوَجَّهَ اِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مِنْ اَحْمَرِ الْخَطِّ
وَالْتَوَجُّهُ اِلَى الْغَيْرِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمْكِنُ لَهُ هَذَا التَّوَجُّهُ مِنَ الْاَدْرَاكِ مِنَ
الْمَشَائِخِ مَنْ يَأْمُرُ مِثْلَ هَذَا اِبَالِدُ عَامٍ وَصِفَتُهُ اَنْ لَا يَزَالَ يَدْعُو اللَّهَ بِقَلْبِهِ يَقُولُ
يَا رَبِّ اَنْتَ مَقْصُودِي قَدْ تَبَرَّأْتُ اِلَيْكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاكَ وَخَوَّذْ لَكَ مِنَ
الْمُنَاجَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَأْمُرُ بِتَحْيِيلِ الْخَلَاءِ الْمَجْرَدِ اَوِ التَّوَرِّ الْبَسِيطِ فَيَتَدَرَّجُ
الطَّالِبُ مِنْ هَذَا التَّحْيِيلِ اِلَى التَّوَجُّهِ اِلِذْ كَوْنٍ وَرُطَبَةٍ مَرَقِبَةٍ قَائِمَةٍ كَمَا مَرَدُّكَ نَافِ
كَيْفَ يَخْتَوِرُ اسَا پھر اپنے جمیع حواس سے توجہ ہو معنی مجر و بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے
وقت تصور کرتا ہی ولیکن ایسی لوگ کمترین اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکیں تو طالب کوشش کرے
کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اسکی طرف توجہ بلامر احمت خطرات اور التفات بسوی اللہ کے
اور بعض لوگوں سے اس قسم کا ادراک نہیں ہو سکتا ہی سو بعض مشائخ تو ایسے شخص کو اس طرح کی دعا بتاتے
ہیں اور طریقہ اور اس کا یہ ہے کہ ہمیشہ دل سے کہنا کرے یوں کہیے اے ب تو ہی میرا مقصود ہی میں بیزار ہوا یا
تیری طرف تارک سے اور مانند اس کے کوئی مناجات کرے اور بعض مشائخ شخص مذکور کو خلا و مجر دیا تو بسیط کے
خیال کرنے کو فرماتے ہیں تو طالب اس تحیل سے توجہ مذکور کی طرف بتدبیر پہنچ جاتا ہی مترجم کہتا ہی خلا و مجر د
یہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع جہام سے خالی تصور کرے اور تو بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی
وَنَالَتْهَا الرَّابِطَةُ بِشَيْخٍ اَوْ تَمِيزُ طَرِيقَهُ وَصُولُ اِلَى اللَّهِ كَالرَّابِطَةِ اَوْ تَقَادُ كَالْمِمْ بِهِيَ نَاجَا نَاهِي اِبْنِ مَرْكَ
ساقطہ **ف** مولانا نے فرمایا ہی کہ سب ہوں سپرہ زیادہ تر قریب ہی گا ہے مرید میں قابلیت نہیں

حکایت ترقی و تہذیب

ہوتی تو اس کی مزید محبت مرشد اس میں تصرف کرتا ہی شیخ طریقت نے فرمایا ہی کہ اللہ کے ساتھ صحبت کھوسو اگر
تسے نہ ہو سکے تو ان کے ساتھ صحبت کھو جو اللہ کے ساتھ صحبت رکھتے ہیں عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے
فرمایا کہ شیخ طریقت کے کلام کی معنی یہ ہیں کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری سے جو ایک
پر تو ہی تجلی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کو نین سے خلص حاصل ہو جاوے سو اگر یہ ہو سکے تو اون لوگوں سے تعلق ہم
پہنچا نا چاہئے جو اس پر تو سے مشرف ہو ہیں جو اپنے نفوس اور علانی ماسوا کجات پاکین میں اور اس آیت
قرآنی میں کو تو ان مع اشد وقین یعنی سچوں کے ساتھ ہو ایک طرح کا اس میں اشارہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد
کامل شہر ذاتی کا وہل ہو تو اس کی توجہ سے اندکن ماندہ میں حاصل ہو تا ہی جو سالہا سال کی محنت میں حاصل
ہیں ہوتا اور کیا خوب کہا ہی شعر ۵ انکہ بہتر زیافت یک نظر از شمسین و طغیہ ز ندبر و ہمتہ سخن کند
برجلہ و شرف گھا ان یکنو الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد داشت فاذا احببہ خل
نفسہ عنک لیس فی الا محبتہ و ینظر لہما فیض منہ و ینمض عینہ او یفتحہما
و ینظر بین عینی الشیخ فاذا افاض شیئ فلیتبعہ بجامع قلبہ ولیمافط علیہ واذا
غاب الشیخ عنہ یخیل صورۃ بین عینہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتقید صو
ما تقید محبتہ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہ ہی کہ مرشد قوی التوجہ ہو یا دشت کی مشق دائمی کھتا ہو پھر
جب ایسے مرشد کی صحبت کریے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کر دے سو اس کی محبت
کے اور اس کا منتظر رہے جس کا اس کی طرف سے فیض آوے اور دونوں انگلیں بند کر لے یا دونوں کھول دے
اور مرشد کے دونوں انگلیں بچ میں تکی لگا دے پھر جب سی چیز کا فیض آوے تو اس کے پیچھے پر جاوے اپنے دل
کی محبت سے اور چاہئے کہ اس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اس کے پاس نہ ہو تو اس کی صورت کو اپنے
دونوں انگلیوں کے درمیان خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اس کی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو
اس کی صحبت فائدہ دیتی ہی **ف** مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہ ہی کہ وہل مقام شاہدہ ہو اور روزانی
تجلیات ذاتیہ ہو جس کی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ ملے ہو جب اس حدیث صحیح کے کہ ہم الذین اذاروا ذکرا اللہ
یعنی اولیاء اللہ وہ ہیں جنکے دیکھنے سے خدا یا پرہے اور جنکی صحبت فائدہ صحبت مفید ہو جو جب اس حدیث

کے ہم جلسہ اولیاء اللہ جلوس میں خدا کے اور مقتضائے اس حدیث محمد کے ہم قوم لائے تھے جلیس ہم نے اولیاء اللہ ایسی قوم ہی جہاں جلیس صحبت بدعت نہیں ہوتا مترجم کہتا ہی تھا تھیں حضرت علیہ السلام نے بموجب احادیث مذکور کے ولی کی علامت بتائی کہ قل میں باعی **س** باہر کہ شمس و شمس جمع ولت ؛ ووز تو زید صحبت آب و گلت ؛ و زہنا صحبت شمس گزینا می باش ؛ و زنگند روح عزیزان بکلت ؛ خلاصہ یہی کہ جسکی صحبت دنیا سر ہو اور ہر طرف سے دل لڑتے کہ حضرت حق سے متعلق ہو جائے تو اسکی صحبت اور محبت کسیر عظمیٰ اور جب دنیا دل سے نہ منقطع ہوئی تو تصنیع اوقات ہی اسکی صحبت سے تو تنہائی بہتری تو واجب ہی کہ غلو عوام پر دہو کھانہ کھاؤ ہر شیخ سے بیعت نہ کر لے بلکہ طریقت کی بیعت اس شد کا بلکہ کچھ کیے جسکی ولایت کی علامت اظہار نہ باہر ہوں مولوی و م علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر **س** امی بسا ابلیس آدم روی بہست ؛ پس ہر دوستی نشاید او دوست اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن او را اور تقریب ہر امر میں معیوب ہی ایسی فرط بھی بہتر نہیں جس صورت پرستی کی نوبت پہنچے اور شریعت محمدی کی مخالفت ہو جاوے حق تعالیٰ ہر امر میں صراط مستقیم قائم رکھے امین

سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ يَقُولُ يُحِبُّ عَلَى السَّالِكِ إِذَا كَانَ عَلَى هَيْئَةٍ وَحَصَلَ لَهُ يَتَى مِنْ هَذَا الْمَعْنَى أَنْ لَا يُغَيِّرَ تِلْكَ الْهَيْئَةَ فَإِنْ كَانَ قَائِمًا لَمْ يَقْعُدْ وَإِنْ كَانَ قَاعًا لَمْ يَقُمْ

اور والد مرشد سے یسے سنا فرماتے سالک پر واجب ہی کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اسکو بہ کوئی حال حاصل ہو اس شکل کو نہ بدل دے تو اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھے اور اگر بیٹھا ہو تو کھڑا نہ ہو جائے و مین الشارح

مَنْ يَأْمُرُ بِتَحْيِيلِ الْقَلْبِ مَكْنُوًّا عَلَيْهِ اسْمُ اللَّهِ بِالذَّهَبِ

اور بعضے وہ مشائخ ہیں جو سالک کو بتاتے ہیں دل میں اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہو خیال کرنا سماعت سَيِّدِ الْوَالِدِ يَقُولُ مَرْنِي خَوَاجَةً بِاسْمِ الْخَارِي بِكِتَابَةِ اسْمِ الذَّاتِ وَأَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِينَ فَأَكْثَرْتُ مِنْهَا وَأَخَذْتُ بِمَجَامِعِ قَلْبِي حَتَّى إِذَا كُنْتُ مَشْغُولًا بِكِتَابَةِ كِتَابٍ فَكُنْتُ اسْمَ الذَّاتِ عَلَى خَوْفِ زَارِعَةٍ أَوْ سَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ

اور والد مرشد سے یسے سنا فرما تھے کہ جبکہ خواجہ ماشم بخاری اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور یسے دس برس کا تھا تو یسے اُس کے لکھنے کی کثرت کی اور اُسکی تحریر یسے اپنے دل میں جانی پان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے میں مشغول تھا تو اس فہم کو یسے

ای مصنف نسخہ کی تصدیق کرتا ہوں

چار و رون لکھ گیا اور مجھ کو خبر نہ ہوئی **ف** مولانا نے فرمایا کہ میں نے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور
 ملا عبد الحکیم سیالکوٹی کا حاشیہ تفسیر عقائد کے حاشیہ خیالی پر وسمعتہ یقول رأیت خواجہ خرد
 یکتب ما بہما علی اصابعہ الا ان یبع شیئا فی مجلسہ و کلامہ و شانہ کلامہ
 فسألته فقال کتبت اسم الدات فی بدایہ امری وصارت دیدا ناکا استطیع
 الاقتلاع عنہا واللہ اعلم اور والد مرشد سے میں نے سنا فرماتے تھے کہ میں نے خواجہ خرد یعنی خواجہ محمد باقی
 کو دیکھا کہ اپنے انگوٹھے سے اپنے چاروں انگلیوں پر کچھ لکھتے تھے اپنے نشست و رہات کرنے اور سب کاموں میں
 ترمیمے اوتسے پوچھا تو فرمایا کہ میں نے ہم ذات کو ابتدائی سلوک میں لکھا تھا اور اب مجھ کو ایسی عادت ہو گئی ہے کہ میں
 اس کے چھوٹے پر قدور نہیں ہوں واللہ اعلم والنقشبندیہ کلمات علیہا بناء طریقتہم بعضہا
 اشارت الی ہذہ الاشغال وبعضہا علی شروط تاثیر ہا فلندکر ہا اور شاخ
 نقشبندیہ کے چند اصطلاحات ہیں جن پر اوکی طریقہ کی بنیادی بعضے اصطلاحات میں تو انہیں اشغال مذکور کی طرف اشارہ
 ہیں اور بعضے انکی تاثیر کی شرطوں پر تو ہوا و نکاد کرنا چاہئے ہوش دردم نظر بر قدم سفر در
 وطن خلوة در انجمن یاد کرد بازگشت نگہداشت یادداشت فہذہ
 ہی الماثورۃ عن خواجہ عبد الخالق النجمدانی وبعد ہاتلثہ ماثورۃ
 عن الخواجہ نقشبند و قوف زماہی و قوف قلبی و قوف عددی
 ۱ ہوش و دردم ۲ نظر بر قدم ۳ سفر و وطن ۴ خلوت و انجمن ۵ یاد کرد و بازگشت ۶ نگہداشت ۷ یادداشت
 تو یہ اٹھ کلمات خواجہ عبد الخالق النجمدانی سے منقول ہیں اور ان کے بعد تین اصطلاحات خواجہ نقشبند سے مروی ہیں
 ۱ وقوف زماہی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی ۴ ہوش و دردم ۵ فمغناہ التیقظ فی کل
 نفس فلا یزال متیقظا متفحصا عن نفسہ فی کل نفس ہل ہو غافل او ذاکر
 ہذا طریق التدریج الی دوام الحضور و ہذا البتہ فی فاذا اتوسط فی
 السلوک فلیکن متفحصا عن نفسہ و کل طائفتہ من الزمان مثل ان
 یتأمل بعد کل ساعۃ ہل دخلت علیہ فیہا غفلۃ او لا فان دخلت غفلۃ

حاشیہ نقشبندیہ

بیشک

اسْتَغْفِرُكَ وَعَمِّي عَلَى تَرْكِهِا فِي الْمُسْتَقْبَلِ وَهَكَذَا حَتَّى يَصِلَ إِلَى الدَّوَامِ وَيَسْمَعِي هَذَا
 الْآخِرَ بِوَقُوفِ زَمَانِي وَاسْتِخْرَاجِهِ خَوَاجِرَ فَقَشَبْتُهُ لِمَا رَأَيْتُ أَنَّ التَّوَجُّهَ إِلَى عِلْمِ
 الْعِلْمِ فِي كُلِّ نَفْسٍ يُنَوِّشُ حَالَ التَّوَسُّطِ فَأَمَّا الْآخِرُ بِهِ لَا اسْتِغْرَاقَ فِي التَّوَجُّهِ
 إِلَى اللَّهِ بِحَيْثُ لَا يُزِيلُ حِلْمُ هَذَا التَّوَجُّهِ تَوْهُشَ دُرُومِ كِي مَعْنَى تَوْشِيَارِي أَوْ بِيَارِي هِيَ مِ
 كَةِ سَاحَةِ تَوْهُشِيَارِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ فَاتِ هِيَ سَاسِ هِيَ كِي وَهَ غَافِلِي يَازَاكَرَ أَوْ بِيَارِي هِيَ تَبْدِيحِ دَوَامِ حَضُورِ
 كَةِ حَالِ كِي نِيكَرَ أَوْ بِيَارِي هِيَ طَرِجِ كِي تَوْشِيَارِي هِيَ بِنْدِي كَةِ وَاسْطِ مَحْضُورِ هِيَ بِيَارِي هِيَ بِيَارِي هِيَ بِيَارِي
 مِينَ أَوْ بِيَارِي تَوْجَاهِي كِي كَرَارِي هِيَ هِيَ ذَاتِ كَافُورِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ مِينَ اسْطَرِجِ كِي تَاقِلِ كِي هِيَ هِيَ سَاعَتِ كِي
 بَعْدُ كِي سَاعَتِ مِينَ غَفْلَتِ أَلِي يَازَاكَرَ هِيَ غَفْلَتِ كِي تَوْهُشِيَارِي كِي تَوْهُشِيَارِي كِي تَوْهُشِيَارِي كِي تَوْهُشِيَارِي
 هِيَ طَرِجِ دَوَامِ مَحْضُورِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ طَرِجِ دَوَامِ مَحْضُورِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ طَرِجِ دَوَامِ مَحْضُورِ
 زَمَانِي هِيَ هِيَ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 كَرَارِي هِيَ مِينَ سَالِكِ تَوْهُشِيَارِي هِيَ حَالِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 كِي
 دَوَامِ تَوْهُشِيَارِي هِيَ مِينَ سَالِكِ تَوْهُشِيَارِي هِيَ حَالِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 أَوْ مَابَعْدُ مَوْتِ كِي وَاسْطِ مَحْضُورِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 تَمَّ سَاحَةِ كِي تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 كَاسَانِجِ قِيَامَتِ مِينَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي هِيَ تَوْهُشِيَارِي
 فَمَعْنَاهُ أَنَّ السَّالِكَ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَنْظُرَ فِي حَالِ مَشِيئِهِ إِلَّا إِلَى قَدَمَيْهِ
 وَلَا فِي حَالِ قُعُودِهِ إِلَّا إِلَى يَدَيْهِ فَإِنَّ النَّظَرَ إِلَى الشُّغُوشِ الْمُتَشَكِّلَةِ وَالْأَلْوَانِ الْمُتَجَيِّدِ
 يُفْسِدُ عَلَيْهِ حَالَهُ وَيَمْنَعُهُ قَاهُ وَيَسْبِيهِ وَفِي حُكْمِهِ الْأَسْتِغْرَاقُ إِلَى الصَّوَابِ
 النَّاسِ وَأَحَادِيثُهُمْ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ يَقُولُ هَذَا بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْبَنَاتِ

اَمَّا الْمُسْتَهْي فَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَاَمَلَ فِي حَالِهِ عَلَى قَدَمِ اَيِّ نَبِيٍّ هُوَ اَذِمَّ اَوْلِيَاءُ
 مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَلِكُلِّ الْجَامِعِيَّةِ الثَّانِيَةِ وَ
 مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ فَاِذَا كُنَّ
 مَشْبُوعَةً فَلَتَكُنْ اَخْوَالُهُ وَوَاَقِعَاتُهُ مُنَاسِبَةً لِوَاَقِعَاتِ مَشْبُوعِهِ وَاللَّهُ اَعْلَمُ
 اور نظر پر قدم کی توہم راہی کہ سالک پر واجب ہے کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ دے
 سوائے اپنے قدم کے اور نہ اپنی سیٹھنے کی حالت میں دیکھے کہ اپنے آگے اس واسطے کہ نگوشت مختلفہ کا دیکھنا اور جب
 انگیز رنگوں کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہے اور اس سے روکتا ہے جسکی وہ طلب میں ہے اور در حکم نظر
 ہی لوگوں کی آوازوں اور اوکی باتوں کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے بیٹے سنا فرماتے تھے کہ نظر
 کو نیچے رکھنا نہایت بدی کی ہے اور بستی پر تو واجب ہے کہ تامل کرے اپنے حال میں کہ وہ کس نبی کے
 قدم پر ہے اس واسطے کہ بعض اولیاء سید المرسلین محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کے قدم پر ہوتے ہیں اور اوکو پوری
 جامعیت کمالات کی حاصل ہوتی ہے اور بعض علی موسیٰ علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہے و علی ہذا القیاس چھتر
 ہستی اپنے پیشوا کو پہچانے تو چاہئے کہ اس کے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھ مناسب ہوں
 وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اَمَّا سَفَرُ دَرْ وَطَنٍ فَمَنْعَاهُ الْاِسْتِقَالَ مِنَ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ الْخَسِيسَةِ اِلَى
 الصِّفَاتِ اَلْمَلَكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ فَيَجِبُ عَلَى السَّالِكِ اَنْ يَتَخَصَّصَ عَنْ نَفْسِهِ هَلْ
 فِيهِ نَفْسِيَّةٌ حَبِّ الْخَلْقِ فَاِذَا عَرَفَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ اِسْتَأْنَفَ لِنَفْسِهِ وَاعْلَمَ اَنْ ذَلِكَ
 صَمَمٌ ثُمَّ يَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ يَعْنِي نَفْسِيَّةً عَنْ قَلْبِي الشَّيْءُ الْفُلَاكِي وَانْبَتُ
 حُبَّ اللَّهِ مَكَانَهُ وَذَلِكَ لَا يَنْعَرُقُ الْمَحَبَّةُ فِي دَاخِلِ الْقَلْبِ كَثِيرَةٌ خَفِيَّةٌ
 لَا يُمْكِنُ اَنْ تُشْرَحَ اِلَّا بِالتَّخَصُّصِ الْبَالِغِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَخَصَّصَ هَلْ فِي قَلْبِهِ
 حَسَدٌ اَوْ حَقْدٌ اَوْ اِعْتِرَاضٌ فَلْيَكُنْ بِمَكَادِمَةِ هَذِهِ الْكَلِمَةِ اَوْ بِ
 و در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفات بشریہ یعنی یہ صفات ملکیت فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہے کہ
 اپنے نفس کا متخلص رہے کہ آیا اس میں کچھ خلیق باقی ہے پھر جب اس کو جان جاوے تو سر نہ سے تو بہ کرے

انہی میں

اور جانے کہ میراث ہی از سبیلہ کہ جو کچھ خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع میراث ہی ہے کہ لا الہ الا اللہ لا الہ سے
 ارادہ کرے کہ میں نے فلانی چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور لا الہ سے قصد کرے کہ اللہ کی محبت میں سے اویس کے مقام پر
 ثابت کر دی اور وجہ اس کی یہ ہے کہ غیر خدا کی محبت کی لگیں دل کے اندر بہت چھپی ہوئی ہیں اور کانٹا نا ممکن
 نہیں مگر کمالِ نقص اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہے کہ تلاش کرے کہ آیا اس کے دل میں کسی کا
 ایک کینہ یا اعتراض ہو جو وہی تو اس کو توڑ کر یہ اس ملک کی ملازمت **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ
 فرمایا جس نے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اس نے اس کو طلب کیا سے باز رکھا اور سب لوگوں سے اس کو
 وحشی کر دیا **مَا خَلَوْتُ دَرْجَتَيْنِ مُعْنَاهُ اَنْ يَشْتَغَلَ بِقَلْبِهِ بِالْحَقِّ فِي الْاَحْوَالِ كَلَّا**
مِنْ الدَّنَسِ وَالْكَلَمِ وَالْاَكْلِ وَالشَّرْبِ وَالْمَشْيِ فَيَجِبُ اَنْ يُحْصَلَ السَّالِكُ
مَلَكَ التَّوَجُّهِ اِلَى الْحَقِّ فَوْقَ اَلِاسْتِغَالِ بِهَذِهِ اَلِاسْتِغَالِ قَالَ خَوَاجَةُ نَفْسُ بِنْتِ
وَالِيَةِ اَلِاسْتِغَالِ فِي قَوْلِهِ عَزَّ مِنْ قَائِلِ رِجَالٍ لَا تُلْهِنُهُمْ تِجَارَةٌ وَكَابِيعٌ عَنْ ذِكْرِ
اللَّهِ بَلِ الْحَقُّ اَنْ التَّوَسُّمَ بِنِ الْمَقْصَدِ وَدَوَامِ التَّعَلُّقِ بِاللَّهِ يَكُونُ غَالِبًا
مُظَنَّةً لِلرِّيَاءِ وَالسَّمْعَةِ فَالْاَوَّلِي اَنْ يَكُونَ الزَّوْجِي عَنِ الْعِلْمِ وَالِدِيَانَةِ وَالْاٰخِرَةُ
فِي الطَّاعَاتِ وَيَكُونُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَائِمًا قَالَ الْخَوَاجَةُ عَلِي السَّامِي تَنِي
بِالْفَارِسِيَّةِ شَعْرًا از درون شواشنا و از برون بیگانه و ش
 این چنین زیب و شرک کم می بود اندن جہان و در خلوت در انجمن کا بہ طلب ہی کہ
 دل سے خدا کے ساتھ مشغول ہے اپنی جمیع حالتیں پر تامل اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے میں تو
 سالک کو واجب ہے کہ خدا کی طرف متوجہ رہے کا ملکہ یعنی قوتِ رنج و ہمت ہم ہنچا دے ان شغلیں مذکورہ کی
 مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف اشارہ ہی حق تعالیٰ کے قول میں کہ مردمانے وہ لوگ
 ہیں جن کو سوداگری اور خرید و فروخت ذکر اللہ سے غافل نہیں کرتے مترجم کہنا ہی دل بیار دست بکار گویا اسی
 آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہ ہے کہ لباسِ فقر انسان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بندہ خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگوں پر غنی
 نہ ہے اس میں کمزور کھانے اور سنا سنا کا مظاہر ہے تو بہتر یہ ہے کہ وضع اور لباسِ تو علم اور دیانت اور اجتہاد فی الطاعات

خلوت و خجین

کالباس ہوا ورنہ ہمیشہ حق جل شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامینی نے یہی مضمون فارسی کی بیت میں ادا کیا یعنی
 اندر سے شکارہ اور باہر سے بیگانے کے مانند ایسی پیاری چال کہتری جہان میں **ف** مترجم کتابی مصنف
 حقانی نے حق فرمایا کہ اس نے میں دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بہتر کوئی وضع نہیں باخدا کے واسطے
 کہ طحاکی وضع اور لباس اختیار کرے اور باقی رہے اکثر عوام کو اس کے ساتھ عقیدت ہوگی ہی گمان کریں گے کہ یہ
 علماء میں کتاب کے کترے انکو درویشی اور ولایت سے کہا نسبت بخلاف لباس فقر کے یا مطلق ترک لباس کے
حکایت ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کار بار کی عین شغولی میں توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل
 ہونا کیونکر متصور ہوا اور سپر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اس آیت سے استدلال کیا کہ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا ثَمَرًا وَلَا نَجَسًا**
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَآمَنَّا يَا ذَكَرُ اللَّهِ تَعَالَى آمَنَّا يَا تَقِيَّ وَلَا تَشَاكِبَ وَلَا تَلَاكِبَ
الْمَجْرَدِ كَمَا تَقْصِيْدُ اور یاد کرو سے مراد ذکر اللہ ہی یا بنی اور اثبات یا باثبات مجر و چنانچہ اسکی
 تفصیل مذکور ہو چکی **ف** یاد کرو سے مراد یہی کہ ہمیشہ اس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرتد سے لکھا
 بیان تک کہ حق جل شانہ کے حضوری حاصل ہو جاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہی کہ دل
 ہمیشہ حضرت حق کے ساتھ حاضر رہے بوجہ محبت اور تعظیم کے اس واسطے کہ ذکر یعنی یاد و دفع غفلت کا نام ہی کذا
فِي الْحَاشِيَةِ الْعَزِيْزَةِ وَآمَنَّا يَا ذَكَرُ اللَّهِ تَعَالَى آمَنَّا يَا تَقِيَّ وَلَا تَشَاكِبَ وَلَا تَلَاكِبَ
ثَلَاثَ مَرَّاتٍ أَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ إِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَذَعُو اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِجَمَاعٍ هَمِيَّةٍ يَأْتِي
أَنْتَ مَقْصُودِي تَكُنْ لِي دُنْيَا وَآخِرَةً لَكَ أَسْتَعِيْظُ بِكَ وَارْتُقِيْ وَصُوكَ
الْتَّامَ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قَدْ سَرَّ سِرَّهُ يَقُولُ هَذَا شَرْطُ عَظِيمٍ فِي الذِّكْرِ
فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَفْعَلَ كَسَالِكَ عَنْهُ فَإِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا إِلَّا بِرَكْعَةِ هَذَا
 اور بارگشت یعنی رجوع کرنا اور پھر ناس سے عبارت ہی کہ قدرے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف
 رجوع کرے سو یوں عا کرے اللہ عزوجل سے بجز قول کہ ای میرے رب تو ہی میرا مقصود ہی میں دنیا و آخرت کو
 چھوڑا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھ کو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے
 میں نے سنا فرماتے تھے کہ یہ شرط عظیم ہی ذکر میں تو لائق نہیں کہ سالک اس سے غافل ہو اس واسطے کہ جو ہم نے پایا اسی کی

ایک

ایک

برکت سے پایا **ف** مولانا نے فرمایا کہ ذکر جب کل طبیعت کو دل سے کہے تو اس کے بعد اسی طرح کہے آئی تو ہی بیکر مقصود
 ہی اور تیری رضا پر مطلوب ہی یعنی اس ذکر سے تو ہی مقصود واسطے کہ یہ کلمہ ہر خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم
 اخلاص تازہ کر کے ذکر کو خالص کرنا چاہئے تاکہ باطن اسوحت سے صاف ہو جاوے و اگر ذکر ایسا اخلاص پاوے
 تو دماغ مذکور کو بطریق تعلیم مرشد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اس کو انشاء اللہ تعالیٰ اخلاص حاصل ہو جاوے گا
 اور باز گشت سے اخلاص حاصل کرنا اس واسطے ذکر میں شہرہ و عظیم شہرہ ذکر کے دل میں وسوسہ آتا ہی سر
 خاطر ہے تو اس پر غور ہو جانا ہی اور اسی کو مقصود ذکر قرار دینا ہی حالانکہ اس کے حق میں یہ زہر ہے
 زیادہ تر مضرب و آثار نگاہداشت **فہو عبارة عن طرد الخطرات واحاديث النفس**
فينبغي ان يكون السالك متيقظاً فلا يدع خطرةً يخطر بقلبه قال خواجہ نقشبند
ينبغي ان يصدّها السالك في قول ما يظہر لہا اذ اظهرت ما لیس لہا النفس و
انما في غسّنه واما فہذا لہر بقی تحصیل ملک وخلق الروح الذہن عن خطوب
الخطرات واحاديث النفس اور نگاہداشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے مانگنے اور
 دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے کسی خیال اور خطرہ کو اپنے دل میں نہ چھوڑے کہ خطور
 کر کے خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اس کے ابتداء پہلو میں رکھ دے
 اس واسطے کہ جب ظاہر ہو چکا تو نفس اس کے طرف مائل ہو جاوے گا اور وہ نفس میں اثر کرے گا پھر اس کا دور کرنا مشکل
 ہو گا تو یہ یعنی نگاہداشت طریقہ ہی حاصل کرنے کے لئے خلق و تخیل ذہن کا خطرات اور وساوس کے خطور کرنے سے
ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت دو ساعت بھی دل میں رکھنا چاہئے بزرگوں کے نزدیک
 یہ امر مجہم ہی اور اولیائے کاملین کو یہ دولت تازمان و راز حاصل رہتی ہی و اما یادداشت **فعبارة**
عن التوجہ الصریح المجرّد عن الافاظ والتخیلات الحقیقة واجبة لوجود
والحق انه لا یستقیم الا بعد الفناء التام والبقاء السابغ واللہ اعلم اور یاد
 داشت تو عبارت ہی توجہ صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق
 پایہ ہی کہ ایسا متوجہ رہنا باسقامت حاصل نہیں ہوتا مگر فنا سے تام اور بقا سے کامل کے بعد واللہ اعلم

خطرات

یادداشت

وقوف نامی
وقوف عدوی
وقوف حبی

تخلّا صہ یہ کہ یادداشت ذات مقدس کی مہیاں کا نام ہے جو بلا ذریعہ الفاظ اور تحلیلات کی ہو یہ دولت مہیاں ولایت
کو البتہ حاصل ہوتی ہے جہلنا اللہ بنعمہ رحمۃ الرحمن آمین واما وقوف زمائی فقد ذکرنا
تفسیرہ اور وقوف زمائی کی تفسیر کو تو ہم نے ہوش و دم کی تفسیر میں بیان کیا ہے بعد ہر ساعت کے تامل کرنا
کہ غفلت کی یا نہیں در صورت غفلت استخار کرنا اور آئندہ کو اس کی ترک پر مت باندھنا واما وقوف عداۃ
فہو المحافظ علی عداۃ الوثق وقد مرّ بیانہ اور وقوف عدوی تو عدو طاق کی محافظت
کرنے کا نام ہے اور اس کا بیان ہو چکا ہے ذکر کو طاق ذکر کرنا نہ جنت واما وقوف قلبی فمعناہ
التوجّہ الی القلب لذلّی ہو مودع الی الجانب لا ینس تحت لثدی والحکمۃ
فی ہذا التوجّہ کا حکم فی مساعاة الضربات عند الجیلانیتہ اور وقوف
قلبی عبارت ہے اؤنس قلب کی طرف جو بائیں طرف چھاتی کہ نیچے موضع ہے اور حکمت اس قلب کی ویسی ہی
جیسی ضربات کی رعایت میں حکمت ہی مثل شمع قادیہ کے نزدیک یعنی تاپنے وغیر کے سوا تو جو نہ باقی رہتے اور
خطرات بیرونی کا ولی میں داخل ہونا بتدریج خدا ہی میں توجہ منحصر ہو جاوے **ف** اتولا نانی فرمایا توجہ ولی اس
طرح پر ہو کہ اس پر واقف رہے اثنائے ذکر میں اور ولی کو ذکر حق سے مشغول کرے اور اس کو ذکر اور اس کے
مفہوم سے جہل اور بیکار نہ چھوڑے خواہ وقت بند نے جس نفس اور رعایت عدو کو ذکر میں لازم نہیں فرمایا اور وقوف
قلبی تو اس کے نزدیک اثنائے ذکر میں لازم ہے چنانچہ رابطہ مرشد اور مراقبات لازم ہیں بلکہ مقصود ذکر سے
وقف غفلت ہی اور یہ حاصل نہیں بدون وقوف قلبی کیے اور کہا خوب کسی نے کہا ہے شعر **علی**
بنفس قلبک کن کاکلک طائر و فین ذلک الا تو ان فیک تو لک یعنی اپنے دل کیے اکتیب پر چریاں کی طرح
ہو جاؤں واسطے کہ اس ازوم سے تجھ میں جلالت عجیبہ پیدا ہو سکے وللنفس بند یتہ تصرفات عجیبہ
من جمیع الہتم علی مراد فیکون علی وفوا الہتم والتائین والطلب وقد فع المر
عن المرئین وإفاضة التوبة علی العاصی والتصرف فی قلوب الناس حتی
یحبوا أو یعظموا أو ینکد ابرحہم حتی تتمثل فیہا واقعات عظيمة وإطلاق
علی نسبة اهل الله من الاحیاء واهل القبور ولا شراف علی خواطر الناس و

تفسیر

مَا يَخْتَلِجُ فِي الصُّدُورِ وَكَشَفَ لَوْ قَائِمِ الْمُسْتَقْبَلِ وَدَفَعَ إِلَيْهِ النَّازِلَ وَغَيْرِهَا
وَنَحْنُ نُنْتَهِكُ عَلَى الْمَوْجِدِ مِنْهَا وَنُقْبِلُ يَوْمَ عَجَائِبِ تَصَرُّفَاتِ بَيْنِ بَهْتِ بَانْدِهَا كَسِي مُرَادِ
تَوَاسُتِ عَاكَاهِمْتِ كَسِ مُوَافِقِ هُونَا وَرِطَابِ مِثْلِ تَاثِيرِ كِرَاوِ بِيَارِي كُو مَرِيضِ سِے دَفْعِ كِرَاوِ عَاصِي پَر تَوْبِ كَا
اِفَاضِ كِرَاوِ لُو كُو كِ دِلُونِ مِثْلِ تَصَرُّفِ كِرَاوِ كَا وَهَ عَجُوبِ اَوْ مَعْظَمِ هُوَا دِ مِثْلِ يَاوِ كِ خِيَالِ مِثْلِ تَصَرُّفِ كِرَاوِ تَاوُنِ مِثْلِ
وَاقِعَاتِ عَظِيمَةِ مِثْلِ هُونِ اَوْرَا كَا هُوَا جَانَا اَهْلِ اِلَهِي كِ نِسْبَتِ پَر زَنْدِ هُونِ يَا اَهْلِ قُبُورِ لُو كُو كِ خَطَرَاتِ قَلْبِي
اَوْ جَوَاوِ كِ سِيزُونِ مِثْلِ خَلْجَانِ كِرَاوِ اَوْ سِ پَر طَلْعِ هُونَا اَوْ دَفَائِعِ آئِنْدِ كَا كَشُوفِ هُونَا اَوْ بِلَا دَنَا زِلِ كُو
دَفْعِ كِرَاوِ اَوْ سَوَا كِ اَوْ بِي تَصَرُّفَاتِ مِثْلِ اَوْ هِمِ مَجْهُوِي كِ كِتَابِ كِ دِيكْنِے وَايِے اُونِ مِثْلِ سِے بَعْضِ تَصَرُّفَاتِ
پَرَا كَا كِرِي مِثْلِ مِثْلِ بَطْرِقِ نُونِ كِ اَمَّا هَذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كِبَرِ كِبَرِ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِي
اَللّٰهِ وَالْبَقَاءِ بِهِ فَلَهَا شَأْنٌ عَظِيمٌ وَامَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالتَّأَثُّرُ فِي الطَّالِبِ اَنْ يَتَوَجَّهَ
الْشَّيْخُ اِلَى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَيَصَادَ مَهَا بِالْهَمِّ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ فِي
نِسْبَتِهِ بِالْجَمْعِيَّةِ وَهَذَا بَعْدَ اَنْ تَكُونَ نَفْسُ الشَّيْخِ حَامِلَةً لِنِسْبَةِ مَرْتَبِ
الْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَاكِبَةً فِيهَا فَتَنْقَلُ نِسْبَتُهُ اِلَى الطَّالِبِ عَلَى حَسَبِ
اِسْتِعْلَاكِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَشُوبُ هَذَا التَّوَجُّهَ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلَى
قَلْبِ الطَّالِبِ اِذَا غَابَ الطَّالِبُ فَانَّهُمْ يَخْتَلِفُونَ صُورَتَهُ وَيَتَوَجَّهُونَ
اِلَيْهَا اَوْ سِ قِسْمِ كِ تَصَرُّفَاتِ كَامِلِينَ نَقْشِ بِنْدِيُونِ كِ زَوْدِ كِ جَوْنَا فِي اَللّٰهِ اَوْ بَقَا اَللّٰهِ كِ لُو كِ مِثْلِ
اَوْ بِي شَأْنِ عَظِيمِ هِي اَوْ رَا كَا بَرِ كِ سَوَا بَاقِي مَوَظِّعِينَ كِ زَوْدِ كِ طَالِبِ مِثْلِ تَاثِيرِ كِرَاوِ كَا پَر طَرِيقِ هِي كِ مَرْتَبِ
كِ نَفْسِ نَاطِقِ كِ طَرَفِ مَتَوَجَّهِ هُوَا اَوْ بِي قُوِي هِمَّتِ سِے مَكْرَايِے پَحْرِ دَوْبِ بَاقِي نِسْبَتِ مِثْلِ جَمْعِيَّتِ
خَا طَرِے اَوْ بِي تَصَرُّفِ اَوْ سِ كِ بَعْدِ هُوَا كَا نَفْسِ مَرْتَبِ كِ نِسْبَتِ كَامِلِ هُوَا اَوْ بِي زَوْدِ كِ نِسْبَتِ مِثْلِ
اَوْ رَا نِسْبَتِ كَا اَوْ سِ كِ مَلَكَةِ مَسْخَرِ هُوَا كِ مَرْمِ اَوْ سِ كِ قَابِوِيْنِ هُوَا پَحْرِ مَرْتَبِ كِ نِسْبَتِ طَالِبِ كِ طَرَفِ مَقْتَلِ هُوَا اَوْ سِ
لِيَا قَتِ اَوْ سِ تَعْدَا كِ مُوَافِقِ اَوْ بِي نَقْشِ بِنْدِي اَوْ سِ قِمْ كِ سَا مَعْدِ ذِكْرِ كُو اَوْ طَالِبِ كِ دِلِ پَر ضَرْبِ لُكَا نِے
اَوْ بِي مَلَاوِي تِے مِثْلِ اَوْ جَبِ كِ طَالِبِ غَايِبِ هُوَا اَوْ سِ كِ صَوْرَتِ كُو خِيَالِ كِرِي تِے مِثْلِ اَوْ سِ كِ طَرَفِ مَتَوَجَّهِ هُوَا

مَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ

بہت ہی حقیقت ہے

ہیں یہ غائب کو تو جہ دیتے ہیں اس کی صورت کو خیال کر کے **وَأَمَّا الْهُتَرُ فَعِبَارَةٌ عَنْ اجْتِمَاعِ الْخَالِقِ**
وَأَنَّكَ لَا تَعْرِفُهَا بِصُورَةِ الثَّمَنِ وَالطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرُ
سِوَى هَذَا الْمُرَادِ كَطَلَبِ لَمَاءٍ لِلْعَطْشَانِ وَاجْتِبَاءِ مَنْ أَنْقِ بِهِ أَنْ مِنَ
الشَّيْءِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ وَيَعْنِي بِهِ كَلَامُ آدِلٍ هَذَا الْأَقْرَبُ
لَا رَازِقُ أَفْكَائِيَا سَبَّ هَذَا إِلَّا اللَّهُ فَإِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهَذَا الْفِعْلِ اور بہت تو عبارت
 ہی اجتماع خاطر اور قصد مضبوط ہو جائے بصورت آرزو اور طلب اس طرح ہر کہ دل میں کوئی خطرہ نہ ہو
 سوا اس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہے اور جھک کو خبر دی اس نے جس پر جھک اعتماد ہی کہ
 بعضے شیخ نفی اور اثبات میں مشغول ہو ہیں اور لا الہ الا اللہ سے یہ ارادہ کرتے ہیں کہ کوئی آفت
 کاٹنے والا نہیں اور کوئی روزی دینے والا نہیں یا اس کے مناسب جو بدعا ہو سوائے اللہ کے **ف**
 مولانا نے فرمایا تجربہ موثوق سے مراد انھوں مجتہد دلیل ہیں اور بعضے مشائخ سے مجتہد دی مشائخ مراد ہیں
وَأَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ أَنْ يَتَحَيَّلَ نَفْسُهُ الْمَرِيضُ وَأَنَّ بِهِ هَذَا الْمَرَضُ وَيَجْمَعُ
الْهَمَّةَ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي قَلْبِهِ خَاطِرُ دُونَ هَذَا فَإِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ إِلَيْهِ وَ
هَذَا مِنْ عَجَائِبِ صَنِيعِ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہے کہ مریض صاحب
 نسبت اپنی ذات کو بیمار خیال کرے اور یہ جانے کہ یہ بیماری مجھ میں ہے اور سپریت کو جمع کرے اس طرح
 ہر کہ اس کے دل میں کوئی خطرہ نہ آوے سوائے اس شخص کو تو مریض کی بیماری اس شخص کی طرف منتقل
 ہو جاوے گی اور یہ امر عجائبات قدرت اور صنعت ایزدی ہے اس کے خلق میں **ف** مولانا نے فرمایا کہ سلب
 مرض کے دو طریقے ہیں ایک یہ ہے کہ جب کوئی شخص بیمار ہو جاوے یا کوئی گناہ میں مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو
 کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف توجہ بخشود دل ہو اور زبان سے بھی کہے یا مَنْ حَبِيبُ الْفَضْلِ
إِذَا دَعَاهُ وَكَشِفَ السُّوءَ اور اس میں ناجا اور تضرع کے درمیان میں کہے کہ شخص کو رکی بیماری یا ابتلا ہے
 معصیت الی ہو جاوے اور دوسرا طریقہ وہ ہے جو مصنف قدس سرہ نے ارشاد کیا **وَأَمَّا الْفَاضَةُ**
النُّوبَةُ فَصُورَتُهُ أَنْ يَتَحَيَّلَ نَفْسُ ذَلِكَ الْعَاصِي بَعْدَ أَنْ أَتَى فِيهِ نَوْعُ تَائِبٍ

بہت ہی حقیقت ہے

[illegible]

کتابخانه و قلمرو

۱۰۰

نفس المؤثر بنفس المؤثر فيه واللام بها والافضاء اليها واصحاب البحر يد من
غواشي البدن يعرفون هذا الاتصال ويقدمون على تحصيل والله
اعلم وهذا الذي ذكرناه من الاشغال هو الذي كان يختار سيدي
الوالد قدس سره اورايے تصرفات کی شرط اور جو انکے قائم مقام ہیں متصل کرنا ہی اثر دینے
و اس کے نفس کو اس کے نفس سے جس میں تاثیر کرنا منظور ہی اور بلا دینا اس کے ساتھ اور اس تک پہنچا دینا
اور جو لوگ کہ بدن کے جواو ن پاک ہو گئے ہیں وہ اس اتصال کو پہنچاتے ہیں اور اس کے حاصل کرنے پر قادر
ہیں واللہ اعلم اور یہ جو اشغال ہم نے مذکور کئے وہ ہیں جنکو ہمارے والد مرشد پسند کرتے تھے وللشیخ احمد
السمری ندی اشغال اُخری فلند ذکرہا بالاجمال اعلم ان الله تعالى خلق في
الانسان ست لطائف هي حقائق منفردة بحبالها كما هو ظاهر كلام الشيخ
واستابع اوجهاً واعتبارات للنفس الناطقة فهي تسمى باعتبار قلبها و
باعتبار اخر روحا الى غير ذلك وهو الذي اختار سيدي الوالد وصورة
صور هاترسم دائرة وقال هي القلب ثم دائرة اخرى في هذه الدائرة فقال هي
الروح الى ان رسم الدائرة السادسة وقال هي انا وسمعتها يقول بعضها
في البعض ويستدل على ذلك بالحديث الدائر على السنة الصوفية
ان في جسد ابن ادم قلبا وقلبا وروحاً الى آخره ولكم اخفظ لفظه
اور شیخ احمد مجدد الف ثانی کے طریقے میں اور اشغال ہیں تو چاہئے کہ ہم انکو مجمل و ذکر میں معلوم کر دیں تعالیٰ نے
انسان میں چھ لطیفے پیدا کئے جنکی حقائق جدا جدا ہیں بذات خود چنانچہ یہی ظاہر ہوتا ہی شیخ موصوف کے
اور انکے تابعین کے کلام سے یا لطائف ستمہ تہیات اور اعتبارات ہیں نفس ناطقہ کے تو وہی نفس ناطقہ ایک
اعتبار سے سنی لقبی اور دوسرے اعتبار سے اسکا روح نام ہی و علی ہذا القیاس باقی لطائف اور یہی قول
ہمارے والد مرشد کا مختار ہی اور مجمل کو ان لطائف کی صورت بتا دی تو اول ایک دائرہ بیسہ کندہ دل بنایا
اور کہا کہ یہ دل ہی پھر اس کے اندر دوسرے دائرہ بنایا اور کہا یہ روح ہی بیان تک کہ چھٹا

تاریخ ۱۳۰۲

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہ ہیں ہون یعنی حقیقت انسانی جسکو آدمی عربی میں اُنّا تعبیر کرتا ہے اور فارسی میں منّ اور ہندی
 میں منّ بولتا ہے اور سینے والد سے سنا فرماتے تھے کہ بعض لطائف بعض کے اندر ہیں اور بعض مدعا پر
 اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیوں کی زبان پر اُنّا اور شہرہوی کہ مقرر ہے کہ آدم کے جسم
 میں دل ہی اور دل میں روح ہی تا اُنّا لطائف سنیہ اور مجملہ اس حدیث کے الفاظ محفوظ نہیں
 مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھ اصل ثابت نہیں و بالجملة فخر بن الشیخ
 أحمد السمرندی أن كل لطيفة من تلك اللطائف لها ارتباط ببعض من الجسد
 فالقلب تحت الثدي لايسر باصبعين والروح تحت الثدي لايمتن بحلقة
 القلب والسر فوق الثدي لايمتن ماثلًا الى وسط الصدر والخفي فوق
 الثدي لايسر ماثلًا الى الوسط والاخفي فوق الخفي والسر في الوسط
 والنفس في البطن لا قول من الدماغ وفي كل من هذه الأعضاء حركة
 نبضية فالشيخ يأمر بحفظ تلك الحركة وتحليلها ذكر اسم الذات ثم
 يأمر بالنفي والأشبات مادة اللفظة لا على اللطائف كلها وضار باللفظة إلا
 الله على القلب والله أعلم خلاصہ یہ ہے کہ شیخ احمد بہرندی کی غرض یہ ہے کہ ان لطائف
 میں سے ہر لطیفہ کو قلب اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائیں چھاتی کے نیچے دو انگل
 پہری اور روح کا ارتباط دایئیں چھاتی کے نیچے تباہ دل ہی اور سر کا تعلق دایئیں چھاتی کے اوپر وسط سینہ
 کی طرف جھکتی ہوئی اور خفی بائیں چھاتی کے اوپر وسط سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
 ہی اور سر وسط میں ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطن اول میں ہی اور ہر ایک عضو میں اعضا مذکورہ سے
 نبض یکے مانند حرکت ہی تو شیخ مدوح اس حرکت کی محافظت کا اور اس حرکت کو اسم ذات خیال کرنے کا
 امر فرماتا ہے پھر نفی اور اثبات کا امر کرتے ہیں کہ لفظ پھیلاتا ہے جمیع لطائف مذکورہ پر اور الا لا لا
 کے لفظ کو ضرب لگا کر اللہ اعلم مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجتہد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
 ہے کہ ہر لطیفہ کا نور جدا اور رنگ علیٰ ذہنی تو قلب کا نور زردی اور روح کا نور سرخ ہی اور سر کا نور سفیدی

انواع مذکورہ نفس شکنی اور پیرازی لذات کی نسبت ہی اور والد شدہ کو نسبت ابنیت کہتے تھے و منها
 نسبة المشاهدة وهي ملكة التوجه الى الجرم البسيط وبالجملة فللمحضور مع
 الله ألوان بحسب قتران معنی من المحبة أو كثر النفس أو غيرهما بالآداب
 والنفس تقوم بهما ملكة راسخة من هذا اللون وتسمى تلك الملكة نسبة
 والنسب كثيرة جدًا وصاحب ليس يترك كل نسبة على حدتها والغرض
 من الاشغال تحصيل نسبة والمواظبة عليها والاستغراق فيها حتى تنكسب
 النفس منها ملكة راسخة أو منجزة او منجزة شاهدة کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکة توجہ سے بجزو
 کی طرف یعنی ذات مقدس کی طرف توجہ رہنا اس کا نام نسبت شہادہ ہی حاصل کلام بالا جمل یہی
 کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصال معنی محبت یا نفس شکنی یا ایکنے غیر کی یادداشت کے ساتھ اور
 نفس انسانی میں اس رنگ مخصوص کا بلکہ اس کے کثرت قویہ قائم ہو جاتی ہی اور یہی ملکة اور کیفیت مستحی بہ نسبت
 ہی اور نسبتیں نہایت بکثرت ہیں اور صاحب اسرار ہر نسبت کو علیہ علیہ دریافت کرنا ہی اور اشغال اور یہ
 اوچشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہ سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور موظبت کرنا اور اس
 میں دو بے رہنا تاکہ نفس اس موظبت اور مشوق دائمی سے ملکہ رہنمائی کرے **ف** حاشیہ نہیں
 ارشاد ہوا کہ مصنف نے اول طرق کا مال کار بیان کیا کہ نسبت ہی بجز اس کو دو قسم تقسیم کیا پھر نطق الی الجبروت
 کے چند اصناف اشارہ کے پھر اصناف کا قاعدہ کلیہ بتایا سو کو تامل کرنا کہ نورہ یاب ہو ولا تظن ان النسبة
 لا تحصل الا بهذه الاشغال بل هذه طريق لتحصيلها من غير حضور فيها وغالب المراد
 عندي ان الصمابة والتابعين كانوا يحصلون السكينة بطرق اخرى
 فمنها المواظبة على الصلوات والتسبيحات في الخلوة مع المحافظة على شريطة
 الخشوع والحضور ومنها المواظبة على الطهارة وذكر ما ديم الذات
 وما عده الله للمطيعين كمن الثواب وللعاصين كمن العذاب فيحصل
 انفكاك عن الذات الحسية وانقلاص عنها ومنها المواظبة على تلاوة الكتاب

فائدة ورنات توارث نسبت
 از بدینان حالت الالان وضع
 خنوع و صبر

اور نئے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ ائمہ اہل بیت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو نئے مشاہدہ کیا کہ ایک سر پہ
 کی دامن میں چنگل ماری ہی اور ان کا سلسلہ عالم ارواح میں خطیرۃ القدس کے ساتھ پنج عجیب و غریب متصل
 ہی اور ہم نے مشاہدہ کیا کہ ان کا قول عالم ارواح کے باطن و باطن میں یا وہ تری خارج کی نسبت واللہ اعلم سرچشمہ
 ہی حضرت مصنف مثنیٰ نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم الظہیر سے شبہات ناقصین کو جس سے اگھار دیا بعضے نے
 کہتے ہیں کہ قادر یہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوص صحابہ اور تابعین کے زمانے میں تھے تو بدعت سیئہ ہو
 خلاصہ جواب یہ ہے کہ جس امر کو اولیا طریقت رضی اللہ عنہم نے یہ اشغال مقرر کئے ہیں وہ امر زمان رسالت اب
 تک برابر چلا آیا ہے گو طرق اس کی تحصیل کے مختلف ہیں تو فی الواقع اولیا طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہو
 مجتہدین شریعت نے استنباط احکام ظاہر شریعت اصول فقہرائی اور اولیا طریقت نے باطن شریعت کی
 تحصیل کی جس کو طریقت کہتے ہیں قواعد مقرر فرمائی تو یہاں بدعت سیئہ کا گمان ہر اس غلط ہی مان یہ البتہ
 ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفائی طبیعت اور حضور غور شہید رسالت کی تحصیل نسبت میں ایسے اشغال کی حاجت
 تھی بخلاف متاخرین کے کہ ان کو بسبب بعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوئی جیسے صحابہ
 کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم میں قواعد صرف اور نحو کے دریافت کی حاجت تھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
 عرب اس کے محتاج ہیں واللہ اعلم سمعت سیدی الوالد قدس سرہ یدکر واقعہ
 کہ طویلہ رائی فیہما الحسن والحسین وعلیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہم فقال سألک
 علیاکرم اللہ وجہہ عن نسبتی هل ہی التي کانت عندکم فی زمن
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فامرنی بالاستغراق فیہا وتامل جدًا
 ثم قال ہی ہی بلا فرق والدم رشہ قدس سرہ سے نئے سنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
 جس میں جنین اور سید الاولیا علی مرتضیٰ طہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ میں نے علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
 اپنی نسبت سے کہ آیا یہ وہی نسبت ہی جو تم کو زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں حاصل تھی تو مجھ کو اس نسبت
 میں استغراق کر لیا اور خوب تامل کیا پھر فرمایا یہ نسبت وہی ہی بلا فرق ثم لصاحب المداد وک
 علی السکینۃ اخوال رقیعة شوبہ مرۃ ومرۃ فلیغتنمھا السالک ویعلم

أَنَّهَا عَلَامَاتٌ قَبُولِ الطَّاعَاتِ وَتَأْيِذٌ هَا فِيهِمْ النَّفْسِ وَسَوْدَاءُ الْقَلْبِ بِمَعْلُومِ كَرَامَاتِ
 کہ نسبت پر مداومت کرنے والیے حالات رفع الشان نوبت نوبت ہوئیں گا ہی کوئی اور بھی کوئی تو سالک ان
 حالات رفیعہ کو غنیمت سمجھا اور معلوم کرے کہ حالات مذکورہ طاعت قبول ہوئے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
 کے علامات ہیں مِنْهَا اِشَارَةُ طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى جَمِيعِ مَا سِوَاهُ وَالْغَيْرَةُ عَلَيْهِ فَقَدْ
 اَخْرَجَ مَالِكٌ فِي الْمَوْطِائِعِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَنَّ ابَا طَلْحَةَ الْأَنْصَارِيَّ كَانَ
 يُصَلِّي فِي حَائِطٍ لَهُ فَطَارَ دُبْسِيٌّ فَطَفِقَ يَبْرُدُ وَيَلْقُسُ مَخْرَجَهُ فَاتَّبَعَهُ ذَلِكَ
 فَجَعَلَ يَتَّبِعُهُ بِصُرَّةٍ سَاعَتُهُمْ رَجَعَ إِلَى صَلَاتِهِ فَإِذَا هُوَ لَا يَدْرِي كَيْفَ صَارَ
 فَقَالَ قَدْ أَصَابَنِي فَمَا لِي هَذَا فَنَشَأَ فَجَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ فَذَكَرَ لَهُ الَّذِي أَصَابَهُ فِي حَائِطِهِ مِنَ الْفَنَاءِ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ
 صَدَقَ اللَّهُ فَضَعَهُ حَيْثُ شِئْتُ وَقِصَّةُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَشَامِرُ
 إِلَيْهَا فِي قَوْلِهِ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ مَشْهُورَةً مَعْلُومَةً
 منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الہی کی اس کے جمیع ماسوا پر اور اوپر غیرت کرنا سوا البتہ امام مالک نے
 موطا میں عبد اللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابو طلحہ انصاری اپنے باغ میں ناز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
 خوش رنگ اور سی سوا اور اوپر جھانکتی بھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنی درخت انیس
 پہچان اور زمین پر جھکے تھے کہ اس کا نکلنا دشوار ہوا تو ابو طلحہ کو یہ امر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
 کو اس کے ساتھ دوڑا یا کئے پھر اپنی ناز کی طرف متوجہ ہوئے تو یہ معلوم نہ کیا کہ کتنے پر ہی تھے تو کہا کہ یہ میرا
 مال یعنی باغ میرے حق میں فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور انحضرت سے یہ قصہ
 نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ میں اس کو رکھئے اور یہ مجھے جہان کہیں چاہئے
 اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ جس کا اس آیت میں اشارہ ہے فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ مَشْهُورَةً مَعْلُومَةً
 ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مغلایوں ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایک بار گھوڑوں کے دیکھنے میں
 ایسے مشغول ہوئے کہ آفتاب و دھوپ گیا ناز عصر قضا ہو گئی تو فرمایا کہ گھوڑوں کی بند لیان اور گردنیں کاٹی

جاوین خلاصہ یہی کہ اہل کمال کے نزدیک طاعت حق ہر امر پر مقدم ہے اگرچہ دنیا کوئی چیز کی مشغولی نے طاعت
 میں خلل ڈالا تو غیرت اہل کمال اس چیز کے دفع کرنے کو مقصود ہوتی ہے چنانچہ ابو طلحہ نے عمرہ باغ خیرات کر دیا
 اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑوں کو مرداد والا و منها غلبۃ الخوف من اللہ تعالیٰ بحیث
 یتظہر علی ظاہر البدن والجوارح کہ انہما خرج الحفاظ فی الاصول ان النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قال سبعة یظلہم اللہ وظلہ الی ان قال ورجل ذکر
 اللہ خالیاً ففاضت عیناہ و فی الحدیث ان عثمان رضی اللہ عنہ قام
 علی قبر فبکی حتی ابتلت تحیتہ و کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اذا صلی باللیل انزل کازین المرنجل اور منجملہ حالات رفیعہ مذکورہ کے اللہ تعالیٰ کا
 خوف ہی اس طرح ہے کہ اس کا اثر بدن اور جوارح پر ظاہر ہو جاتا ہے حفاظ حدیث نے یہ حدیث روایت کی
 کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصوں کو حق تعالیٰ اپنے سایہ رحمت میں بکھینچا بیان تک کہ ساڈا
 شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان میں یا د کیا پھر اسکی دو لونگھین آنسو ونسے پہنے
 لگیں اور حدیث میں وارد ہے کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر کھریے ہوئے تڑپا رہے تھے کہ دراصل تڑپائی
 اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہ حال تھا کہ جب تہجد کی ناز پڑھتے تھے تو سیدہ مبارک سے جوش
 کی آواز آتی تھی دیکھ کر سچی جوش کرنے کی طرح **ف** مولانا نے فرمایا حدیث میں وارد ہے کہ دو رخ میں
 نہ داخل ہو گا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے بیان تک کہ دو دھتھن میں بھر جاوے اور ابو بکر صدیق رضی
 اللہ عنہ مرد کثیر البکاتھے آنکھیں نہ تھمتھتھیں آنسو ونسے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جنتیر بن مطعم نے کہا کہ جب
 میں نے یہاں تک حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سے سنی ام خلقوا من غیر شیئی ام ہم الخالقون تو گویا میرا قلب
 اوز گیا خوف سے و منها الرؤیا الصالحۃ قد اخرج الحفاظ ان النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال الرؤیا الحسنۃ من الرجل الصالح جز من سئلہ و اربعین
 جز من السؤلہ و انہ قال کن یبقی بعدی من النبوة الا البشر استقوالوا
 وما البشر انت یارسول اللہ قال الرؤیا الصالحۃ یرہا الرجل الصالح و

شہد اور گلی کا بیس چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الرؤیا میں مذکور ہی اور اس طرح فرشتوں کا دیکھا جانے
 کی حالت میں حدیث میں وارد وہی کہ ایک مرد قرآن پڑھتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
 جس میں چراغ سی تھی تا آخر قصہ **ف** قصہ مذکورہ موطا صحیحین کی روایت سے یوں ہی کہ انسید
 بن خضیر تہجد کے وقت سورہ بقرہ پڑھتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے جس میں چراغ ان کے
 مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اس کا گھوڑا بھرتے لگا اوہوں نے یہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
 سے عرض کیا فرمایا کہ تجھ کو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اوہوں نے کہا نہیں فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
 کی آواز سن کر قریب ہو گئے تھے اگر تو پڑھتا ہی جاتا تو صبح کے وقت او کو لوگ دیکھ لیتے وہ حق نبوت تھے
 مترجم کہتا ہی روایت نبوی جمیع مقامات سے اس واسطے مقدم ہوئی کہ صحیحین میں ابی ہریرہ سے حدیث
 مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جس نے مجھ کو خواب میں دیکھا اس سے مجھ کو فی
 الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہیں کر سکتا مولانا نے فرمایا وہ وہ اور شہید کہ
 مانند سفید کپڑوں کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشہ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے رقبہ بن
 نوفل کا حال رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سے پوچھا تو خدیجہ الکبریٰ نے کہا کہ اس نے تو آپ کی تصدیق فرمائی
 کی تھی ولیکن وہ مر گیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ میں نے اس کو خواب میں
 دیکھا اس پر سفید پوشاک تھی اگر وہ دوزخی ہوتا تو اس پر لباس سفید نہ ہوتا **وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ**
وَالْخَاطِرُ الْمَطْلُوقُ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ فِي
اللَّهِ اور بخبر حالات رفیع فراست صادقہ ہی اور وہ خاطر و مطابق ہی واقع کے سوا البتہ حدیث میں آیا
 ہی کہ مومن کی فراست دور کہ وہ بواسطہ نور الہی کے نظر کرتا ہی مترجم کہتا ہی فراست صادقہ سے شبیک
 اشمل مراد ہی **وَمِنْهَا الْجَابَةُ الدَّعَاءُ وَظُهُورُ مَا يُطْلَبُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِجَهْدٍ**
وَالْكِبَرِ الْإِشَارَةُ فِي الْحَدِيثِ رَبِّ اعْبُرْ وَأَشْعَثِي طَمْرِنٍ لَا يُؤْبَهُ بِهِ
لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ كَذِبُهُ وَبِالْجَمَلِ فَهَذِهِ الْوَقَائِعُ وَأَمْثَلُهَا كَذِبُ اللَّهِ عَلَى صَحَابَةِ
الرَّجُلِ وَقَبُولِ طَاعَاتِهِ وَسِرِّ آيَةِ التَّوْرِ فِي صَمِيمٍ قَلْبِهِ فَلْيَعْتَمِدْهَا أَوْ بِنَجْمِهَا

رفیق کے دعا کا قبول ہوتا ہی اور ظاہر ہونا اور سکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی بہت کی کوشش سے اور کسی
 کی طرف اشارہ حدیث میں ہی کہ بعض شخص غبار کو وہ پریشان ہو پڑا نے پستے کپڑوں والا جسکو کی خیال میں
 نہیں لاتا اگر وہ قسم کھا لیتے اللہ کے بھروسے پر تو حق تعالیٰ اسکی قسم کو سچا کر دیتے یعنی خدا کی نزدیک
 اسکی ایسی وجاہت ہی کہ جیسا اوصاف میں کہا دیا ہی کر دیتے خلاصہ کلام یہی کہ ایسے حالات میں جو نہ
 ہو یہ اور مانند ان کے اور حالات بلند ولالت کرتے ہیں مرد کی محبت ایمان پر اور اسکی طاقت کے قبول
 ہونے پر اور نور کے سراپت کر جانے پر اس کے قلب کی باطن میں نور ساک ان کو غنیمت جانیے تم بعد
 حُصُولِ النَّسَبَةِ عُرْفُجٍ آخِرٌ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِي اللَّهِ وَالْبَقَاءُ بِهِ وَالْحَقُّ عِنْدَ
 أَنَّهُ لَيْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ الْمَشَاجِعِ بِالسَّنَدِ
 الْمُتَّصِلِ بِلِ مَوْهَبَةٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى يَهَبُهُ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ تَوَارِثٍ وَمَا
 يَشْهَدُ لِهَذَا الْمَعْنَى مَا رَوِيَ أَنَّ خَواجِرَ نَقَشَبَنْدِ سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَةِ شَيْخِهِ
 فَقَالَ لَمْ يَصِلْ أَحَدٌ إِلَى اللَّهِ بِالسِّلْسِلَةِ بَلْ وَصَلْتُ إِلَى جَذْبَةٍ فَأَوْصَلْتَنِي إِلَى
 اللَّهِ قُضِيَتْ لِي مَا وَرَدَ جَذْبَةً مِنْ جَذَبَاتِ اللَّهِ تَوَارِثِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ هَذَا
 مَعَ أَنَّ سِلْسِلَةَ شَيْخِي مَعْلُومَةٌ وَمَعْرُوفَةٌ فَتَنَ شَاءَ هَذَا الْعُرْفُجُ
 فَلْيَرْجِعْ إِلَى سَائِرِ كُتُبِنَا وَاللَّهُ الْمَلَادِي پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
 عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ ہے اور میرے نزدیک واقعی یہ امر ہی کہ مرتبہ
 فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطہ مثل سید متصل سے توارث نہیں بلکہ یہ تو خدا کی داد ہے
 جسکو اپنے بندوں میں سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اس مدعا کا شاہد وہ امر ہی
 خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اپنے پیروں کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوئی شخص اللہ تک اپنے سلسلہ
 واسطے سے نہیں پہنچا بلکہ مجھ کو کوشش پائی پہنچ گئی سو اس نے مجھ کو اللہ تک پہنچا دیا یہ کلام مطابق ہی اس حدیث
 مروی کے کہ جذبات ربانہ یہ ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اسکو یاد کھنا با این ہمہ خواجہ
 نقشبند کے مرشدوں کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنی فنا اور بقا

کی وہی ہوئے کی نہ کسی ہوئے کی تو ہماری اور کما بون کی طرف رجوع کرے اور اللہ جل شانہ بہا ہی **ف**
مصطفیٰ قدس سرہ نے حاشیہ منہ میں فرمایا کہ اس مقدمہ کو کہنے کتاب حجۃ اللہ البالغہ میں بتفصیل بیان کیا ہی جسکو شوق
ہر وہ اس کتاب کو دیکھے انتہی کلام مع ترجمہ پس انان باید دانست کہ بیشتر صوفیہ لطائف رستہ راجحات و اعتبارات
نفس ناطقہ گویند و قیصری نیز بہرین مشک بود و در فصل عاشر مقدمہ شرح فصوص می فرماید اعلم ان الروح الاعظم الذی
فی الحقیقۃ الروح الانسانی منظر الذات الالہیۃ من حیث رہو شہا الذلک لا یکن ان یوم یومہ حاتم ولا ان یوم
وصلہ راتم الذی یحول جانبہ یحار و الطالب نور جلالہ یقید بالاشتار لا یعلیم کہنہ الا اللہ ولا ینال لہذہ البقیۃ سوا
وگما ان لہ فی العالم الکبیر مظاہر و اشما من العقل الاول و العلم الاعلی و النور و النفس الکلیۃ و اللوح المحفوظ و غیر ذلک
علی ما یثبتنا علیہ من ان الحقیقۃ الانسانیۃ ہی الظاہرۃ بہذہ الصور فی العالم الکبیر کذلک فی العالم الصغیر الانسانی
مظاہر و اشما بحسب ظہور و مراتبہ فی اصطلاح اہل الشریعہ و غیر ہم وہی البصر و الخفی و الروح و القلب و الکلمۃ
و الروح بضم الراء و القوا و الصدور و بعض و بعض کولہ تعالیٰ فانہ یعلیم البصر و الخفی و قل الروح من امر ربی
ان فی ذلک لذرئۃ لمن کان کف قلب و کلمۃ اللہ فی عیسیٰ علیہ السلام و ما کذب القوا ما راہی المشرح لک
تذکرک و نفس و ما سواہ و فی الحدیث الصحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستحک
رذقہا الحدیث فاما کونہ ستر فبا اعتبار انہ یدرک الزوارہ لا باب القلوب و الذراعی من العلم بائیدہ دون
غیر ہم و اما الخفی فلینفا حقیقۃ علی العارفین و غیر ہم و اما الروح فبا اعتبار رہو بیتہ للبدن و کونہ مقصد الخیرۃ الخیرۃ
و منہ فیضنا ہا علی جمیع القوی النفسانیۃ و اما القلب فلینقلبہ بین الزجر الذی علی الخفی فیستقیض منہ الاثر و
بین الوجہ الذی علی النفس الخیرۃ فیفیض علیہا استفاض من موجدہا علی حسب استعدادہ و اما الکلمۃ فبا اعتبار
ظہورہا فی النفس الزجائی کظہور الکلمۃ فی نفس الانسانی و اما القوا فبا اعتبار تأثرہ من مبدعہ فان القادہو الجرح
و التاثر لہ و اما الصدور فبا اعتبار الوجہ الذی علی البدن لکونہ مصدر الزوارہ و تصدیرہ علی البدن و اما الروح فبا
خوفہ و فرغہ من قہر مبدعہ القہار و اخذ من الروح و ہو الفزع و اما العقل فلینقلبہ ذاتہ و موجدہ و نفسہ بتعین خاص
و تعینہ ما یدرک و یحیط و خیرہ ایاہ فیما تصورہ و اما النفس فلینقلبہ الی البدن و تدبیرہ ایاہ و تسمی عند ظہور الافعال
النباۃ منہا بسبب شہا نفسانیۃ و عند ظہور الافعال الخیرۃ منہا نفسانیۃ تسمی باعتبار علیہ القوی الخیرۃ

اعلم ان الروح
الانسانی علی حسب
الابواب الاربۃ
الاولیٰ فی باب
الروح الاعظم
والثانی فی باب
الروح الاعظم
والثالث فی باب
الروح الاعظم
والرابع فی باب
الروح الاعظم
ایں روایت از
الاعظم

على القوى الروحانية تسمى أماره وعند تلو انوار القلب من الغيب لاظهار كماله وادراك القوة العاقلة وفائده عاقبتها
 وفسادها واحدا تسمى الواسطة لوجها على افعالها وهذه المرتبة كالمقدمة بغير المرتبة القلبية فاذا غلب نور القلب و
 ظهر سلطانه على القوى الحيوانية واطاعت النفس تسمى مطمئنة ولما تحمل استعدادا وقوى نورها وشرافها وظهر ما
 كان بالقوة فيها وصار مرآة للتجلي الالهي تسمى بالقلب وهو مجمع بين البحرين والملتقى للعالمين لذلك وسع الحق
 وصار عرشه كاجاز في الخبر لا يستعنى ارضى ولا سماوى ولكن يسع قلب المؤمن القبي والمؤمن وقلب المؤمن عرش
 الله فالمتحضر ان اعتبر الحقيقة الواحدة الموضوعة لهذه الاعتبار محكم بان الجميع شئ واحد حقيقة صدق فان
 اعتبر كل من الاعتبار محكم بالغايرة بينها صدق ايضا **تتميم** واذا علمت هذا فاعلم ان المرتبة الروحانية
 هي على المرتبة الاحادية والمرتبة القلبية هي على المرتبة الواحدة والمرتبة القلبية هي على المرتبة الواحدة **تتميم** اي وحدت ١٢
 بها **تتميم** آخر اعلم ان الروح من حيث جوهره وتجوذه وكونه من عالم الارواح المحرقة مغايرة للبدن متعلق به
 تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وقوامه ومن حيث ان البدن صورته ومظهره ومظهر كماله
 وقواه في عالم الشهادة محتاج اليه غير منفك عنه بل سائر فيه لاستريان الحلول والاتحاد لشهوتين عند اهل النظر بل
 كسران الوجود المطلق الحق في جميع الموجودات فليس بينها مغايرة من كل الوجوه بهذا الاعتبار ومن علم كيفية تجوذه
 الحق في الاشياء وان الاشياء من آي وجوهه ومن آي وجوهه يعلم كيفية ظهور الروح في البدن وانه من
 آي وجوهه ومن آي وجوهه لان الروح رب بدنه فمن تحقق له حال الرب مع الرب تحقق له ما ذكرنا والله
 الهادي انتهى وصاحب سير السالك الى ملك الملوك في تحار والنفوس الشهوانية هي البخار اللطيف الحامل للحياة
 والحرارة والارادية التي يستتبعها الحكماء الروح الحيواني وهي جوهر مشرق على البدن فان اشرق على ظاهر البدن
 وباطنه حصلت اليقظة وان اشرق على باطن البدن على ظاهره حصل النوم وان انقطع اشراقه بالكلية حصل
 الموت فسمان الصانع الحكيم والنفوس الناطقة هي جوهر مجرد عن المادة مقارن لها في افعالها وهي هذه النفوس التي
 تسمى بالامارة واللازمة والمليمة والراضية والمرضية والكاملة فكلما اقصفت سميت لاجل اقصاها من هذه
 الاسماء فان صادفت النفس الشهوانية المذكورة انقادت وافقها وصارت تحت حكمها سميت اماره وان سكنت
 تحت الامر التكميلي واذا عشت لاتباع الحق لكن بقي فيها الشهوات سميت لامة وان زال به الميل وتوحيث

علی معارضة النفس الشهوانية وزاد ميلها إلى عالم القدس وتلقب الالهيات فسميت بمهمة فاذا سكن اضطرابها
 ولم يبق للنفس الشهوانية حكم أصلاً ونسبت لشهواتها بالكلية سميت مطهرتة فان ترقى عن هذا سقطت
 المقامات من غيبها وفيت من جميع مراتبها سميت راضية فان زاد به الحال عليها صارت مرضية عند الحق
 والخلق فان امره بالرجوع إلى العباد لا رشتا بهم وتحميل سميت كاملة واعلم ان هذا الجوهر المذكور يسمى بالنفس
 الناطقة له اسماؤه اربعة فقال له القلب يقال له اللطيفة الانسانية يقال له حقيقة الان وهو الذي العالم المصطفى
 بالادامير الشرعية والمطالب بها وان لهذا الجوهر ظاهراً ومكباً وهو نفس الشهوانية المذكورة آنفاً وان له باطناً وهو
 الروح ولباطنه باطن وهو الهوت وله باطن وهو النفس واللحى باطن وهو الاخرى وباطن الشئ حقيقة وما ذكره من ذلك
 امر الباطن باطن الباطن في مثال اخرى وهو ان الشئ مثلاً شئ باطنه قطع الخشب وقطع الخشب باطنه
 الشجر والشجر باطنه العناصر الاربع والعناصر الاربع باطنها الهوت فافهم هذا التحقيق فانك لا تراه على هذه الكيفية
 في كتاب لانك تسمعهم يقولون الشئ الغلابي باطن الشئ الغلابي ولكن لا تعلم ما حقيقة الباطن فاذا عرفت
 هذا عرفت ان هذا الامر رباني حال كونه في غاية اللطافة والنعابة يسمى بالآخرى وحال تنزله ودرجته واحدة
 وتكافئة يسمى بالنحى كما قلنا اقوى من الاول يسمى بالسرى ثم كذا يسمى بالسرى ثم كذا يسمى بالسرى
 بالروح ثم كذا يسمى بالقلب ونفس الناطقة وباللطيفة الانسانية وبالانسان في هذا الدرجة يسمى بالاربع اسماء
 فان تنزل درجة اخرى يسمى بالانسان الحيواني وبالنفس الامارة انتهى ونيز بايد ومنت كذا انظر كلام شيخ
 محمّد واتباعه او هو يدعي است كما لطائف سبعة محتاجي منفردة اند بذات خود يعني به لطيفة از لطائف بعضی
 الاعضاء بدن تعلق وارتباط دارد كما مر في الفصل الخامس من هذه الفائدة ودين مقام كلام صاحب لوك
 قادیر الله انسان مرکب از اجزاء عشره است یعنی لطائف سبعة وعناصر اربعة که اصول آنها در عالم کبر اند و عالم کبر عباد
 از مجموع کائنات است برابر است که عالم خلق باشد یا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند و اصول قلب و اخوات او در
 عالم امر معروف بلا مکانیت است فوق العرش اند و اصل قلب بالحق اوفوق العرش تحت اصل لطائف دیگر
 است بنابر ان برزخ در میان عالم خلق و عالم امر واقع گشته چنانکه عرش نیز برزخ در میان آن هر دو است منید که مستهای
 اول و مبدأ ثانی است و فوق اصل قلب اصل روح و فوق اصل سینه و فوق اصل خفی و فوق اصل اخفی بعد از
 ان عالم امر

خواهد یافت بلکه نسب بجناب قدس خود بدشت و نور این لطیفه را نور پس فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت
 ابراهیم است علی بنی نا و علیه الصلوٰۃ والسلام و هر که برای می شرب است سیر وصول او بجناب قدس از راه همین
 لطیفه خواهد بود بعد قطع مراتب قلب و صاحب این شرب را استعداد و دود و در جرات ولایت پنجگانه است
 الا بقدر قاسر و لطیفه ستر از روح لطف است وی را نزدیک و وسط سینه جانب قلب جا داده اند و اصل الاصل
 وی شیونات ذاتیه اند که گاهی از صفات حضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه تجلی شیونات
 ذاتیه خواهد بود و نور این لطیفه نور سفید نشان نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است علی بنی نا و علیه
 الصلوٰۃ والسلام هر که موسی شرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود اما بعد قطع لطاف
 سابقه و صاحب این شرب را استعداد و سه مرتبه از مراتب پنجگانه ولایت است الا بقدر قاسر و لطیفه
 منقحی را که از ستر لطف است مابین روح و وسط سینه جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات بسیه شریه
 است که فوق شیونات ذاتیه اند و حصول فنای این لطیفه وصول به تنزیه همان صفت است و نور این لطیفه را نور
 سیاه تعین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی بنی نا و علیه الصلوٰۃ والسلام و هر که عیسی
 شرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود و بعد قطع لطائف سابقه الا بقدر قاسر
 و صاحب این شرب را استعداد و چهار مرتبه از مراتب پنجگانه ولایت و لطیفه اخفی که لطف حسن و
 اجمال لطائف عالم است و اقرب است بحضرت اطلاق وی را در وسط سینه که مرکز است و مناسب است
 تمام بحضرت جمال دارد و جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه مرتبه است که کالبرخ است در میان مرتبه شریه و احدیت
 مجزوه و فنای این لطیفه هم مربوط تجلی همان مرتبه مقدمه است و نور این لطیفه و نفس نور سبز بیان فرموده اند و ولایت
 این لطیفه زیر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و صاحب این شرب عالی را بذات استعداد
 حصول تمام مراتب پنجگانه ولایت است باید دانست که عروج لطائف خمس عالم امر تا دایره اولی ولایت بکبری
 که متضمن تنه دایره و یک قوس است خواهد بود چون از آن دایره معامله دارد و دایره اصل اصل سیر افتد عالم نفس
 خواهد افتاد و نفس فنای اتم و بقای اکمل و منزه صدر و سلام حقیقی و بحصول الطینان و بار تعالی مقام رضا شرف
 خواهد شد بعد از آن اگر سیر در ولایت عظمی افتد عالم با سه عنصر یعنی ناری و هوایی و آبی خواهد افتاد و اگر از انجا ^{بفضل}

پیدا نشد شروع در کار او را اول او را طریق تو به تعلیم و به دو رکعت نماز تو به گذاردن فرماید که بی حصول تو به درین راه
قدم ماندن سو و من نیست اما باید که در حصول تو به بقدر احوال اکتفا نماید و تفصیل آن را بعد از اتمام عمل کند که به هم درین بیان
بسیار قاصر اند اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل تو به کرده شود و ناچار حصول آن مدتی طلبد و شاید درین مدت فتوری
و طلب او رود و از مطلب باز ماند و تو به را هم سر انجام ندهد بعد از آن طریقی که مناسب است تعداد طالب تعلیم
و دیگر که ملائم قابلیت است تلقین فرماید و توجیه بکار او دارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب شرط راه را
با و بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف صالحین ترغیب فرماید و وصولی طلب را به
متابعت محال داناند و هلام نماید که شرف و فلاح که سر موی مخالفت بکتاب و سنت و اشته باشد اعتبار
نکند بلکه متغیر باشد و تصحیح عقاید مقتضای آرای فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت نصیحت نماید و تعلیم احکام فقه ضروری
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طایرین این راه بی حصول این دو جناح عقایدی و عملی متسر نیست و تاکید نماید که در
نقشه محرم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد هر چه باید بخورد و از هر جایا بد تناول نماید تا فتوی شریعت عزاداران
باب درست نکند بالجملة و جمیع امور که به علم از رسول خدا و ما به است که غنه فائز از انصب العین خود سازد
و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف و معرفت اند یا از باب جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و
رفع حجب هر دو طائفه و اصل اند و نفس و حصول مرتبتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه دو شخص بعد از طی منازل بعید
بجمله میرسند یکی منازل راه را تا نشان کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل بقدر استعداد خود دانسته و دیگری بی
ماشای راه دینی دریافت تفصیل هر کدام از منازل کجبه رسید هر دو شخص در رسیدن بجبهه مساوی اند هیچ کدام را
زیادتی نیست پس حصول بر دیگر اگر چه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند بعد از رسیدن بطلب هر
راجهل لازم است لان المعرفه فی ذات الشیء و غیره و بحقیق المعرفه باید دانست که قطع منازل سلوک عبارت از طی
مقامات عشره است و طی مقامات عشره منوط باین تجلیات ثلثه است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات
و ازین مقامات غیر مقام رضا همه و بسته بخی افعال و تجلی صفات مقام رضا منوط بتجلی ذات است تعالی و تقدس و محبت
ذاتیکه مستلزم مساوات ایلایم محبوب است با تمام او نسبت محبت پس لاجرم رضا مستحق نشود و اگر اوست بر خیزد بچنان
لوح این جمیع مقامات بحد کمال در وقت حصول تجلی ذاتی که نفس ای تم و بسته بآن است حصول نفس ثلثه در تجلی

این را در پیشگاه پادشاهان
و در پیشگاه پادشاهان
و در پیشگاه پادشاهان

این را در پیشگاه پادشاهان
و در پیشگاه پادشاهان
و در پیشگاه پادشاهان

افعال و تجلی صفات است مثلاً هرگاه قدرت کامله او سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشایده نماید بی اختیار بتوبه و انابت متوجع
 کند و خائف و ترسان شود و شیوه خود سازد بر تقدیرات و صبر پیش گیرد و بی طاقتی بگذارد چون مولای نعمت او را داند
 و اعطا و منع از او شناسد بجهانمانه ناچهار در مقام سکون و در توکل قدم راسخ بندد چون عطوفت و مهربانی تجلی شود در مقابل او
 رجا و آید و چون غلظت و کبر بائی او مشایده نماید دنیاى دینی در نظر او خوار و بی اعتبار آید و آید ناچار بی رغبتی و در دنیا پیدا شود
 و فقر اختیار کند و در بندیدن خود گیرد و آید و نیست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص سلسله است
 و مجزوب سلسله را طی این مقامات بسبیل اجمال است چه او را عنایت از بی گرفتاری محبتی ساخته است که بتفصیل آنها
 نمی تواند پرداخت و ضمن آن محبتند به این مقامات و خلاصه این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل
 نیست نشده است و نیز در این ساله می فرمایند نامی این طریق و وصول نهایت نهایت مربوط بطبی مقامات
 مشهوره است که اولش توبه است و در شرح ضابطه مقامی در مرتب کمال فوق مقام رضا مشهود نیست حتی که رویت اخروی
 نیز حقیقت مقام رضا گامینگی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه با کمال معنی ندارد
 و در گنجایش ندارد و توکل صورت نبرد و صبر احتمال ندارد آری شکر هر چند در اینجا تحقق است آن آن شکر از شجایب
 رضا است نه امر بتباین از رضا بلکه پرسند که در کمال محبت که غلبت در دنیا مفهوم می گردد و کرامت است که ضربه رضا
 است یافته می شود و وجه آن چه باشد در جواب گویم که حصول این مقامات مخصوص قلب و روح است و نسبت باخص غرض
 این مقامات در طریقه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی خالی و بی نصیب هر چند از سبوت و مشقت بازمی ماند
 شخصی از مشعلی پرسید که تودعوی محبت میکنی و این فزونی تو منافی محبت است و در جواب او این شعر خواند
 احس قلی و ما درنی بدنی و ما درنی ما قاهر فی لیسن و پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند
 ضرر ندارد و در حصول این مقامات نسبت باطن آن بزرگ و در غیر کمال نقائص آن مقامات در کمال ظهور میکند باطن
 و ظاهر را غیب دنیا می گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را مشعل می شود و قلب و قالب بی طاقتی و مضطراب
 می نماید و روح و بدن کرامت ظاهری گردد و همین چیز است که حضرت حق سبحانه و تعالی قیاب اولیای خود ساخته
 و اکثر مردم را از کلمات این بزرگواران محروم داشته و در ابقا و این چیزها را در اولیا حکمت است غامض و آن عدم امتیاز
 حق است از باطل که از لوازم این دارست که محال است و حکمت دیگر در ابقا این اشیا اگر از اولیا با کمال مرفوع شود

عجب نصیب قلب تقی است
 قالب بنده بی مانند

بدست آید که بتفرد و اوصاف الوهیت متیقن گردد و چنانکه اهل سنت و جماعت می فرمایند که خالق همه افعال جمیع عباد حق تعالی
 است و هیچ اختیار هیچ مخلوقی نیست چنانچه آیه کریمه در تکوین می آید و می آید که ما یشتاء و می آید که ما یشاء و می آید که ما یشتاء و می آید که ما یشتاء
 بیشتر کون اثبات اختیار غیر حق را شرک می فرمایند و خود را با الله می نهند و یا غیره را اختیار تصور کند خود را شرک
 و اندک شرک خفی و هرگاه که بتوحید و صفات الوهیت متیقن شد خود را مسلم و اندوختی که این قدر شد لا یستجدو الله تمام
 گردد و بعد در لا مقصود الله و لا محبوب الله و لا معشوق الله قدم نهاد و درین وقت هیچ مقصود و او را طلب
 خود را نداند و مقصود سیم چیز است اول بهشت و یا فیها من القصور دوم مقامات کشفی که اولیای اری شود از مشغولی مثل
 کشف قلوب یا کشف قلوب یا کشف بلاد و غیره از کشف شش می باید که هیچ مقصود نباشد مگر کشف ذاتی که عبارت
 از توحید خاص است و آن را عرف صوفیه فی الله را گویند و هر مطلب دیگر که بخاطر آید فی سار و درین
 منزل بود کشف و کرامات و ولی باید که شستن این مقامات و تسلیم آنکه تجلیات قربی که اولیای اری شود و مشغول است
 و قطیعت و غوثیت و غیر ذلک نیز مقصود نباشد بجز موصال حق که عبارت از حضور صاحب معرفت است و آن توحید
 حالی است می باید که هر مطلب هم مقصود نباشد از آن حیثیت که بوجود آن حضور خوش وقت گردد و اگر دمی از حضور حق
 تعالی غافل شود تا تم بر خود انگارد و همیشه طلبش این باشد **یا وصال خود من یا فارغم کن از مراد و عده فردا**
ریا کن یا چنان کن یا چنین یا رب تو آنچه من گفتم یا طلبم یا افزون هزار پادشاهی طلبم یا هر کس در تو خاست
 میجوید یا من آمده ام از تو ترا می طلبم علامت محبت این مشغولی آن است که محبت حق سبحانه و تعالی برزل او غالب
 گردد و چنانکه یک طرفه احسین و غافل نشود و بی اختیار بسبب ذکر حالش چنان گردد که گفته **از بس که خیالات**
بنظرمی دارم و در هر چه نظر کنم توئی پندارم و این مقام نویسنده است حال و صفت و فریاد درین جا عاشقان اروی
 می دهد بعد از این تنی که چنانچه مطلب محض رضای حق باشد چنانکه گفت **معشوقه که شد بجا معا عانی**
من گفتا که نه به عاشقی لایق من واصل است من کلام تو آری هستی و تو عاشقی کام خویش فی عاشقی من
 در هر فعل و حرکت و سکنت طلب رضای او کند تا جمله افعال و احکام الهی که در جمیع تقدیرات حق که بر نفس او یا بر عالم
 می رود هیچ اعتراض هیچ وجه من اوج راه نیابد بلکه هر چه واقع از موجب شود عین مطلب انگار و حقیقه المجهه آن
تَبَّ لَكَ لَنْ خَبَيْتَ اِنْجَادِ است و هر وقت که مرض یا خلاف نفس ظاهر شود چون مطلب محبوب است

اینکه کلماتی که در کتب
 قدس تعالی که را در کتب
 کلام و در این باب

توحید علمی
توحید افعالی

مخلوط و خوش وقت گردد و نتیجۀ این که توحید علمی است که از علم الیقین حاصل گردد و آن آنست که هر یقین آنکه که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست مگر خداوند جل جلاله و جلّه ذات پر تو ذات اوست و جمله صفات پر تو صفات اوست و جمله افعال پر تو
افعال اوست این مرتب از او ائمه مراتب توحید اهل خصوص است و بعد از مرتبۀ اول لا فاعل فی الوجود الا الله فرماید
یعنی لا محرمک ولا مسکن فی الوجودات الا الله یعنی لا حول ولا قوة الا بالله یعنی لا حول عن شئی ولا قوة علی فعل
شئی الا بالله تا مدتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اسماء شئی مثل لا
نافع ولا ضار ولا معطی و لا مانع فی الوجود الا الله تا تو و نه نام تمام مشغولی نماید بعد از معنی تو و نه نام فرماید که در
موجودات مشاهده نماید مثلاً هر کجا منع مینماید مانع او را داند و یا عطا مینماید معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت
سکت با کمال اولاً بواسطه بعد از بی واسطه از شناسند تا آنکه بر فعلی از هیچ موجود و مثل تأثیرات جادوی یا نباتی
یا افعالی حیوانی یا انسانی از اینها نداند بلکه از حق داند که متلبس لباس کنی شده و در ظاهر مختلفه احوال و گوناگون
می نماید و اینجا سالک را مع و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محفوظ شود و بلکه عبارت از زحمت و فقر است
نعمت داند و رضا که عبارت از دولت و نیادی و محبت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگار و چنانکه در حدیث
صحیح است لیکن یومئذ تکمل الایمان من لم یعد البلاء نعمته و الرخاء مصیبه و معنی لا حول ولا قوة الا بالله لا محرمک
ذرة الا باذن الله در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الا الله اینجا درست گردد و بعد از انشاء الله تعالی
فناء افعالی روی خواهد داد که هر فعل ربانی واسطه از حق خواهد بود یعنی الیقین و علامت قرار تصور کند که آن است
که در جمیع موجودات یعنی جاد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرف حق سبحانه و
تعالی است پس بواسطه و معانیته آثار افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذره از ذرات موجودات کند و بداند که
همه عوایات و سفلیات متحرک بحرکت فیض الهی هستند و او سبحانه قیوم همیشه است که همه با او قائم اند و چون بداند که
سابق جز او محبوب نماند لاجرم در فعل فعل محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذت از هر فعل چنان آید که از فعل مشوق
ظاهری پس بالضرر تقدیر اگر کسی دشنام دهد و داند که محبوب باین روش محبت خود را سر فرامی نماید هیچ وقت
در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و مستطرب باشد که محبوب محبت خود را در افعال موجودات چه سلوک
می کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد بامر محبوب اعتراض کند معاذ الله و در ظاهر

ظاهر شده به بیند که عین نور مطلق است و در همه افعال فعل حق و اندک بعضی آنکه خود عین حق است پس فعل حق فعلی است
 و فعل او فعل حق است در وقت عین الیقین قرب نوافل متحقق می شود و در وقت حق الیقین قرب و انقض متحقق
 می شود و نوافل آنکه بنده بسبب اوصاف حق متصرف است و انقض آنکه حق بالبنده فاعل است و اینجا نام سزا
 متحقق می شود و متعلق باخلاق یعنی انصاف با اوصاف متحقق گردد و درین وقت موجد را وجود او در نظر شده و در دنیا
 تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بنید و این بدن را هم صفت حق و اندک هستی خود را که موهوم بود و نور ذات
 حق مطلق مستغرق و محو بنید و یک نور وجود مطلق در بواطن جمیع شیا بیند که به تلبسات روحی و مثالی و شهادی با وقایع
 است و او متصور به هر گشته است و هلا نام و نشان غیرت هیچ وجه من الوجوه درون او نیاید معاذ الله اگر بیاد خود را
 محو و انسته التجا بقیقت خود کند تا بر طرف شود بعد بر وجه نیست جمیع نود و نه نام استعمال کند و درین وقت مرشد
 او را تصور را موجود الا الله فرماید که در جمیع موجودات یک وجود مشاهده نماید که قائم بالذات است و جمیع اعیان ثابته قائم
 بنور است بلکه عین نور است که عبارت از نور و احدیت است و اعیان خارجیه از روح و نفس و بدن همه قائم بعین ثابته خود
 و اندک هر عین ثابته را قائم بذات و اندک هر اوزعین ثابته اینجا حصه وجود است که علم تعلق با و گرفته بود من حیث اتعلق بالعلم محم
 است و من حیث اتعلق بوجود است و همون با اصطلاح صوفیه محققین سرائر گویند اینجا این معنی متحقق می گردد **و**
 در کون مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور با انواع ظهور حق و نوری ظهورش عالم به توحید همین است
 و اگر هم در غیر اینها ذکر خاصه فقیر شد بدکار آید لا اله الا الله الوجود الباقی قائم بالذات الظاهر بنده الصفا و الاعتبارات
 یعنی نیست موجود مگر وجود بحت که قائم بذات خود است و جمیع صفات الهی نیست هشت گانه و اعتبارات کیانی نیست
 و هشت گانه با وقایع اند و او ظاهر شده است بصورت افراد آنها من الازل الابد و هر آن در افراد و بدایس دیگر
 خود را خود می نماید و در گفتن گویند حق را دارند و دینی را هیچ وجه راه ندید و اینجا نیز اتم صفات بر وجه نیست بکار
 می باید داشت تا توحید حال روی نماید که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و در جمیع موجودات حقیقی چنان
 بیند که آن واحد خود را بکمال استیلا مشاهده می نماید گاهی خود را در جمیع موجودات متصرف یا بدیستیت حاصل چنانچه
 قطره در دریا گم شود و همچنین عین ثابته را در بحر وجود و محو یا بد و جمیع تصرفات حق تصرفات او است **و** در دور
 گم شود وصال این است و بس و توباش اصل کمال این است و بس و بعد و نقیض اسم ذات مشغول شود و چنانکه در

توحید ذاتی

چنانچه اینست در جهان
یک راجع قائم است در
بیحد و نشود رگشته است
غیرت بر وجهی راه ندارد

عنه
اشاره است که در توحید حال
گاه گاه ظهورش را بر حق
عاطف لازم گردد و در حق
مطلق شود و گاهی در حق
الانسانه

خلا و لا نفس الله بصوت رنگ آفتاب و یا استناب دل می کرده باشد با محبت که نام خود را خود بر دل منور می کند نظری
از نظر ابرو دست افش میکند و همچنین متصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف قوی بدست آید اگر مقتدر است و تقاروی نماید
و عوی نام الحقی و سبحانی انجاست می دهد و توحید الکی متصف میگردد و چنانچه حق سبحانه بوحده خود همیشه موصوف بود و
بهمان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و انجاست سالک بر تبه جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
و در توحید عالی سیر و تامل است و در توحید علی هنوز در ناسوت است بعد تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است و آن می باید که در سده پایداری مشغول باشد می علیم قدیر یا سده پایداری صفاتی سمیع بصیر علیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر شاهد حق را و اندک ناظر و منظور ظاهر و باطن اول و آخر او را بیند یا کسی دیگر که در آن حظیاید
بدم گوید و ایضا یا گوید یا الله یا حی یا قیوم یا گوید یا الله یا الرحمن یا رحیم بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مرتبه
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق کجاست و واحدیت تصور کند و در وقت قیوم تکلیف نفس حانی بصورت اشیا بروم
تجد و مثال در نظر آرد همیشه بلکه بروم وین شاهد باشد و در وقت یا الرحمن کمال جلالت مشاهده نماید و در وقت یا
رحیم کمال شجاعت مشاهده نماید یا بیج و قسب و جرات حق غافل نشود و هر چند اعمال که سبب غفلت است می کرده
باشد انجاست که فرموده رجال لا یلتئم ثوبه الا بکرمه و لا یلتئم ثوبه الا بکرمه عن ذکر الله سبحان الله تیر است که یکچکس نمیشد بلکه
یکچکس نیست که تا محرم شود فهم من فهم انتی مخصوص پس آن باید دانست که در محاورات صوفیه استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب و دست و مضامین و مقیم حلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آلی است که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس شهود آن
آیات را سیر آفاق گویند تا شهود حضور ذاتی جز در سیر نفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
ذره گر بسنگ و زبرسن بود یا گر چه عمری تک نند در خود بود و آنچه در بیرون خود مشاهده می کند همان
قبیل مشاهده آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانه مشاهده ذات عز سلطانه قطب المحققین سنده العارفين
ناصر الدین خواجه عبد الله قدس الله سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر
مستطیل بعد و بعد است و سیر مستدیر قرب و در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود و طلبیدن است و سیر مستدیر
بر گرد دل خود گشتن است و مقصود از خود جستن پس گشتن است و مثال و همچنین پرده انوار می باشد و مثال

چندین

یا باطن نفس انی نام
و در مکتوب بر دو نوع است
نظری و عملی
نظری که در کمال جلالت
و عوی نام الحقی و سبحانی
انجاست می دهد و توحید الکی
متصف میگردد و چنانچه حق
سبحانه بوحده خود همیشه
موصوف بود و بهمان وحدت
حقیقت سالک موصوف می گردد
و انجاست سالک بر تبه جبروت
که عبارت از واحدیت است
خواهد رسید و در توحید عالی
سیر و تامل است و در توحید
علی هنوز در ناسوت است
بعد تجلیات و حالات روی
می نماید که گفتن محال است
و آن می باید که در سده
پایداری مشغول باشد می
علیم قدیر یا سده پایداری
صفاتی سمیع بصیر علیم یا
بدم الله الله گوید حاضر
ناظر شاهد حق را و اندک
ناظر و منظور ظاهر و باطن
اول و آخر او را بیند یا
کسی دیگر که در آن حظیاید
بدم گوید و ایضا یا گوید
یا الله یا حی یا قیوم یا
گوید یا الله یا الرحمن یا
رحیم بدم بر دل تصور کند
و تصور هر یک از مرتبه
معلوم کند و در وقت حی
وجود مطلق کجاست و
واحدیت تصور کند و در
وقت قیوم تکلیف نفس
حانی بصورت اشیا بروم
تجد و مثال در نظر آرد
همیشه بلکه بروم وین
شاهد باشد و در وقت یا
الرحمن کمال جلالت
مشاهده نماید و در وقت
یا رحیم کمال شجاعت
مشاهده نماید یا بیج و
قسب و جرات حق غافل
نشود و هر چند اعمال
که سبب غفلت است می
کرده باشد انجاست که
فرموده رجال لا یلتئم
ثوبه الا بکرمه و لا یلتئم
ثوبه الا بکرمه عن ذکر
الله سبحان الله تیر است
که یکچکس نمیشد بلکه
یکچکس نیست که تا
محرم شود فهم من
فهم انتی مخصوص پس
آن باید دانست که در
محاورات صوفیه
استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین
و حق الیقین بمعانی
مختلفه آمده است
امام ربانی در مکتوب
و دست و مضامین و
مقیم حلد اول
میفرماید که علم
الیقین در ذات حق
سبحانه و تعالی
عبارت از شهود آلی
است که دال اند بر
قدرت او تعالی و
تقدس شهود آن
آیات را سیر آفاق
گویند تا شهود
حضور ذاتی جز در
سیر نفسی متصور
نیست و آن جز در
نفس سالک نمی
باشد ذره گر بسنگ
و زبرسن بود یا
گر چه عمری تک
نند در خود بود و
آنچه در بیرون
خود مشاهده می
کند همان قبیل
مشاهده آثار و
دلائل است بر ذات
او تعالی شانه
مشاهده ذات عز
سلطانه قطب
المحققین سنده
العارفين ناصر
الدین خواجه عبد
الله قدس الله سره
الاقدس فرموده
اند که سیر بر دو
نوع است سیر
مستطیل و سیر
مستدیر مستطیل
بعد و بعد است
و سیر مستدیر
قرب و در قرب
سیر مستطیل
مقصود از خارج
دایره خود و
طلبیدن است و
سیر مستدیر
بر گرد دل خود
گشتن است و
مقصود از خود
جستن پس گشتن
است و مثال و
همچنین پرده
انوار می باشد
و مثال

علم الیقین اندر صورتی که باشد هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات
 بود یا نه حضرت محمدی اولوی عبد الرحمن قدس الله سره اشاعی در شرح لمعات می فرماید در بیان این بیت **س** ای
 دوست ترا بهر مکان می خشم + هر دو مخرت ازین آن می خشم که این مشاهده آفاقی است که مفید علم الیقین است
 و این شبهه چون از مقصود خبری دهد و حضور آن نبی بخشد **لا اله الا الله** استلال لاجرم در رنگ شهود و دو
 حرات باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شبهه از دایره علم نه بر آید و مفید جز علم الیقین نشود و معنی وجود یک
 نباشد و علم الیقین عبارت از شبهه و حق است سبحانه بعد از آن کان معلوما بالعلم الیقینی و این شبهه مستلزم فناء سالک است
 و غلبه این شبهه و تعین او بالکلیه نمی گردد و در دیده شهود او اثری از ان باقی نمی ماند و در شهود خود فانی و مستملک
 می گردد و این شبهه در این طائفه علیه قدس الله تعالی اسرار هم مختبر است با دراک بسط و معرفت نیز گویند و این دراک
 عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاج شهود حق جل و علانیت بلکه در دیده شهود
 شان جز حق جل و علانیت شهود و عوام را مزاج است لهذا از ان شهود قهولی تمام دارند و از ادراک ادراک خبر ندارند
 و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجاب در وقت تحقیق این شبهه و همه حیرت و نادانی است علم را
 در ان موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبر قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب
 علم الیقین و قال ايضا علامه من عرف حق الخیر فانه یطلع علی سره فلا یکذب علیا به فذلک الکمال فی المعرفه التي
 لا معرقه و را و قال بعضهم ايضا قدس الله تعالی اسرار هم علیه اعرفهم بالله است تمام تحیر افیت حق الیقین عبارت از
 شهود او است سبحانه بعد از ترفع العین و محلا الیقین با این شبهه و حق را سبحانه حق است جل و علانیت با و لا یحیل علیا بالکلیه
 الا مطایه و این در بقا باشد که مقام بی یسیر و بی بصیرت صورت بند و که سالک را بعد از تحقیق فناء مطلق که فناء است
 و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجودی بخشد و از سر کمال بخود بی بصیرت و افاقت می
 آرد و این وجود را وجود موهوب حقیقی گویند و آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و عین شهود و علم است
 و عین علم مشاهده و عین تعین است که عارف در ان موطن آن را عین حق می یابد و عرش نه تعین که بی بهره اثری
 از ان وجود دیده شهود او مانده است و از تجلیات صورتیه که تعینات صورتیه خود را راق می یابند تعالی شان از ان
 تعینات گویند است که فانی با و راه نیافته است فاین احدی ما علی الاثر بالشراب و ریت الارباب اگر چه ظاهر است

از مذاهب اربعه و اگر در او احسن و اولی در حق وی تشیع احادیث و آثار است خصوصاً تحریجات و تفریقات متاخرین
مشغول شدن او را نمی شاید این **فایده** مولانا در جماعات می نگار و بعد ازین مطلوب از سالک محمودین
اوقات است با ذکر و تلاوت و صلوة و سایر نوافل طاعات و اکتساب اخلاق محموده و اجتناب از ریاضات
و غیبت و مثل آن اینجاست که باید فهمید که هر طریقه را در مورد مشغول شدن اوقات با ذکر و نوافل طاعات و غیبت
خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تعیین کرده اند و مشایخ خشتیه
نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابوالحسن شافعی صربی دارد و میر سید علی یمانی وظیفه و آواز شیخ الشیخ خود
مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیت بیان کرده و این فقیر از بعض اکابر سادات اهل اعلوی شنیده است
که بناء طریقه معید روسیه بر کتاب احیاء است از آواز او و غیر آن و اکابر این طریقه طبقه طبقه صحاب خود را و دست
می کردند بجهل با فی الاشیاء و مشغول بودن بدرس احیاء بعد از آنکه همه آن اوضاع محبوب است و حسن است احسن
و احب آن است که موافق کتب صحیح حدیث باشد و دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقایق ریاضات غیر آن زیاده
از آنچه در ظاهر کتب است معروف مشهور است نافع نیست بلکه حال او را مختل می سازد و این سخن بدان
مانند که شخصی پس خود را چندان از گرگ ترساند که خواب وی برود و طینانی گم گردد و بل چاره وی آن است
که داخل قوی گرگ را برای او متصد و سازد و با احتمالات ضعیفه مشغول نگردد و بکلی تمت وی بتقویت و له
مصرف باشد که مرد قوی باشد تا دفع گرگ از خود می تواند کرد و همچنین ابلغ در تربیت آن است که با ذکر
و اشغالی که محبت انگیز باشند و خاطر را بجانب علوی مجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت
این معنی باشد و توجه باز الیه حُب مال و جاه و غیر آن بقدر ضرورت کند یعنی آن قدر که ذکر بحیثیت دل تواند کرد
و ساعتی بی خطر تواند شد و در دعوی حصر محبت و مقصودیت و حضرت حق سبحانه نفس و سیه تکذیب
وی نکند که این تکذیب حلاوت ذکر را زایل می سازد و سیم آنکه بعض صوفیه معتقدین سلسله علییه نقشند و یگان میکنند
که در طریقه ما او را و وظائف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است خود چه ممکن است که حضرت خود
نقشبند بصحبت و شهرت احادیث او کا صریح و شام و وقت غفلت و غیر آن باب را بکل مسدود و دارند بلکه
حضرت خود را و اتباع ایشان را بر کتب حدیث کرده اند و در پی ضبط و ترتیب او را و تا و اند و آنچه صلاح دید

متاخران است و در احادیث صحیح و مستفیضه آن اصل نیست امر کرده اند که اشتغال نسبت از آن مهم تر نیستند و
 اگر مصالحی شتی جمع شوند ترجیح اولی باید کرد از این قبیل است بعضی کلام ایشان هر که درین مسئله شکی داشته باشد
 باید که در رساله انسیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخانی است مطالعه کند و در کلمه جامع حضرت خواجہ نقشبند
 که بناء طریقه مابین این احادیث و آثار است تا تل فرماید انتهى **فائز** مولانا در همگامی طراز و با بعد ضروری
 از صلوٰۃ قریب پنجاه رکعت است بعهده رکعت فرض و دو روزه و راتب و یازده صلوٰۃ لیل و دو نماز اشرا
 و چهار ضعیفی و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت از ذکر آنکه صبح و شام و وقت خفتن و سایر اوقات
 ازین جمله پنجه صحیح بل مستفیض است و والدین قدس سره وصیت می کرد و بطوبت نفی و اثبات هزار بار بعضی بجهت
 بعضی بخیفہ انتهى و از دو استغفار آن قدر که تواند وقت سحر بخواند و بعد صد بار و لا اله الا الله و حمد
 لا شریک له صد بار خواندن بکرت عظیم دارد و از صوم روز عرفه و عاشورا و سته و ناز هر ماه هر کدام باشد از پنجه
 و احادیث فرموده شد و شش روزه از شوال و از صدقه آنکه هر روزی قوت یکینی صدقه و هزار خوشی انوال
 خود و هر سال کسوفی بیرون از صدقه الفطر و سایر اوضاع متاخره و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر که در پنجه ختم
 کند و اگر اشتغال یا شغل باطنه بهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر حد آیت متوسطه که غالباً مابین پانسیه
 تا نیم سیپاره می شود و از اشتغال بعلم و دست و ورق از حدیث خواندن بایک رکوع ترجمه قرآن غلط شنیدن
 و از خود دن اگر شد یا لمرنج باشد قدریکه دون از آن ضعیف آرد مثل یک ظل از طعام پنجه و اگر ضعیف لمرنج
 باشد قدریکه در اکثر احتیاج شغل غنم نباشد نه از جهت شمع و نه از جهت گرسنگی و از تقیظ آنکه روز شب
 راسته بخش کند و بخش نقطه گذارد و یکی در نوم مثل آنکه بر یک ساعت در باده است راحت کند و تا شب
 بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد از آن نفس پیچیده کرده وقت غلبن باز متنبه شود و ازین حد
 اندکی این طرف و آن طرف مختار است و از عزالت آنقدر که در غیر وظائف صالحه مثل عیادت بیمار و تعزیت مصفا
 و صلہ رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشینند و در لباس و کسب و عین
 متمیز بودن از سایر ناس مشرعی نیست بلکه بروش اخوان خود و مشیره خود زندگانی کند اگر از طبقه علم است
 بروش علم باشد و اگر از محترمه است بوضع محترمه و اگر از سپاهیان است بطور سپاهیان انتهى **فائز**

اینست که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

مولانا در سماعت می گوید بعد از استقرار این وضع مطلوب از سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سابقا می کرد و احد ناس ندک کسی است که صحیح المزاج قوی الحشوق باشد و آنکه متسایل و مخمل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمی شود و او را از این راه چندان بهره نیست بالجمله افضل آن کار
نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و بشرط تعیین
همه آنها آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخوردن گرمی محبت هستند پس نخست او را آنها را فرمود
باید کرد که در آن وقت جلالت نباشد و نه مشعاع و نه حاق و نه غضبان و نه متفکر و نه مغرور بالجمله از
جمیع عوارض و شوائب نفسانی و خارجیه فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامل از غسل و وضو و لباس شایب
ظاهر و غیر آن بجا آورد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند یا در گردن مرگ یا بلا حفظ حکایت محبت انگیز و استماع
کلام و اعطای حیران انگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بروضه جلوسه نشیند و بزمان گوید لا اله الا الله
کلمه لا از تحت شروع کند و الله را در دماغ گوید و لا الله را بتام قوت بر دل ضرب کند و شد و در رعایت
کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل خود غیر حق در نظر دارد و باید که بر پیشانی خود متوجه کند که سر و روی خود را
نخواهد پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که دعای آن حال کند و هر صفت خود را بآن کیفیت بد
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور و جود باشد هر چند گرمی و جد بیشتر صورت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر باشد
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البته جمیع خاطر و نفی خطرات
و گرمی شوق او را حاصل میشود انگاه ساعتی در بنگاشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود و زیادت آن کوشد و مرصع الفهم کامل
المزاج در یک مجلس این امری تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل تنه روز و تقلیل طعام فرمایند چون
چند نوبت این قسم عمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل می آید و آن امری فهمد و اگر جهل کرد و نفهمید او را مضور باید داشت
و بشرب او را دو وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید تا آنکه جمهور اهل طریقه متحقق اند بر او را
رأس مذکور و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آن است که این کیفیت سبب انگیز محبت
است و سبب خطرات و دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علییه نقشبندی می گویند که حضرت خواجہ ازهر مرغ می کرد و تحقیق

حال آن است که حضرت خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند چهر و خیمه هر دو میکردند بل چهر بر ایشان غالب است بود
 و روز دوشنبه و پنجشنبه جمعیت تمام می کردند حضرت خواجہ نقشبند بحسب آنکه ذکر چهر بزم خفیان کرده است
 و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدندان را اختیار کردند نزد یک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
 از چهر ناماد و اکثر احیاناً بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز نافه تر از چهر نیست و تشکیک بین معنی نمکابره است
 مستقیم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تحریر کرده و دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر و فکری است
 و چهر و خفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل متدیان از ذکر زبانی بفکر خالص متواری می شد
 مشایخ ذکر قلبی را که مناسبی بود و جانب دارد و کالبر نخ است کمال این سخن استنباط کرده اند و قال النبی صلی
 الله علیه و آله وسلم ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن و اه محمد فی الموطا تعلیقاً انتهى **فان** مولانا
 در سمعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و وضع مشغال
 دنیوی و ترک ملا و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد نه مهم و غنی المظان مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع
 افراد آن باشد این است توجیه قوه و در آنکه با قبال تمام بسوی صفات حضرت حق یا بسوی حالت انکساک روح
 از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع خواص تابع آن توجیه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب
 العین شود و آنقدر ناس مراقبه کسی است که در اصل جلیت توجیه با نور غیر محسوس نیک می تواند کرد چنانکه بعضی مردم
 را می بینی که خیال بر روی غالب آید و بدست اشارت بحسب آن می کنند یا از زبان او چیزی بر می آید اگر چه مردمان
 او را بجهت نسبت کند و مراقبه را انواع بسیار اند و غیر این موضع ذکر کردیم و اینجا آنچه بحسب البهام مختار است
 انکساک کنیم باید که با فروع کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه و تعالی و جمیع اشیا از جانب این مثال
 رفیق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزله است از جمیع جهات و نظر او مثل موی ساری
 در اجزاء و جو با آب و رنگ و آید و محسوس باین معنی مقید باشد تا آنکه این نور ساری بر روی جلوه شود و بوجهی که دل وی
 مطمئن باشد با آنکه ظهور آن از نفس و هیئت بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید این معنی انتهایی این مراقبه
 است و در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرماید که از برای ملاحظه سایر اشیا که محاط
 تصور میکرد و بی ملاحظه جهات به منزله تمام تصور کند که در اندک محنت طرفی از نسبت بی رنگی خواهد دریافت

جمع اشیا
نقشبند

و مثل آن را مرافقا بسیار اند بعضی را برای سده خطرات و رام کردن نفس بر هیچ خاطر بسوی جانب واحدی
 تشبیه غریب است استنباط کرده اند از آنجمله است تحذیر نظردر پرتو بینی و مانند آن و بعضی آخر برای رام کردن
 نفس و میناساختن آن برای توجیه مجر و مثل توجیه برفاقاب یا خلا و بعضی آخر برای تدبیر نفس از تنگنای بنوهم
 مثل تحذیر صورت خطی اسم الله و بعضی آخر تعین معاری برای توجیه بقی و این توجیه را دو قسم قرار داده
 اند یکی توجیه با سم و دیگر توجیه بسمتی و معیار اقول حرکت نفس است که حرکات مفصله دارد و مثل ضربات بطرفه
 بر سندان و معیار ثانی دور و دور رفتن هم و خیال است که مانند رشته طولانی که آن را یک بند یا صوت
 متصل است که آن را سمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تحذیر میکند و از اینجا است تظاقل لطائف
 معلوم شده و بعضی در اشتغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبتات منظور داشته اند مثل ذکر آنت
 فوقی آنت تحتی آنچه که مقرب است به نسبت توحید با بجمه میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود
 چیزی گفته است **و** وللناس فیما یعشون مذہب و لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه
 آن است که از اذکار و ذکری کند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کند که بالفعل
 توجیه حضرت غیب باشد نه طوطیه برای آن کار آن است که اگر فی الحال میر و موجب حسرت و اذیت نفس
 نباشد و معاد بل توجیه باشد بدان جانب و لوطی حسب تعبد او چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صورت
 متصل یا خلا یا تحذیر نظریه بر زمین بینی میر و قاتل انتہای **فائده** مولانا و همعات می فرماید باید دانست
 که سالک را چند عارضه و آفت است اشتغال باین امور مذکوره پیش می آید علاج آنها باید دانست از آنجمله
 حدیث نفس است و آن دو قسم می باشد یکی آنکه نفس خود را بقصد تربیت متخيلات می افکند چنانکه شخصی را
 وظیفه مقرر کرده اند که و نان و میال و غسل هر روز بگیرد و وی با خود گفت که نان بخورم و غسل را جمیع کنم و چند روز
 سبک بودم و ابد آن او فرخته کیان خبر میدهم چون بس کیان بسیار شود و از وی گذر کند احوال کنم و بگویم هر آنچه بحقیقت ازین
 جمله است و دور و دور رفتن و فکر اشعار و زیجات و کثرت علم و معقولات دیگر آنکه خطرات بغیر قصد و خاطر بگذرند یا بخواهر
 آنچه دیده بوده است و در جس مشترک وی پر شده باشد علاج قسم اول اینهاست است است پس چیزی کند که از آن دل
 بخواهد از قبیل آنچه سابقا گفتیم و اینها تنبیه از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخوانی رو و سعی کند که یک ساعت کامل هیچ حدیث متفلسل

بسیار از اینها را
 در این کتاب مذکور است

استقامت در این راه
 و در سخن و در عمل

بر او در اسباب خفیه و تشنگی و سبب الهمی بدعا یا تلاوت است نهایی و تعالی و بی نسبت آن افعال بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم خفیه
 است محرک برین و ششم و سبب آن قسما هم است که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات
 کواکب و افلاک و روحانیات عناصر و روحانیات جزئیة خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس و قوی آدم که آن نفوس
 را بعد از تسخیر کار خود در وقت بندی بیشتر نامند بکبریا المودة و سکون الیاء و جسمانیات یا سبب ترکیب اجزاء کیمیائی یا تاثیر غیبی نمایند
 یا سبب خواص و بعضی بوقت خاص و بعضی بی واسطه کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن یا از طریق تحصیل نسبت بار و حیاتیات و استجاب
 تاثیر آنها یا ذکر آنها و التماس به ی آنها است بشرط معتبره یا تصویر بیابان و ساختن صورت های مناسبه و کردن عمل های مرغوبه
 آنها یا تلاوت کلامی که مفرد است آن کلام بی ملاحظه ترکیب است که می کند بعلت روحی از ارواح یا فصلی غیبی که از دور وقتی راز
 اوقات سرزده و زبان خاص عالم را بدین و شای او جاری ساخته پس با هم سخن نظر باین حقوق نقد و کثیر پیدا کرد اما آنچه راجع به محل
 است چند قسمت یک قسم از آن کجی عمده قسم است سخن کلام این سخن بابل است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلو و السلام بر آن
 رفته است بطلال عقیده ایشان بگوشت شده بودند و محل این علم ما خود از ناروت و ماروت است که بابل بابل آن از ایشان
 آتش بخار بر دوزخ و روی آتش بسیار بودند و کلام این که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در روی می فرماید و اینجا
 باید دانست که بابل بابل تعلیم ناروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلیه و جزئیة و علویة و سفلیة و ملکوتیة و غیره
 وسیطه و مرکب می دانستند و محل می آورند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر و حیاتیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال
 بهم می رسانیدند و امکان عجیبه حادث می کردند تا یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویة کشف نمودند و چنین فهمیدند که چون
 روایات علویة تسخیر شد دیگر حاجت تسخیر روحانیات سفلیة نماند که روحانیات سفلیة را غیر از قبول تاثیر منفی نیست فاعلیت
 تاثیر مخصوص اجلیات است و قدما بر بنیاد جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باوست می گیرند و مع
 و لکناس فیما یعشرون مذاهب و پس سخن بابل امروز در بنیادیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن گفتا کرده اند
 و قسم دوم از آن سخن تسخیر جن و شیاطین است خاصه و آن محل الموصول و کثیر الزواج است و درین تسخیر بکبری جن مثل هیوانی و
 بهرمان و کشتاها انجام دادن و التماس نمودن و زور و قربان برای آنها گذارند و عطریات مناسبه را در هوا صحران
 آنها نهادن ضروری افتد و کفر صریح لازم می آید قسم سوم از آن پیدا کردن بستر و درین سخن ضروری افتد که اول از سببی
 را که قوی القلب و الجشع و شرب با شخص نماند بعد از آن روح او را بجا اندن بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبری شیاطین می باشند

و تعظیم و نسبت آنها در آن بیان می کنند بخود مجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذر و پندای آن روح را در حکم و قابوی خود
 کنند بجای که مانند غلام یا نوکر هر چه مامور فرمایند سر انجام دهد پس این عمل هم بکسر کفر است یا قریب بسر کفر می رسد و غالباً
 این قسم ارواح که مددگاری امور شیطانی و غصبیه متوجه شوند نمی باشند الا از جنس خبیث مثل بنود یا فتناء پس مخالفت نباشد
 نیز پس عمل لازم می آید و قسم چهارم از آن فساد و تحریف است که بتوسط بعضی ارواح جتیان و خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه بخواهد
 نیست بنظر آید یا از صورت های ناگفته تخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقع بپندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی
 نامند و در قصه سحره فرعون از آیت محمد بن اسماعیل است که این نوع سحر هم می شود و این نوع سحر اگر در مقابل سحره بر
 دفع دلائل آن کرده شود یا در مقابل او ایستاد یا محارضا آنها بعمل آرند حرام و کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال است
 کسی را او را دهند و از عرض و مال او خانت نمایند نیز کبیره می شود و این نوع سحر نفس کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف و خیال
 شخصی می نمایند از التماس و جتیان یا ذکر اشیا و کبرای جن ضروری افتد اگر آن التماس و ذکر مقرون بتعلیم مضر شود کفر لازم
 آید و قسم پنجم سحر اصحاب آدم است که سابق در مورد روح بسیار داشت و حالاً نام و نشانی از آن موجود نیست و آن را تعلیق
 او هم نیز گویند و طریقه اش چنین است که صورت واقعه مطلوب را صورتی کرده پیش نظر داشته و هم را به تحصیل آن متعلق کنند
 شریک این تعلیق از تعلیق غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیره بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آنست که
 اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین ازانشین یا ابلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی حرام بآن قصد نمایند مثل
 تفریق بین ازوجین یا ابلاک مصروفی حرام است بآنچه حکم مباشرت فعل دارد و فی تقسیم قبضیت و قسم ششم سحر تنزیج
 است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عینی صادر نمایند و آن خواص بر کس معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آنش برافروند
 قدری نوزده گاهلی بسکه تر کرده قدری کف دریا بآن میامیزند و در انگشت باند و فقط بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا
 چراغ در آن می سوزد آن انگشتان پیش چراغ بر نداشتند و اگر در گنجنت نسوزد و قسم هفتم سحر جیل است که باستعانت آلات
 عجیبه الصنعه امور غیر عاده را کند و اتحاد آن آلات بیشتر بر تقویت ریاضات بنی می باشد مثل جیل بنی موسی و آلات عت
 شناسی که فرنگیان بسیار از آن قسم سحر شعبه بازی و دست چالاک است که زنان و مردان بسیار برای متجسس شدن مردم محل
 از آن سبب غنی و این نوع سحر حرکات غصیه و تبدیل اشیا است و این هر سه قسم سحر کفر است و نه حرام مگر آنکه غرضی خاص قصد کنند
 پس بآن قصد صحت متحقق گردد و اینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را ذکر ایت مصطفویه علی صاحبها الصلوة و التحیة مصلح نموده و کفر

و شرک را از آن دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکه علویه را بآن تسخیر می کنند تا با مستقات
 انشاء عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت مغنی است که موکلات را به هدیه و جنان را تسخیر می کنند تا با مستقات
 انشاء و آیات بی شائبه کفر و شرک تعلیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبیه صلی و اولیا است که
 اکثر اوتیسی مشربان بجل می آرند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن متغی می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال
 ثواب صدقات برای آن از منظروری دارند و اصلاح قسم چهارم عقدت است که از شایخ کبار و اولیا و ائمه برای حل مشکلات
 بروج آمده و آن تعلیق و تمکین کیفیت غنی است که بسبب تخلف در ملاحظه اسمی از انما الهی دست داده که سر اسببی
 بر تزلزل روح و ترقی آن از عالم او ناس و الاث است و اصلاح قسم ششم تعمق است در خواص آیات انما و از قاصد و اغراض
 آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر آفاق مبارکه بر قرطیس مختلفه و الواح متفاوته الخواص تا مطلبی از مطالب مجوده را بآن تحصیل
 نمایند چنانچه در کتب توفیات و خواص اسما و سور قرآن مع القیود و اشراط و در کتب سیر و مبروط و مشروح است و به حیث بیان علم
 در خواص این شایه دیگر از غرضیات و خواص بروج و درجات و مشرف و دوال نیز تعمق می کنند و در آن که الله را از مزج
 می سازند بالجمله و جبر حق همین است که بخر بکفر و شرک و اعتقاد تا تیر کواکب و ارواح بدتره یا ارواح خبیثه شیطانی بگرد
 و موقوف بر التجالی غیر الله و انما که در دیدن اسباب بنی که از مطلقه قدرت سبب غافل ساز می شود چون این وجهی
 بالکلیه زایل شود پس مدارج و حرمت بر اعراض مقصوده می باید این خیر و خیر او ان شتر افشتر اتمی کلامه تفصیل از انواع
 ثانیه سحر مع تعلقات از تفسیر کبر رازی و دیگر تفاسیر بسوطه باید طلبید و در تفسیر فیض الکریم هندی نیز باید دید که

الحمد لله والصلاة والسلام على من لا نبي بعده اما بعد بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت
 مخفی و محجب فاند که بنده مسکین خاکپای علماء شریعت مآب عبد الوهاب کان الله له و لاسلافه
 بحسب ارشاد و اجازت مطلقه جناب مصطفی مد ظله محسبی و مخلصی بابا میا نصاحب
 تاج سر از غیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از اشواک شکوک مستی به جواهر السلوک نموده
 بصرف میل خیر و اتمام طبع به طبع مظهر العجائب طبع کنایه باید که
 احدی بدون اجازت احق قصد طبع نماید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على حبيبنا سيد المرسلين
 وآله الطيبين وأصحابه الطاهرين اما بعد مخفى و محجب ندكه شيخ الهند مولانا شاه عبدالغني دهلوي
 رح و جلد اول دراج في خصائص الائمة ميضرايد ابو حاتم رازی گفته كه بود و سچ اتمی از اتم سابقه از هنگام پیدایش آدم علم
 و انسا كه نگايدار خدا نارسول خود را كودين تبت مر جوده معرفت تواريخ و انساب هم از خصائص اين ائمت است ميگويد
 كه عارف ترين صحابه بعلم انساب ابو بكر صديق بود رضي الله عنه و آورده اند كه عبد الله بن عباس رضي الله عنهما يك
 روز صرف علم اشعار و تواريخ و انساب ايام عرب بود و انتهی لهذا كثرين بندگان صديقه كان الله له برخی از
 احوال و انساب آباد و اجداد پدري و مادري كشف مشكلات علوم عقلية جلال معضلات فنون فقيه ساك
 شريعت و طريقت واقف مواقف معرفت و حقيقت مرشد الانام منبع الكشف جيب الايهام حافظ القرآن
 حاج الحرمين جناب قدوني مولانا مولوي شبيهه عبد اللطيف المعروف بشيهه محي الدين صاحب قادي ^{مخفي} قادي
 و يلوري مولف جواهر السلوك داعم الله ظلاله على رؤس المسترشدين كمي آيتي است از آيات الهي و اثری است از
 آثار رسالت پناهی عليه من القبولات افضلها و من التجليات اكملها از نسب نامده كه مر قوم نجف جناب شبيهه
 ابو الحسن قريبي است قدس الله سره اره و نيز از مولفات جناب سيد عبد اللطيف المعروف بمحيي الدين
 ذوق في مثل انشاء عقايد و انشاء لطف الهي و هم از تحفة الاحسن في مناقب اسيد ابی الحسن القريبي تصنيف
 مولوي حضرت محمد باقر آگاه مدرسی و غير با مجمل بقلم آورده است تفصيلش از انبا و از ديگر كتب انساب باطليل
 سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم

آباء پدری مرشد الانام مؤلف جواهر السلوک مد ظله العالی			
اسامی بزرگان	وفات	مدفن	
۱ امام الامام ابو الاولیا امیر المومنین علی بن ابی طالب کریم الله وجهه ولادت وی سال سی ام عام الفیل و مدت عمر وی رض ۶۳ سال	۱۹ رمضان شب یکشنبه ۲۰ شنبه ۲۱ جمادی	بخف اشرف علی مایه الشهور	
۲ ابو عبد الله امام حسین رض و ولادت وی نیم شعبان در مدینه منوره و مدت عمر وی ۵۶ سال و پنج ماه و پنج روز	۱۰ محرم جمعه ۱۱ شنبه ۱۲ جمادی	کر بلا علی اختلاف الاقوال	
۳ امام بن العابدین علی بن الحسین رض و ولادت وی نیم شعبان و شنبه ۱۳ جمادی در مدینه منوره و مدت عمر وی ۵۸ سال و قیل ۵۷ سال	۱۸ محرم ۱۹ شنبه ۲۰ جمادی	جنت البقیع در قبر عم بزرگوار امام حسن رض	
۴ امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض و ولادت وی یوم صفر جمعه ۱۵ جمادی و مدت عمر وی ۶۳ سال و قیل ۵۸ سال	۱۵ جمادی و قیل ۱۶ جمادی	جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض	
۵ امام جعفر صادق رض و ولادت وی یازدهم ربیع الاول و شنبه ۱۵ جمادی و مدت عمر وی ۶۸ سال و قیل ۶۷ سال	۱۵ جمادی شنبه ۱۶ جمادی و قیل شوال	جنت البقیع در قبر امام حسن رض	
۶ امام موسی کاظم رض و ولادت وی شنبه ۱۵ جمادی ابو ایسیان مکه مدینه و مدت عمر وی ۵۴ سال و قیل ۵۵ سال	۵ جمادی ۱۶ جمادی	بغداد در مقبره که معروف است بمقابر قریش	
۷ امام علی موسی رضا رض و ولادت وی یازدهم ربیع الاول و قیل ربیع الثانی و شنبه ۱۵ جمادی و مدت عمر وی ۴۹ سال و شش ماه	۲۱ رمضان جمعه ۲۲ جمادی و قیل ۲۰۸ هجری	مشهد	
۸ امام محمد تقی رض و ولادت وی دهم جمادی و شنبه ۱۵ جمادی و مدت عمر وی ۶۵ سال و قیل ۶۴ سال	سلخ ذیقعد ۲۲ جمادی	بغداد در مقابر قریش پس	

اسامی بزرگان	وفات	مذفن
در مدینه منوره و مدت عمر وی ۲۵ سال		پشت قبر امام موسی کاظم
۹ امام محمد تقی عسکری رضی الله عنه ولادت وی سیزدهم شعبان ۳۰۰ هجری قمری و مدینه منوره و مدت عمر وی ۲۰ سال	۳ رجب ثانی ۳۰۰ هجری قمری و مدینه منوره و مدت عمر وی ۲۰ سال	عشکر که از ائمه شریعی
۱۰ سید حیدر کرار رضی الله عنه	۶ صفر	مدینه منوره
۱۱ سید ابوالقاسم رضی الله عنه	۱۹ رجب	اصفهان
۱۲ سید فایز الله ناصر رضی الله عنه	۵ جمادی الاولی	جنت العللی فی الکتاب الحظی
۱۳ سید محمد رضی الله عنه	۱۲ ربیع الثانی	کشمیر
۱۴ سید حسین اکبر رضی الله عنه	۱۱ ربیع الاول	حما
۱۵ سید اسد الله رضی الله عنه	۱۸ صفر	روم
۱۶ سید حمزه اصغر خلیفه غوث الاعظم رضی الله عنه و کتاب او قطب اکبر نوشته اند	۲۴ محرم	بغداد
۱۷ سید حامد رضی الله عنه	۲ ذیحجه	اصفهان
۱۸ سید جلال متقی رضی الله عنه	۷ ذیقعد	بغداد
۱۹ سید عبدالفتاح رضی الله عنه	۱۸ شوال	دهلی
۲۰ سید نور الله منصور رضی الله عنه	۲۰ جمادی الاولی	بجف
۲۱ سید حسین رضی الله عنه	۱۹ جمادی الاولی	ری
۲۲ سید برهان الدین رضی الله عنه	۲۰ شوال	احمد اباد گجرات
۲۳ فاضل سید احمیل رضی الله عنه از اعظم اولیاء گجرات و معدن فضائل و کمالات است خلیفه شاه عالم گجرات بود و وفات شاه عالم در شنبه ۸۸۵ هجری است مولانا	۱۵ ربیع الثانی	احمد اباد گجرات

اسامی بزرگان	وفات	مذہب
سید انصیل و علوم صوری و معنوی و فضائل ظاہری و باطنی بتحریر تمام مبدیہ شہت و صاحب مقامات جلیہ و کرامات سنیہ بود کذا فی تحقیق الاحسن		
۲۵ سید عبدالفتاح رضی اللہ عنہ از مشاہیر اولیاء گجرات است جامع علوم ظاہری و باطنی بود و شرح شتوی عبدالفتاح و شرح جام جهان نام و غیرہ از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت	۷ شعبان	احمد آباد گجرات
۲۶ سید قطب الدین رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۷ سید عبدالحق رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۸ سید محمد رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۹ سید عبداللطیف عرف بابو جی رضی اللہ عنہ و علوم معرفت و سیرت و صورت یگانہ وقت بود و مرتبہ و پرچو و دیگر اقوام ہندو بہر صباح دیدار اور بموجب برکت می بنداشتند و اورا بابو جی می خواندند از گجرات بہ بیجا پور رسید و موضع مسوقی من پرگنہ نوز و موضع نرسنگی و موضع ناگور و موضع انٹونر من پرگنہ باگواتری و چار ہون پرمیہ برضرائہ بسند محمد اول خان بادشاہ بیجا پور در وجہ مدد معاش و مقر کرد		بیجا پور
۳۰ میران سید ولی اللہ رضی اللہ عنہ در شیر و ہند و علوم معرفت در ہمسراں نظیر نمیداشت پس از وفات	۹۹۰ ہجری پس از تسخیر	بیجا پور

سنه قمری	وفات	اسامی بزرگان
	است درین تاریخ یکصد و یکم است	<p>در باطنی و در غایت بی غایتی میرفت و در عاقبت بچو میران الذین یهدون ثوبهم فی الله انهم فی رفیع مرتبه و انهم فی رفیع و لیکن حکم و عین الیقین حق معرفت و کیمیا سعادت و رساله اطلاق و تحفه الذاکرین رساله وجدان و توفیق و خلاصه الحرف بر جمیع الجمع و کتب و افعال و لبس استلک و رساله السلام فیها و در روز قیامت ان شاء الله تعالی بندگان را بهشت است و بهشت است و غیر نام مصنفات بسیار دارد و بجا نه امراد غنیانی است انگار بجا نه مریدان و معتقدان و بهر که الحاح و زاری میکرد میرفت و جاگیری و توضیحی و دیمیه امر اجابت نمی فرمود و از آنکه حیات شرح نمیکرد و بجا نیست لغو بود و از آنکه میرفت و ملاحظه نهایت دور و در رعایت انکام ششم شرح زیاده از و شرح می گویند که ترتیب بود و در آن یک هزار و یکصد و شصت و پنج عمرض نپ روزی از عصر تا غشا پیش بود چون به نوبت عصر و غروب را قضا کرد و بقیه روز نماز بیچ نمازی از قضا نشده و در آخر عمرض نمازها با شماره میخواند که فی الله تعالی و عاقبت لاذقی و مدت عمر شصت و شش سال است و قبل شصت و هفت سال ولادت وی در بجا بود شب برات در سن یک هزار و یکصد و هجده هجری است نتیجه کریم الطوفان از محمد حسین بجا تاریخ ولادت است و بعضی میگویند که نوشته شده است که در سن</p>

نمایش	اسامی بزرگان
	<p>چهار سالگی همراه والدین خود از بیجا پور به بشت پور و پس از دو سال از آنجا به سراد آمد و از آنجا وی در سن یکتر ارد یک صد و سی و دو بار کات رسید و شش سال در آنجا سکونت اختیار کرد از آنجا در بلده دیلور وطن اختیار نمود ادروی ساجده بیگم بنت میر ابو الفاضل السیّد بدست خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول تحریر تمام میباشند بلکه در جمیع فنون عمومی و خصوصی و مراسم دینی و دنیوی بکمال و کمال وقت خود بود و عالمگیر او را بر منصب نصب کرد و خطاب درایت خان او نزد پادشاه نسبت بسیار عطا و این مناصب بسیار معزز و مکرم بود که ازانی تحفه الاحسن بدست خان دیوان الطغری بیجا پور بن میر جعفر مدّرس شهر پیشه از اکابر شهر فاء آنجا است که ازانی نسب ناممردم قوم بخدا حضرت قریبی</p>
<p>سید عبد اللطیف المعروف بحجّ الدین قتی فی الله میانقد و اسیر اللون عرّی من الصد و اوسع الجوده و تاریخ وفات وی صاحب فنا و بقا است و بدست عمر وی چهل و چهار سال بی تحقیق قطب الانجا ۱۱۶۴ است درین عمر قلب ظلم و نیران تصایف بسیار وارد است و از شصت آنجا و زیاده و اما منظوم بدیه الاخبار عشق ناممرد چمن محبت و چهار فصل و شجره مصطفی و نظام کمال النبوة و نظم تذکره الاولیاء تذکره منظم اولیاء سرزاد</p>	<p>۲۳۳ سید عبد اللطیف المعروف بحجّ الدین قتی فی الله میانقد و اسیر اللون عرّی من الصد و اوسع الجوده و تاریخ وفات وی صاحب فنا و بقا است و بدست عمر وی چهل و چهار سال بی تحقیق قطب الانجا ۱۱۶۴ است درین عمر قلب ظلم و نیران تصایف بسیار وارد است و از شصت آنجا و زیاده و اما منظوم بدیه الاخبار عشق ناممرد چمن محبت و چهار فصل و شجره مصطفی و نظام کمال النبوة و نظم تذکره الاولیاء تذکره منظم اولیاء سرزاد</p>

تذقن	وفات	اسامی بزرگان
		<p> و تقدیر و شهر و در شین و قصائد قدیم و دیوان قدیم و مجموعه قصائد و رباعیات دیگر و علیها و حکما و غیره تا و آمانش و تا و یب الخلان و طالع و جواهرستان حسن السلوب و انشاء قادری و انشاء باقری و انشاء عطاء و انشاء لطف الهی و در وصفه العبد و تصفیه الاذهان و نواقض الرافض و مختصر التجرید و زین اللغات و اصطلاحات شعر و غرائب القامه لفظ لغت و تفسیر آن غیر منقوط و جامع عجائب که لفظ لغت و لغت آن به وصل است و حرفی جد نیست و اکبر اوسط و صغیر و علم منطق و تفسیر طبری در علم تفسیر و لطائف لطیفی در علم تصوف و باب التجات و تصحیح در علم فقه و غیره از یاده از ستمه لک بیت نظام و نشر تصنیف است در تصنیف و تحریر جلدی او بجدی بود که معجزه مصطفی را که هفت هزار و دوهصد بیت است و در عمر سی سالگی در یک و نیم ماه تصنیف نمود و در یک شب کتاب گلستان را نقل نمود مولوی محمد باقر آگاه مدرسی که مرید پدر و حضرت قربی است و احوال وی میفرماید که روزی روی خود فکر مینمود بیت نمود و میفرمود که بارها بیت فکر کردم و منتهی و ادا مرا و غنیایانیت بی پروا بود و وجود و کرم بی همنا سائل را محروم نمی نمود و زیاده از دو لک و پیر بسالان عنایت فرمود و هر روز در لنگر خود یکصد بیت سیر بر پنج مستحقان می نمود و او روی است الوکیل عرف صاحب بی بنیت </p>

تذکره	وفات	اسامی بزرگان
		<p>سید علی محمد قادری عرف دیوان صاحب بن سید قطب الدین عرف صاحب صاحب بن سید عبد اللطیف عرف بابو بیست ولادت وی در دیوار بکمان الدیاجه خود در سال ۱۰۰۰ هجری است رفشان تاریخ ولادت اوست</p>
<p>۳۲۷</p> <p>سید شاه ابو الحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبزه رنگ سریش الصدرواوسح الجیه قوی التجه و کثیر الوقار و الهیة و خوش بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است و تاریخ وفات وی بیست و در عقاید و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در تفسیر و طبابت و فقه غایب الزمان است ۱۲۳۴</p>	<p>و یلور دکن بنده ماجدی وی</p>	<p>وسلوک بتحریر تام میباشند و در شهر هزاره و صد و شش او را جذب بر سید حالات عیسیای وی بود و اگر دیدید و بر او امر نمی رفت مرجع عالم حاتم وقت بود و هفتصد و یک قمیشتش که از پنجاه روپیة و نازید از هزار بود و زیاده از یک لک نقد بستان و او در سنه ۱۲۳۳ هجری در دیوار مسجد عالیشان تعمیر نمود و شهر اتفاق بود و سالها پس از آن بتجه تفسیر و اخلاص و تفسیر حالات و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه میباشند و در آخر عمر در جماعت ملا متیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملامتی بود و لا یظهر خیر او لا یظهر شر او اگر دیدید در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت چند بند اول میباشند اینست اطاعات و کثرت خیرات از نظر خلق مبالغه و حب میباشند چنانکه غاصی از ظهور معصیت پر خد بود و او از ظهور طاعت</p>

تذکره	وفات	اسامی بزرگان
		<p>که منطقه ری باشد حذر می ساخت تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد مادر وی سیکه بی بی بنت عبد العلی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میرزا غوری بن عبد العلی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فرید الدین خان غوری بیجاپوری است و ولادت وی در ویلایت بکان الدماجندو عصر دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۱۸۶ هجری است</p>
		<p>۳۵ سید عبد اللطیف المعروف بحی الدین ثانی مد ظله العالی میانه قدوس بنو رنگه و مسیح البهیمه الخیف الجته و جامع علوم ظاهر و باطنی است ولادت وی در ویلایت بکان الدماجندو در خانه جدای وی سید محمد قادری هنگام طلوع صبح صاوق شنبه یوم البدیعادی الاخری ۱۱۸۶ هجری است از تعلیم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و دانش و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و کلیات طبابت و هندسه و مینت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و عقائد و سبک نژاد و الدماجندو و دیگر استاده تا ۱۲۲۶ هجری فراغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بجهت قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعه تفاسیر احادیث و سیرت و احوال پیشینیان و حالات و لغو ظاهر بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعات کتب اردو و فارسی</p>

اسامی بزرگان

فرق اهل اسلام فرق اهل کتاب و میان اهل اسلام و اهل کتاب
واقع است گذرانید در سلسله بصری نزد ملک العلماء و الاما عا
الدین مدرس و سکتب متداوله تحصیل از قطبی و میرزا غازی
نمود و بیستم شعبان ۱۲۴۲ هجری از تحصیل فراغت یافت
و در سلسله بصری پس از وفات والده ماجده و جانشین شد
و هر چه در مردان بر شش بنده در زمان و عظمی نمود و در مطالع
و در سکتب بی و تصنیف تالیف مشغول بود و احیاء السنته
و حیاة التوحید و تنبیه الجاهلین و صراط المومنین و اصل العلوم و کتب
و فتاوی و غیره از تصنیفات و محاربات اوست و بدو شصت و یک
سلسله بصری بجز از رفت و از حج و زیارت مشرف گشت
و بیستم ۱۲۴۲ هجری بطن خود در جهت فرمود و در سلسله بصری
از تصنیف جواب الحقائق در سلسله بصری از تصنیف فصل الخطاب
فی الفرق بین الخطاه و الصواب و در سلسله بصری از تالیف جواب
السکوک فراغت یافت و نیز از اخوانی است در جواب
سؤالات اشاعه شریعی البایة التحقیق غرض آنحضرت تصانیف
عجیبه و اسعده بر کمال وی فی الجملة و آل بود بالجملة و علم و عمل و
تواضع و انکسار و تحمل و قار و توکل و قناعت و سخا و قناعت
علم الوقت و حیدر العصر و از امر او غنیابی پر و ابود
و محسود و امثال و اقربان می باشند و در سلسله بصری بعضی از
اشرار تهمت و عطف بر او بر بسته نزد حکام وقت شکایت

اسامی بزرگان		
<p>بروند و ازین جا و در میان خلایق تا قریب یک سال جنبشی و آفتی عظیم پدید آمد و در دریافت حکام مخدول و مردود گشتند والی الا که نیم ربيع الاول ۲۸۲ هجری است در عمره افتاد و شش سال سلامتی بود پس اعضا ساری گستر بود و عالمانی اقتباس فیوض ظاهری و باطنی وی مستفید و کامیاب می گردید و او اتم الله جلالة على رؤوس المسترشدين و رفع درجته بمرتبة سيد المرسلين صلى الله عليه وآله و صحبه اجمعين يا ارحم الراحمين ۵</p>		
<p>آنها و مادری مولف جواهر السلوک مرشد الانام جبط الالهام حافظ القرآن از الحرمین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بموای سید محمد القین ثانی حنفی قادری نقوی دیلوری مد ظله العالی</p>		
اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱ امام الائمہ ابوالاولیا ابوالحسن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنہم اجمعین		
۲ امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه	غره یا هریج الاول ۲۸۹ هجری وقبل شهید بصره	جنته البقیع و مدینه منوره
۳ حسن مثنی رضی الله عنه زیر کوی و شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود		
۴ سید عبد الله محض محض برای آن میگونی که مادر و و ختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس ب وی محض است ای خالص است از عیب و نقصا کذا فی		

[illegible]

This image shows a page of handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu. The text is written in a dense, flowing style, with many lines of script filling the page. The ink is dark, and the background is light. The script is highly stylized and characteristic of the period.

مندرج باشد یقیناً در ویدیا و یخا فرق ندارد تا چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهری از شواغل خویش استراحت
 می یابد و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد همان صورت کمون خاطر وی بر روی کار می آید و التفات وی
 معصوم می گردد و بدان جانب و از اینجا چیزی نمی شکوفد و معالهای رنگین ظاهر می شود و بالجمله از شراب نسبت البسته
 هر قسم که باشد رویت و قنات و بدشراست است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل عظمت و شرف میند
 و او را قبول کنند و در مصیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالباً در محاش خود تائید غیبی می بیند و آنکه
 بی سیر ظاهر بطریق قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت اینجذاب خاطر
 از ایشان نبرد و غالباً از مناسبت ارواح خالی نیستند و تفصیل دانند یا ندانند و قبل از آنکه ارواح طیبه اولیا
 است بسیار شوند و جو تباها منتلی گردد مستعدان این نسبت نسبت ملائکه مقررین متحقق می شود
 از اینجا علوم نبوت و حکمت مترشح می شوند و آنکه ازین قوم بجای مبعوث شد و او را نبی می گفتند و آن که مبعوث
 نشده حکیم و محدث و چون بعثت حضرت پیغامبر مصلی الله علیه و آله و سلم قسطی از مثال مابین عالم مستقل
 و جو تبا منتلی گشت و ارواح اتم نیز در اینجا بسیار پیدا شدند آن کیفیت از عیون مردم مترشح شد و آنکه سحابی جو
 مترشح می شود و از رویت آفتاب مانع آید و هرگز آسمان و زمین عالم ظاهر می شود و لا محاله و آنچه صورتی خاص است این
 عالم که بوی میون میگرد و در باین اعتبار توجه عالم غیبی بشخص می شود و سبب این برزه مثالیته حضرت پیغامبر مصلی
 الله علیه و آله و سلم و از آنست که حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم اول کسی که قیام با ب جذب شده است و در اینجا قدم نهاده
 است حضرت امیر المؤمنین علی اندکرم الله تعالی و چه و لهذا سلسل طرق احسان با جمعی می شوند و در حقیقت رجوع سلسل اولیا
 بسوی ایشان از جهت روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست و بنا
 صوفیه قاطبه طیفه بعد طیفه اتفاق کرده اند و با رجوع سلسله طریقت با ایشان لابد این اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه
 نزدیک فقیر آنست که ایشان اقول مجذوب اند ازین است و در اولیا اتم و اصحاب طرق قوی کسیکه بعد تمام راه جذب
 بلکه وجه باصل این نسبت میل کرده است و در اینجا بوجه اتم قدم نهاده است حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی اند و لهذا
 گفته اند که ایشان قبر خود را مثل آتیه تصرف میکنند این فقیر را گمانید که طریقه ایشان آنست که بعد جذب بخلاصه این
 نسبت نگین گردد و ایضا دولت مصطفویه خصوصاً درین روزگار هیچ کس ازین بزرگ از جهت خارق عادت مشهور نیست

و این معنی تحقیقی آنست که توحه عالم غیب بسوی خود مشیت با ایشان است با جملة این باب تحقیقی آن شد که امر و اگر کسی این معنی
 بروح خاص پیدا شود و از آنجا فیض روح در غالباً بر نفس نسبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نسبت حضرت عیسی
 حیلافی و آنرا که نسبت بسیار روح دارند بر خصوصیت آن بسیار طاری شده اند مثل آنکه وی محبت آن رنگ بسیار دارد
 و بر قریب بسیار و در این معنی سلسله چنان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را نسبت قوی بوده است و در مرتبت بسیار
 خود و آن نسبت هنوز روح وی باقی است و این معنی سلسله چنان از جهت قابل است و بسیار است که او بی عالم ارواح است
 اجالا و لیکن در نظری این مناسبت مشیت شد شخصی خاص لا سبب بنا که چون این فقیر بار و روح مشیت صوفیه توحه شد از آن
 توحه در خود بخند و به یافت از آنجمله رنگ ضحلال قوای طبیعی بهیمنه و این فقیر را گمانید اند که غالباً چون بر مشیت صوفیه چنان
 سال با نصدل و مانند آن می گذرد قوای طبیعی که حاجب صرافت شد و فرو می نشیند و انتشار و تشارخ از آنست
 ارواح ایشان غایب آید چون بر قریب ایشان توحه کرده شد رنگی از ایشان بر روح این توحه پدید آمدن باشد آنکه آفتاب بر چرخ
 رطب بد آن طوبت تحلیل میشود و نقاط آب آن چیز فرو میرند و از آنجمله آنکه روح آن عزیز بمناب حوضی باشد محتلی از آب
 نور آفتاب و در ظاهر و باطن او احاطه کند و به شعاع گردد همچنان یاد داشت و توحه بجانب عیب وی ظهور کند و او را جمیع
 جانب احاطه نماید در ضمن این کلیات باید دانست که ظهور را توحه بار و روح دو قسم یکی آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت
 که در قریب وی مستقر است مثلاً ملصق گردد و در وحش از آنجا رنگی گیرد و در آن رنگ تامل کند و حقیقت کار بشناسد مثل آنکه
 در تفاع آفتاب از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی او آینه می بیند و دیگر آنکه شرف شود بر آن قریب و وضع گردد و بروی کفیت
 آن مثل آنکه کسی چشم بکشد و آنچه مقابل آن آینه بیند و آنچه چشم چشم بصیرت است و نیز باید دانست که ابیاریا علیهم السلام
 از اول فطرت مناسبتی با آنکه تقریر بر کبریا و امور اندر پدید می شود و از همین مناسبت بر ایشان بی کشاده می گردد بسوی تجلی حضرت
 حق و در مدارک شخص اگر نفوس افلاک و ملائک و از آنجا منتقل می گردد و نفوس ایشان آن صورت علمیه کفایت می کند
 ایشان از جمیع حارفات تصدیق و راه ایشان راه جذب و راه سلوک است و آنکه کلام ایشان از مسائل و حدیث

و خود فرو می آید ایشان را شناخته است و راه ایشان را ندانست

انتهی کلام صاحب الهممات ط

کتاب سید شهاب الدین ۸۵ هجری

صحت نامه اغلاط جواهر التلویک

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	رالعه	رالعه	۲۶	۱۰	زکی	زکی
۳	۹	اصول	اصول	ایضا	۱۸	زکی	زکی
۴	۱۸	ترقیه	ترقیه	۲۷	۱۵	اجرائی	اجرائی
۵	۵	اولی که او در	اولی در	ایضا	۱۴	از سیر	از سیر
۵	۶	ذاتی جدا و چه	ذات جدا شود چه	۲۹	۱۰	داع	داع
۷	۹	فقد عرف	عرف	حاشیه	۲۹	الوحد	و الواحدیه
۷	۱۰	جسمانیته	جسمانیته	ایضا	۳	پرورده	پرورده
۷	۱۵	الحمد	الحمد	ایضا	۱۲	راه نوت مورد	راه نوت مورد
۸	۷	من عرف فقد عرف	من عرف نفسه عرف	۵۰	۳	مالحدس	بالحدسین
۸	۹	اینتها	اینتها	۵۳	۷	مراتب	مراتب
۸	۱۳	استقرت له عن	استقر له علی	۵۷	۹	مراتب	مراتب
۸	۱۴	تقریر	تقریر	۶۰	۵	یعنی باطن ظاهر باطن انسان کامل	یعنی باطن ظاهر باطن انسان کامل
۹	۷	دینا	دینا	۶۲	۱۶	عود	عود
۱۳	۱۶	وحدۃ	وحدۃ	۶۵	۱۶	احدیت یا	احدیت
۱۵	۱۴	یستر	یستر	۶۶	۲	حق گو	حق گو
۱۷	۱۶	گشت	گشت	ایضا	۱۱	سائر	سائر
۱۷	۱۱	دوران	دوران	۷۰	۱۸	رسی	رسی
۱۸	۷	شناسد	شناسد	۷۲	۲۰	نمی ماند	نمی نماید
۲۰	۱۳	آود	آود	۷۳	۸	وصل و ولایت بود	اصل و ولایت بود
ایضا	۱۵	کنانه	کنایه	۹۰	۶	حظیره	حظیره
۲۱	۱	سید جلال	سید جلال	۹۳	۳	نشئه	نشئه
۲۴	۱۴	زیارت	زیادت	۹۸	۳	سریان	سریان
۲۷	۱۰	نیک	تنگ	ایضا	۱۹	قطور	قطور
۲۸	۲	نقبت	منقبت	۱۰۵	۱۵	وی ایشان است	وی ایشان است
ایضا	۱۲	نقدف	نقدف	۱۱۰	۱	گنجایش غیر و گنجایش غیر	گنجایش غیر
ایضا	۱۱	عزیزیه	عزیزیه	۱۲۱	۱	بل بو	بل بو
۳۰	۱۹	کشنی	کشنی	۱۲۳	۱۴	ناید	ناید
۳۲	۱۴	حظیره	حظیره	۱۲۵	۲۱	بقدر	بقدری
۳۵	۴	تجارب	تجارب	۱۴۰	۱۵	و وحدت انسانی گویند	و وحدت انسان گویند
۳۵	۱۹	علاقه می	علاقه	۱۵۵	۶	ان بده	ان بده
۳۶	۱	بلین	باین	۱۹۰	۱۲	فاذا دخل	فاذا دخل
ایضا	۱۹	لج	لج	۱۹۸	۴	ورنه نکند	ورنه نکند
۳۷	۷	مکانیه	امکانیه	۲۰۳	۳	یا خدا کی واسطی	یا خدا کی واسطی
ایضا	۲۱	خو	خود	۲۲۶	۱۹	امکان	امکان
۳۸	۶	جز رضای	جز رضای	۲۳۶	۶	فی التجلی الصور	فی التجلی الصور
۳۸	۱۱	فوق	فوق	۲۳۹	۱۳	صورت بلندتر	صورت بلندتر
۴۲	۱	عصاره	عصاره				
۴۶	۵	خطیره	خطیره				

١٩٢٣ ج ٣

٢٩٢٤

DUE DATE

٢٩٢٤

٢٩٢٤		٢٩٢٤	
١٩٢٣ ج ٣		١٩٢٣ ج ٣	
محمد الدين، شاة			
جوانم السلوك			
Date	No.	Date	No.

١٩٢٣